Recueil

Source gallica.bnf.fr / BibliothÃ¨que nationale de France

BnF Gallica

. Recueil. 1324.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :
- La réutilisation non commerciale de ces contenus ou dans le cadre d'une publication académique ou scientifique est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source des contenus telle que précisée ci-après : « Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France » ou « Source gallica.bnf.fr / BnF ».
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service ou toute autre réutilisation des contenus générant directement des revenus : publication vendue (à l'exception des ouvrages académiques ou scientifiques), une exposition, une production audiovisuelle, un service ou un produit payant, un support à vocation promotionnelle etc.

CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter
utilisation.commerciale@bnf.fr.

المجلد الثانى

من كتاب مشارق الدرارى الزهر فى كشف حقايق
نظم الدر

تاليف الشيخ الامام العالم العارف سيد المشايخ افتخار العارفين
سعيد الدين وحيد الاسلام ابى الفضايل سعيد بن احمد بن محمد الفرغانى
الكاسانى غفر الله له ولوالديه ولجميع المسلمين اجمعين فى شرح
القصيدة المعروفة للشيخ الامام العالم العارف
الكامل قدوة الكمل سيد المحققين الحق والدين
ضيا الاسلام والمسلمين ابى حفص عمر بن على
السعدى المعروف بابن الفارض المصرى قدس الله سره
واعلى ذكره

شرف

بسم الله الرحمن الرحيم رب اعن

قال الشيخ الامام العارف شرف الملة والدين ابو حفص عمر بن علي
السعدي المعروف بابن الفارض المصري قدس الله سره واعلى ذكره

وَأَغْرَبُ مَا فِيهَا اسْتَجَدْتُ وَجَادَ لِي بِهِ الْفَتْحُ كَشْفًا مُذْهِبًا كُلَّ رِيبَةِ

وغريبترين چیزی که درین عشق حضرت معشوق نیک شمردم آنرا وسخاوت
کرد بآن چیز این فتح اعنی این تجلی احدی جمعی مذکور از جهت تحقیق کشفی
که برنده است وزایل کننده هر شکی وگمانی وحجابی را که مرا بوده است اللام في
قوله لي متعلق بكل ريبة واستجدت الشيء وجدته جيدا وجاد به سخا بذلك
الشيء الاغرب واین مجموع بیت مبتدا است وخبرش بیت آینده

شُهُودِي بِعَيْنِ الْجَمْعِ كُلَّ مُخَالِفٍ وَلِيَّ ائْتِلَافٍ صَدُّهُ كَالْمَوَدَّةِ

غریبترین چیزی که درین سلوک وفتح تجلی احدی جمعی مرا حاصل شد
مشاهده کردن ودیدن منست بچشم این مقام جمع اعنی احدیت جمع
مذکور هر مخالف ودشمن مر حضرت او را یار الفت اعنی دوست عين صح
مانع دشمنی او را با ما بمحو دشمنی در حق ما وتحقیق این معنی بیت
آینده می کند ومرادش از جمع این مقام احدیت جمع مذکور ست

أَحَبَّنِيَ اللَّاحِي وَغَارَ فَلَامَنِي وَهَامَ بِهَا الْوَاشِي فَجَارَ بِرِقْبَتِي

دوست داشت مرا لایم ودشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق وبر من وحال

زیرا که خود را بهمگی فدای آن حضرت می کنم غیرت برد پس ملامتم کرد بر
عاشقی و عاشق و شیفته شد بحضرت او تمام و با من مخالفت و دشمنی پیدا شد
پس بر من بوشایت و منع و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد و چون از این
مقام احدیت جمع مذکور نظر کردم بحقیقت چنان دیدم که آن دشمنی
لائم با حضرت معشوق عین دوستی بود چه ملامت او موجب مزید عشق
عشق من می شد و کمال معشوقی او با این عشق من موقوف بود پس دشمنی لائم عین
دوستی بود با حضرت معشوق و همچنین کمال عاشقی من بمنع و مراقبت واشی
بحکم الممنوع مطبوع در تزاید می بود لاجرم دشمنی واشی در حق من نیز
همچو دوستی بود الرقبة بالکسر مصدر رقبت الشیء اذا رصدته
رقبةً و رقبانا

فشکری لهذا حاصلٌ حیث برّها لذا واصلٌ والکلّ آثار نعمتی

پس شکر من مر واشی را برین دوستی که بصورت دشمنی بود حاصل است
از آنجا که احسان و اکرام حضرت معشوق بسوی لائم بسبب این
دشمنی که بصورت دوستی پیدا شد واصلست و چون غیر من و حضرت معشوق
کس نیست و این همه ملامت و وشایت و دوستی و دشمنی لائم و واشی
صفات و آثار نعمت وجود و ظهور آن ذات یگانه منست در مراتب
تحقیق کالاسمای که بعاشقی و معشوقی متعلق بود بحکم

فلحبت ان اعرف پس شاکر و مشکور و بر و مبرور یکی بیش نیستند
و غیری و غیر نشد ابا این مقام مجال نیست

وَغَيرِي عَلى الأَغيارِ يُثْنِي وَلِلسِّوى سِوايَ يُثَنِّي مِنهُ عِطفًا لِعَطْفَةِ

تقدیر البیت و غیری یری الاغیار و یثنی علیهم و غیری ایضا الذی یثنی عطفه فی الاعراض عن نفسه لاجل الشفقه والمیل الی الغیر و غیر منست آنک اغیار بیند و بر اغیار بر نعمتی شکر و ثنا کند و جز منست نیز آنک بسوی غیر میل می کند و در آن میل بسوی غیر دو تا می کند کتف خودش را از خودش اعنی از خودش اعراض می کند از جهت شفقت بر و انعام و میل بسوی غیر یقال اثنی فلان عطفه اذا اعرض عنک و عطفا الرجل جانباه من لدن راسه الی ورکه والعطفه من قولهم عطف علیه اذا اشفق علیه یعنی شفقت و بر من هم در حق منست و غیر منست آنک
از جهت شفقت بر غیر از خود اعراض می کند

عنی

وَشُكرِي لِي وَالبِرُّ مِنِّي وَاصِلٌ إِلَيَّ وَنَفسِي بِاتِّحادِي اسْتَبَدَّتِ

و این شکر که گفتم هم مراست و آن احسان که ذکر کردم هم از من بمن رسید چون ذات و حقیقت با این یکتایی که تحقق بحقیقت مقام احدیت جمع مذکورست منفردست و از غیر در آن اتحاد

201

مسمی نیست و واسطی ولایتی که مستکور و مستور بنه صور متنوعات ظهور

بیت ۴ حقیقت ذات من نیستند

وَثَمَّ امورٌ تَمَّ لِي كشفُ سترِها بِصَحْوٍ مُفِيقٍ عَنْ سِوَايَ تَغَطَّتْ

و اینجا اعنی در این حضرت و مقام مذکور احوالی و اسراری است از غیر پوشیده که مرا تمام و میسر شد اظهار آن اسرار از ورای حجب و استار بسبب این هشیاری مضاف بمردی هشیار حقیقی یعنی هشیاری که در تحقق باین مقام احدیت جمع حاصل می‌شود بحقیقت محمدی مضافست صلی الله علیه و سلم چه صاحب این مقام بالاصالة اوست ه و من بحسن و کمال متابعت او برین مقام وقوفی یافته ام و از این هشیاری او حظی گرفته لاجرم کشف اسراری که باین مقام مخصوص است و دانستن آن بر وقوف درین مقام موقوف و از جمله سابقان پوشیده اکنون جز مرا میسر نیست

وَعَنِّي بِالتَّلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقٌ غَنِيٌّ عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ ه

و از من برمز و ایما چیزی از آن اسرار فهم کند کسی که صاحب ذوق ه باشد و از مشرب ولایت چیزی چشیده بود و بواسطه آن ذوق ه و شرب از مشرب ولایت با آن رمز و ایما بی نیاز باشد از آنکه آن اسرار مصرح بگویم با منکر عیب جوی از این علما و حکماء ظاهر زبان تشنیع کند اصل التلویح من لاح البرق اذا لمع ثم خفی سریعا و کذا الکلام و

المرموز يلمح المعنى منه ثم يخفى والمتعنت الذى يطلب زلتك ۵
بما لم يبح من لم يبح دمه وفى الاشارة معنى ما العبارة حدت
آن احوال واسرار را ظاهر نكرد وصريح نگفت مگر آن كسى كه خون خود
را مباح كرده بود وبكشتن راضى شده چنانك بايزيد وحلاج كه از فرود
اين مقام خبر دادند تا ابو يزيد بحاضران عتاب كرد كه چرا مرا نكشتيت
تا هم شما را هم مر ما اجر وثواب مجاهد غازى وشهيد بوديمى وحلاج گفت در
اثناء دعاء دراز ۵ اللهم هؤلاء عبادك اجتمعوا لقتلى
تعبدا اليك وتعصبا لدينك فاغفر لهم الى آخر الدعاء ودر اشارت
ورمز نيز معنى مدرج مى باشد كه عبارت انجهت ضيق عالم خود
آنرا حدى وپايانى پيدا نمى تواند كرد وبروايتى ديگر كه ما العبارة
غطت يعنى در اشارت معنى لطيف مرداتى را فهم شود كه عبارت لكثافتها و
كثافة عالمها وبعدها عن المنشاء آنرا پوشيده مى گرداند ۵ فعلى
الرواية الاولى حرف ما للنفى وعلى الثانية موصولة يقال فلان
باح بسره اى اظهره وآن امور را انكار برى شمارد درين ابيات آينده

وَمَبْدَاِ اِبْدَاهَا اللَّذَانِ تَسَبَّبَا اِلَى فُرْقَتِي وَالْجَمْعُ يَأْبَى تَشَتُّتِي

وابتدا ابدا كردن حضرت معشوق مر خودش را بر عالم وعالم را بر
آن دو حقيقت بود يكى كثرت علم بمعلوماته ودوم وحدت وجود

202

بوجوبیه که حکم مبدائیت بر تحقق و تمیز ایشان از یکدیگر در مرتبهٔ
الوهیت و عما مترتبست زیرا که درین مرتبه علم العالم
بمقتضیاته فاوجده و پیش ازین مرتبهٔ وحدت وجود و کثرت علم
عین یکدیگرند در مرتبهٔ احدیت جمع که این دو حقیقت اعنی علم و وجود
واسطه و سبب شدند فرقت مرا باسم و تعین و تمیز من در مراتب
و این حضرت احدیت جمع سر باز می زد از تفرقه و تمیز من باسم
و تعین و غیر آن چه در آن حضرت وحدت و کثرت و وجود و علم
و تعین و لا تعین همه عین یکدیگرند و عین ذات بودند بی تفرقه و تمیز کثرت

ثَمَّ مَعْنًا فِي بَاطِنِ الْجَمْعِ وَاحِدٌ وَأَرْبَعَةٌ فِي ظَاهِرِ الْفَرْقِ عُدَّتِ

این دو چیز اعنی کثرت و وحدت با علم و وجود که لاحی و واشی اند
با حضرت معشوق باطلاقها و من بسمة و تعین من در باطن مقام جمع اعنی
احدیت جمع یکی بیش نبودیم و در ظاهر تفرقهٔ عالم وجودی چهار چیز
شمرده شدیم حضرت معشوق و من بحکم تمیز من در مراتب و واشی که صورت
وجود و وحدتست و لاحی که صورت علم و کثرت معلومات اوست

وَإِنِّي وَإِيَّاهَا الذَّاتُ وَمَنْ وَشَى بِهَا وَثَنَّى عَنْهُمَا صِفَاتٌ تَبَدَّتِ

من و حضرت معشوق بحقیقت یک ذاتیم مطلق و متعین و آن کس که
دو شان کرد بحضرت معشوق اعنی واشی که صورت وحدت وجودست

اعنی احدیت جمع

وآن کس نیز که بملامت من از حضرت او روی کردانید اعنی
لاحق که صورت کثرت معلومات علمست هر دو صفات آن ذات
یگانه اند از وی پیدا شده چه وحدت وجود و کثرت علم بمعلومات
از دو صفت ذاتند من حیث الاطلاق والتعین

فَذَا مُظْهِرٌ لِلرُّوحِ هَادٍ لِأُفْقِهَا شُهُودًا غَدَا فِي صِيغَةٍ مَعْنَوِيَّةِ

پس آنکه واسطه وحدت وجودست ظاهر کننده و محل ظهور روح
اعظم محمدی اعنی قلم اعلی است و حکم وحدت و بساطت برو
غالبست ولکن از آن جهت که بموجدش منتهیست و شهود حقایق
اسما او را مستوعب تا این وحدت وجود مر این شهود روح را راه نماینده
و برنده بود بسوی غایت روح که آن غایت اسماء ذاتست بحکم مناسبت
حقیقت وحدت هست زیرا که رستم را هم رخش رستم کشد
وان شهود روح در هیات معنوی تعقل و تصوری وجدانی ه
ذاتی و علمی و نظری که روح راست بالاصالت تا آنجا که غایت
اوست اعنی عالم اسماء ذات وحدت او

اعنی صح

وَذَا مُظْهِرٌ بِالنَّفْسِ جَادٍ لِرِفْقِهَا وُجُودًا غَدَا فِي صِيغَةٍ صُورِيَّةِ

واین دیگر اعنی کثرت علم بمعلومات ظاهر شده است بنفس کلی که لوح المحفوظ
نام شرعی اوست و حامل و جامع کثرت مکتوبانست اعنی روحانیات همه

اجزای عالم بحکم کنت علمی فی خلقه و این کثرت علم بمعلومات ه
موجب علم جزم و اقتضاء استعداد هر معلومی مر ظاهر وجود را
راننده بود بسوی ابراز و رقیقات نفس اعنی صور و مظاهر مثالی
و حسی او تا هر یک بموجب آن علم و مقتضیات او در عالم مثال و حس ه
صورت وجودی متمیز یافتند و این ظاهر وجود بواسطه نفس بدوید
و بیامد تا بعالم حس در هر رنگ صورتی از صور مثالی و فلکی و تشکلات
و اتصالات انسانی و بر رنگ ارکان و عناصر و مولدات بر آمد از جهت
تحقیق کمال اسمائی و بهر صورتی از صور انسانی نیز ظاهر شد
و استکمال اسماء خود می نمود تا آنگاه که باین صورت عنصری من رسید
حینئذ سیر ظاهر وجود که تجلی از تجلیات حضرت احدیت جمع من
است بغایت انجامید چون که از حیثیت این صور عنصری من باز
بهمان حضرت رجوع نمود پس وحدت حقیقی وجود مر وحدت نسبی علم را
که بروح من قایمست از حیثیت روح من بعالم وحدت اسماء ذات ه
رسانید و باز کثرت حقیقی علم بمعلومات مر کثرت نسبی وجود را
از حیثیت نفس من بعالم کثرت حقیقی صفات که عالم حس است رسانید
تا همه عوالم بواسطه من بکمال رسیدند پس این صورت عالم صورت
تفصیلی ذات من و تجلی من آمد از ظاهر وجودست و این صورت عنصری ه

انسانی من صورت اجمالی ذات یگانهٔ من بود که حضرت احدیت
جمع است و روح اعظم مدبر این صورت اجمالی منست و نفس کلی من بر
صورت تفصیلی من و مدد عالم علوی و سفلی ازین صورت اجمالی به
من می رسد اما در عالم سفلی از روح اعظم من بنفس کلی مدد
وجودی می رسد و از نفس بهمه اجزای صورت تفصیلی من
که سفلیات عالمست و اما در عالم علوی شهود هیچ روحی جز بمدد و وساطت
این شهود روح من و در ضمن او میسر نمی شود قوله جادِ ای سابق و لو رفقهما
ای لو رفقا بهما فان الرفقة بالها جمع رفیق و انما اوردها الناظم بغیر الهاء للضروره

وعدا مشى سريعا

وَمَنْ عَرَفَ الاَشْكَالَ مِثْلِي لَمْ يَشُبْهُ شِرْكُ هُدًى فِي رَفْعِ اِشْكَالِ شُبْهَةِ

و هر که بشناسد مرین اشکال و صور حسی را چنین که من شناخته ام
که همه صور متنوعات ظهور یک ذات یگانه اند هرگز نیامیزد اعتقاد
و کشف او را در وقت آنکه هدایت و ارشاد در رفع اشکالات ظنون
شبهها و احکام حجابیت کند طالبی شرکی خفی که در آن ارشاد
و هدایت مندرج است که حق مطلوب را از عالم حس و حجابیت مفقود
می شمرد و در عالم کشف و شهود موجود می داند یعنی هر کس که محجوب هوا
و طبیعت و احکام صفات نفسانی گرفتارست او را در ثبوت حق

و رجوع بوی و مطالبه و مجازاتی که در عالم آخرت خواهد بود بر هر
فعلی و قولی که از وی صادر می شود اشکالات و ترددات واقع است
و شبهها بسیار در ثبوت آن در ذهن وی تا هم چنانک طوایف دهریه
و معطله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه بنا بر آن تخیلات و شبهها
و اشکالات مرحق را و بعثت انبیا را و خصوص حشر و نشر را انکار
و نفی کرده اند پس این اشکالات که از شبهها و ظنون و تخیلات
منبعث شده است مندفع و مرتفع نشود الا با خبار صادق محقق
و تصدیق او در آنچ گوید از الاخبار که انبیا و رسل کنند و این مجرد
تقلید و ایمانست و ثانیا این اشکالات تمام انکار مرتفع گردد که
مرشدی بینا او را از این عالم حجابست و احکام او هدایت کنند بسلوک
فنای احکام حجبی که این اشکالات از آن برخاسته است دلالت
فرمایند و حینئذ مفهوم هدایت او آن باشد که از این عالم حس و احکام هوا
و طبیعت که در وست اعراض نمای و بعالم معنی اقبال کن تا این حجب که
احکام کثرت هوا و طبیعت اند مندفع و مرتفع گردد و حکم وحدت علم
و یقین آشکارا شود و این هدایت بسر کی خفی می نهسند برآنکه وجودی را
که در عالم حس و احکام او ثابت و محقق است از حق مطلوب مرغوب فیه
خالی می شمرند تا از وی اعراض می فرمایند و در عالم معنی موجودی اند

هر کس که

تا باقبال بآن امر می کند پس میگوید که این صور را چنین که من
شناخته ام که همه صور ظاهر هرچند بشناسد هرگز این شرک خفی
که درین هدایتست با ذوق و ارشاد او نیامیزد چه او را از صور احکام
اسم ضار و مذل و قهار چون بصور احکام نافع و لطیف و معز چون دلالت
میکند بحسب احکام نشأه آن مستتر شد و اشارت باین معنیست امر بگفتن
سبحان الله در عقب امر بدعوت و هدایت فی **قوله** تعالی قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین
یعنی و الله اعلم قل سبحان الله من ان یکون مقصود دعائی هو المدعو منه
فیطلب و یتوصل الیه فی غایته بغیر من حرف الی و ما انا من المشرکین

بهذا التقیید و الشرک و التجرید

فَذاتي باللَّذّاتِ خَصَّتْ عَوالِمي بِمَجْموعِها اِمْدادَ جَمْعٍ وَعَمَّتِ

پس حقیقت ذات یگانه من بهمگی لذات روحانی و جسمانی مدد کرد و
مخصوص گردانید همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حس و
اجناس و انواع آن که اجزای صورت تفصیلی منند مدد کردنی بطریق
که جمع کردمیان صورت اجمالی و صورت تفصیلی من در آن امداد که
همین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد بقول مجموع این
همه لذات تعالی با همه لذتها ملتذ شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی خودم

پس گردش دهنده و گردش یابنده همین ذات یگانهٔ من بوذ باطنا
وظاهرا امدادا نصب علی المصدر باشد

وَجَادَتْ وَلَا اسْتِعْدَادَ كَسْبٍ بِفَيْضِهَا وَقَبْلَ التَّهَيِّي لِلْقَبُولِ اسْتَعَدَّتِ

واین ذات یگانهٔ من سخاوت کرد بفیض وجودی خودش درحالی
که هنوز استعدادی کسبی نبوذ و هیچ وجودی وحکمی وجودی بچیزی
مضاف نبوذ تا بحکم آن اضافت استعدادی کسب افتاذی
و پیش از آماده گردانی کسبی همین ذات من مر قبول فیضها
خوذرا مستعد شذ یعنی در مبدا کار ایجاد و حکم ایجادی جز آن
دو حقیقت مذکور از ذات من متعین نبوذند یکی حضرت وجود و دوم
گردش علم بمعلوماته و هنوز هیچ چیز دیگر موجود نشوذ تا قبولی
و کسبی و طلبی استعدادی بوی مضاف بوذی مر اول امداد وجودی را
پس عین ذات من از حیثیت آن وحدت وجود خودش ممد و فایض
و فاعل بوذ و هم از حیثیت این گردش علم بمعلوماته مستعد و قابل
آن فیض و مدد شذ تا امر ایجادی و کار رسان ظهور صورت اجمالی و تفصیلی

متن تمام شد

فَبِالنَّفْسِ أَشْبَاحُ الْوُجُودِ تَنَعَّمَتْ وَبِالرُّوحِ أَرْوَاحُ الشُّهُودِ تَهَنَّتِ

پس باین نفس من که مظهر آن گردش علم بمعلوماته است صورتهاء مثالی
و حسّی وجود خوش عیش و متنعم و آسوده زندگانی شذند باین نعمت

مددی وجودی که بعالم کثرت مثال و حس و صور ایشان از نفس و بواسطهٔ
او بایشان می‌رسد و باین روح من که روح اعظمست و مظهر و صورت
آن وحدت وجودست ارواح اصحاب کشف و شهود کائنا من کان آسوده
شدند چه مدد ایشان در ثبوت و تحقیق و تصحیح آن شهود از آن
توجه و عروج این روح اعظم بعالم وحدت اسماء ذات می‌رسد و از آن
شهود کلی او این جزویات مددی یابند قوله تمنّت أمن
الهنیٔ وهو کل ما لا یلحقه تعب ومشقّة وفی قوله ارواح الشهود
قد حذف المضاف کما فی قوله واسئل القریة

فَحَالُ شُهُودِي بَيْنَ سَاعٍ لِأُفْقِهِ وَلَاحٍ مُرَاعٍ رِفْقَهُ بِالنَّصِيحَةِ

پس حال وکارستان شهود من مر حضرت ذات خود را میان وشایت
وسعایت واشی است بسوی غایت افق که حضرت وحدت اسماء ذاتست عارجا
ومیان ملامت لائم اعنی نفس که مراعات کننده یاران خود اعنی
قوای مزاجی است در تن عالم کثرت نازلا بواسطه این نصیحتی که
در آن ملامت نفس مدرج است ترک عشق و سلوت من از حضرت معشوق
وطلب تحقق بوحدت او یعنی حال شهود من میان عروج روح بعالم وحدت
ومیان نزول نفس بعالم کثرت گواه حال منست در سماع بر و جاذبهٔ
روح و نفس پس مجموع این بیت مبتداست و خبرش این بیت آینده است

مجرد

تُشهِدُ الحالي في السَّماعِ بجاذبٍ قضاءَ مقرّي أو ممرّ قضيّتي

تقدیره حال شهودی المذکور شاهد عدل یشهد بصحة حالی فی السماع بجاذب حکم مقرّ روحی فی عروجها و ممرّ حکم نفسی فی نزولها و مقرّ حکمها هو عالم الکثرة این حال شهود حقیقی من مردان خودم را میان عروج روح و نزول نفس گواهست بر حال من در وقت سماع بدو جاذبه یکی جاذبه حکم و اقتضاء عالم وحدت که مقر و غایت مرتقاء روح منست برجوع و ارتقاء روح بآنجا بر مقتضاء کل شیء یرجع الی اصله و دیگر جاذبه حکم عالم کثرت گذرگاه حکم نفس منست در نزول او بعالم حس و طبیعت از جهت استکمال از برای آنکه چون صوتی یا نغمه می شنوم حکم وحدت معنی حسن آن صوت و نغمه صوت روح مرا بمقرّ او که عالم وحدتست بالا می کشند تا مشاهدهٔ وحدت اسما و ذات حضرت معشوق میکند و حکم صورت حسن ترکیب و خوشی آن صوت یا نغمه صوت مر نفس مرا بحکم الطبع المستقیم بممرّ او که عالم کثرتست زیر می کشند تا در آن صورت حقیقت صفات و تنوعات نمود و ظهور وجود آن حضرت می بیند پس مثالی و صورتی که از ادراک معنی آن صوت یا نغمه در روح من حاصل می آید مطابق و مثالی می باشد صوت با ادراک آن صورت در نفس من واقع می شود چه هر دو مثال یک صورت و حقیقت یک حضرت بیش نیست

ويُثبِتُ نفيَ الالتباسِ تطابقُ المثالينِ بالخمسِ الحواسِّ المبيّنة

ای یزیل حکم المجانبة بالکلیة تطابق المثالین الحاصلین بالحواس الخمسة فی الروح

بعروجها الی مقرّها وفی النفس بنزولها الی ممرّها بحیث لا یکون فیهما اختلاف
فی الحقیقة اصلاً واثبات می کند مرتفع هر حجابی و تعیّنی را که در نفس و روح
و وصول جمعیت ایشان مانع بوده باشد بالکلیة مطابقه این دو مثال
که از ادراک بحواس خمسه در روح و نفس حاصل می آید چنانکه حقیقت
هر دو مثال یک چیز بیش نباشد یعنی چون در حقیقت باطن همه عالم بحقایق
وارواحه وظاهر بتمثلاته ومحسوساته غیر صور باطن و احوال حضرت
ذات یگانه وتعینات نور وتنوعات ظهور وجود ظاهر آن حضرت نیستند
پس حکم بآنکه غیری وغیریتی در هر چه مدرک شود هست از نتیجه حجاب
والتباسی است از حقیقت و عالم کشف حقیقی او اکنون هر چه در عالم
حس بواسطه این حواس خمسه مدرک می شود نفس بقواها صورت حسی
آن چیز را ادراک می کند و از آن ادراک مثالی در نفس پیدا می شود و چون
آن مدرک نفس جز تنوعات ظهور وتعینات نور وجود یگانه که عین ۵
حضرت ذاتست نیست لاجرم آن مثال عین حضرت ذات باشد و روح نیز
چون در همان نهاد ادراک معنی و حقیقت آن صورت می کند و مثالی از آن
ادراک در او حاصل می آید و آن معنی جز صورتی معنوی شانی و حالی از
شئون واحوال آن حضرت ذات یگانه نیست لاجرم عین آن مثال که در روح
از ادراک آن معنی حاصل آمده است جز عین حضرت ذات یگانه نباشد پس این هر دو مثال

روح و نفس که از حواس خمسه استنزاع کرده آید مطابق یکدیگر باشد و این مطابقه
حاکم کند بر نفی هر التباسی و حجابی که باقی بوده باشد چنانکه هیچ غیر و غیریت نمیماند و نه آ

وبين يدي مرماي دونك ستر ما تلقته منها النفس سترا فألقت

دونك يعني خذ ومرماي اي مقصدي ومدعاي وهو المطابقة المذكورة
وستر ما تلقته اي تحقق ما اخذته النفس وذلك الملحوظ معنى ه
مستنزعة من الحواس فيكون سترا منصوبا على التمييز ومنها يتعلق به
وقوله فالقت من القاء المسألة والاحجية ونحوها و در بیت این مقصود
و مدعای خود را اعنی تطابق مثالین که گفته شد بگیر اینک تحقیق آن چیز
که گرفت نفس مر آن چیز را و آن چیز معنی است که از حواس
استنزاع کرده است بطریق بیان آن را در میان انداخته و آن این ابیات است میگوید

اذا لاح معنى الحسن في اي صورة وناح معنى الحزن في اي سورة

چون پیدا شد تابان و درخشان معنی حسن از هر صورتی از صور عالم حس ه
که چون ظاهر صورتم در نظر آید معنی حسن و معشوقی از وی یافت و چون
از آیات سورها از سور قران عزیز خوانده شد و از حسن صوت و سماع معنی
آن انده زده حزن عشقی بوجد و بکا ظاهر گشت یعنی چون معنی حسن ه
و معشوقی و حزن عاشقی از صورتی و صوتی ظاهر شد و بروح من
رسید روح من دید آن معنی حضرت یگانه معشوقی حقیقی خودم را ه

ذاته

باطن هر معنی است دریافت وبدان ملتذ وطربناک شد پس عین آن
معنی ومفهوم خودرا از وی بحکم مناسبت معنویت بقوای باطنی بسپرد
وحینئذ قوای باطنی من نیز که بنور ذهنی تعقل منورند در عین آن
معنی مر حضرت ذات یگانهٔ معشوق را دریافتند واورا دیدند و
از وی شنیدند پس وهم که یکی از قوای باطنیست از جهت آن تا نفس بجمیع قواها
واجزائها آن مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که از آن معنی
دریافته بود بصورتی از صور مثالی چنان مصور گردانید که قوت فهم نفس بدانست
که حضرت ذات یگانهٔ معشوقی نیز هم وهمنشین اوست پس مثالی از معنی
حسن معشوقی وحزن عاشقی بواسطهٔ نظر وسمع در نفس وروح حاصل
آمد مطابق یکدیگر بودند وذلک عین المراد پس جملهٔ قوا واجزای من در
وجد آمدند وطربناک شدند ودر سماع ورقص آمدند چنانک ابیات آتیه بآن
ناطق است اکنون این بیت اذا لاح الی آخره شرطست وبیت آتیه جواب شرطست

يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيُّلِي وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنَتِي

در آن معنی حسن معشوقی که از صورتی تابنده است وهم معنی حزن
عاشقی که از صوت قرائتی تابنده مشاهده می کند حضرت معشوق را قوت
فکر من بچشم تخیل وتصور ومی شنود معنی آن صورت٢ را از حضرت
معشوق قوت ذکر من بگوش فطنت اعنی سرعت ادراک من مشاهده را بنگر

صوت ٢ صح

وسماع را بذکر از آن اضافت کرد که در رؤیت و مشاهده نقل و حرکت
و ترکیب معنوی بصورت انطباع مثال مرئی در عین باصره حاصل است ه
و عمل فکر نقل و ترکیب معقد ماست لاجرم باین مناسبت با آنش اضافت کرد
و اما خاصیت و عمل سمع حفظ و وعی مسموع است و مراد از ذکر قوت ذاکره
است که حافظه اش میخوانند و کار او نیز حفظ و وعی است ازین جهت ه
میان ایشان مناسبت و چون جمع میان مشاهده و سماع جز در صورت
مثالی نمی تواند بود در مشرب تحقیق لاجرم گفت بطریق تخلص نظم استحضار صورت خیالیست از عالم مثال

وتحضرها للنفس وهمي تصوّراً فيحسبها في الحسّ فهمي نديمتي

و بعد از مشاهده فکر و ذکر مر دیدار و گفتار آن حضرت را در آن معنی حسن ه
صورت و صوت فرا آیت ای از آن صورت قوت وهمی من که معنی را بصورت
آوردن و صورت را بمعنی بردن از خصایص اوست از جهت آنکه نفس من جمیع
قواها ادراک حضرت معشوق از آن معنی مذکور نمی تواند کرد آن حضرت را
در صورتی خیالی حاضر و مصور می گرداند تا قوت فهم نفس من مر آن حضرت
را در حس حاضر و ندیم می انگارد و همنشین و ندیم می شمارد

ه فأعجب من سُكري بغير مُدامةٍ وأطرب في سرّي ومنّي طربتي

پس عجب می دارم اکنون ازین مستی و شور و شغب و ظهور بصورت طرب
که مرا حاصل شد بی آنکه شرابی ظاهر حاصل شود و طربناک و خوش می شوم در باطن

وسر خودم و آن خوشی و طرب من هم از ذات منست نه از امری خارج ذات من اکنون که همه اجزا و اعضا و ظاهر و باطن در کار آمده اند

فَمِن قَصرٍ وَارْتِعاشُ مَفاصِلِي يُصَفِّقُ كَالشّادِي وَرُوحِي قَيْنَتِي

پس ازین طرب که مراست از حقیقت ذات خودم دل من که این مضغه صنوبری است در تجویف ایسر من در رقص است و خلق آنرا بعلت خفقان از انحراف مزاج حمل می کنند و آن لرزیدن بندهاء دست من از غایت طرب همچون مغنی و قوّالی دست می زند و تصفیق می کند و مردم آنرا بیماری ارتعاش از اثر ضعف و پیری و سوء مزاج می پندارند و روح من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی حسن دایما در طربست بحقیقت مطربه و مغنیه منست و عجایب و غرایب از جهت من انشا و انشاد می کند و مرا خوش می دارد

وَمَا بَرِحَتْ نَفْسِي تَقَوَّتُ بِالْمُنَى وَتَمْحُو الْقُوَى بِالضَّعْفِ حَتَّى تَقَوَّتِ

و همیشه نفس من قوت می خورد به تمنّاء عالی و تعلق او بمطالب بزرگ جدّا در هر مقامی که بودم از مقامات و محو میکرد بعضی نظرهای را که در ایشان قید و جزئیتی می بود تا غیر و سوی می دید تا آن قید و جزویت را از ایشان بواسطه ضعف خودش بوجوه بوجهات و فناء صفات محو و فانی میکرد تا آنگاه بافناء آن قوا و نظرها غیر از خود قوّت گرفت بوصول بکلیت و مقام جمع و حضرت

هُنَالِكَ وَجَدْتُ الْكَائِنَاتِ تَحَالَفَتْ عَلَى أَنَّهَا وَالْعَوْنُ مِنِّي مُعِينَتِي

آنجا که نفس من در وی بکلیت فوت یافت اعنی این مقام احدیت جمع
مذکور چنان یافتم همگی حقایق مکونات و موجودات با تمام اجزا صورت
تفصیلی منند که با هم عهد می بستند و سوگند می خوردند بر آنکه مرا
یاری دهند و هیچ یک بصورت و صفت قید و جزویت در نظر من نیاید
یاری
وجود بحقیقت من هم از من بود چه مقتضای ذات من خود این بود که
هیچ حقیقتی از حقایق موجودات در تحقق من بکلیت حقیقی مداخلت نکند

و بجز وحدت خود معترض نگردد

لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا وَيَشْمَلَ جَمْعِي كُلُّ مَنْبِتِ شَعْرَةِ

از جهت آن تا جمع کند بحضرت معشوق درین مقام مذکور هر عضوی از
من پراکندگی جزویت را که در من مانده باشد و شامل شود این جمعیت من
هر بن موئی و جزوی و ذره از این صورت عنصری مرا تا بهر ذره و جزوی
مدد دادند یا هم فمتعلق لام لیجمع معنیست و قوله الحوز منی اعتراض الکلام بینهما

وَتُخْلَعَ فِيمَا بَيْنَنَا عَلَى أَنَّنِي لَمْ أَلْقَهُ غَيْرَ أُلْفَةِ

بيننا صح

و نیز معاونت واقع می شود تا بدر کرده شود هر جامه جدائی را که در میان
من و حضرت معشوق بود اعنی هر حالی و صفتی در وقت سلوک و پیش از
سلوک من بدان متلبس بودم و آن حال و صفت با متیاز و جدائی میان ما حکم
می کرد خلع کرده شود و این خلع جامه جدائی بر آن وجه باشد که من عین آن عزت و

جدائی را

نیابم جز پیوند و یگانگی از برا که بنظر صحیح آن تلبس من بحالت و صفت
حجابیّت و تفرقه موجب تکمیل و سبب وصول منست بحقیقت کمال تحقق
من بحقیقت این مقام مذکور مشروطست باشتمال همه صور نشآت دنیوی
و برزخی و حشری و جنانی و کثیبی و غیرها و اشتمال آن صور بتمامها موقوفست
بر این حال حجابیّت چنانک تحقیق و تقریر آن بعد از این مبرهن خواهی دید پس
آن صورت تفرقه و جدائی عین الفت و آشنائی یافته شود پس چون در این
چند بیت بیان تطابق میان کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت
معشوق دروا اکنون تحقیق آن از صور حسّی و از حواسّ ظاهری میکند
و اوّل آگاه میگرداند از آن حرف الحرف فیما یتعلق بیننا یعنی تعرّفنا
تَنَبَّهْ لِنَقْلِ الحِسِّ للنَّفْسِ راغبًا عَنِ الدَّرْسِ ما أَبْدَتْ بِوَحْيِ البدیهة
آگاه شو ای سامع مبشر شد و بیدار باش از جهت آنکه دریابی مر نقل حسّ
اعنی حواسّ خمسه را بسوی نفس چیزی را که هم نفس پیدا کرد از محسوسات
همچون نسیم و آواز و بروق برق و مثل آن و این نقل حواس مر محسوسات را
بنفس بالتانی است یا اوّل نظر دریافته شود بی فکری و رویتی و حالت تو
در این تنبّه اعراض باید که باشد از هر علمی که بطریق درس دانسته
از اقوال حکما در کیفیت و حقیقت اشیا یعنی اگر نفس و روح از معنی دریافتند
چون دانستی اکنون خاصه شوم بتقریر آنکه نفس و روح از صورتها دریابند

و حواس ما بشان نقل می کند از صور محسوسات که این جمله صور محسوسات را
خود هم نفس پیدا کرده است در عالم حس لانبساطها فیه

لروحی یهدی ذکرها الروح کلما سرت سحرا منها شمال وهبت

بسوی روح من هدیه می رساند باد حضرت معشوق را یعنی نسیمی هر گاه که در
سحرگاه باد شمال می وزد از حضرت معشوق مرا از این ذکر ذکر ذاتیست که عین مذکور است
یعنی در هر نسیمی حضرت معشوق را روح من بمناسبت لطف و سریان مشاهده می کند

ویلتذ إن هاجته سمعی بالضحی علی ورق ورق شدت وتغنت

و لذت می یابد گوش من و روح من از آن حیثیت چون ذکر حضرت معشوق را بر می
انگیزد کبوتری که بوقت چاشتگاه بر اوراق و اغصان هر درختی قصه
دردی می خواند و سرودی می گوید یعنی در آن آواز آن کبوتر
حضرت معشوق را مشاهده می کند سمع و سامع من و از آن ملتذ می شود ذکر
الورق واراد به الغصن بطریق اطلاق اللازم علی الملزوم وشدت من الشدو وهو انشاد الشعر

وینعم طرفی إن روته عشیة لإنسانه عنها بروق وأهدت

و خوش عیش می شود چشم من یعنی بروشنایی چون روایت می کند ذکر حضرت
معشوق را در شبانگاهی برقها که می جهد و روشنایی می دهد و هدیه
می آورد مر این ذکر مذکور را آن برقها از آن حضرت بسوی مردم چشم من
یعنی مردم چشم تا آن برقها روشن می شود و با آن روشنایی مر آن حضرت را

در آن بروق مشاهده می کند و بآن مشاهده متنعم می گردد بسبب آنکه
غالبا بروق شبانگاه جهند و کبوتر در چاشتگاه توجه بجد کند لاجرم
غنای کبوتر را بچاشتگاه و بروق بروق را بشبانگاه اضافت کرد

وَتَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَلَمْسِي أَكْؤُسَ الشَّرَابِ إِذَا لَيْلًا عَلَيَّ أُدِيرَتِ

و کاسات شرابها و اقداح و اکواب شربتها ناب من حس ذوق و لمس مرا
باز حضرت معشوق عطا می دهند چون در شب گردانیده می شوند
بر من آن اقداح و کاسات یعنی هر قدحی شربتی که می خورم حس ذوق
و لمس من از آن باز حضرت معشوق می یابند حضرت او را در آن شربت
مشاهده و ادراک می کنند

وَيُوحِيهِ قَلْبِي لِلْجَوَانِحِ بَاطِنًا بِظَاهِرِهَا مَا رُسْلُ الْجَوَارِحِ أَدَّتِ

و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را بقوای باطن من در حال
بطون انسان بواسطهٔ ظاهر آنچه رسولان جوارح و اعضا بدل من
می رسانند یعنی از محسوسات آنچه ظاهر اعضا و جوارح بدل من می
رسانند دل من در آن محسوسات و آثار ظاهر اشیا حضرت معشوق
را مشاهده می کند و قوای باطنی را نیز از آن حضرت و مشاهده او یاد
می دهد تا تمامی ظاهر و باطن مرا آن حضرت و یاد او فرو می گیرد
و یاد و شهود او از ظاهر بباطن می رود و از باطن بظاهر می آید

چنانکه در آن ابیات سابق گفته شد و تطابق میان این حاصل می شود

وتحضرني في الجمع من باسمها شدا فاشهدها عند السماع بجملتي

آنکس که شعری میخواند و بآن غنای می سراید و بآنچ می گوید
نام حضرت معشوق مرا یاد من می دهد و بآن واسطه مرا در حضرت
جمع واحدیت که مجمع اسمای اوست حاضر می گرداند تا من در آن
حضرت نزد آن سماع بهمگی ظاهر و باطن خود مشاهد جمال آن
حضرت می کنم و بآن ملتذ و طرب ناک می شوم

فتنحو اسماء النفخ روحي ومظهري المسوّى بها يحنو لاتراب تربة

پس قصد می کند روح من بسوی عالم بالا نفخ که هر روحی منفوخ بحکم و نفخت
فیه من روحی از آن عالم متعین شده است و بهیکل و صورت انسانی
مضاف آمده اعنی روح من بعالم و مرکز حقیقت خود میل و توجه می کند
و آن صورت عنصری من که مظهر اجمالی حقیقت منست و از اخبار
فاذا سویته مراد است میل میکند بسوی همزادان خویش
درین عالم خاک اعنی بسوی قوای مزاجی بحکم شفقت بر ایشان
بقدری که از و بایشان می رسد یعنی در آن سماع و حضور در مقام
جمع روح و مزاج هر دو از حضرت دوست اثری می یابند روح از
عالم وحدت وجود و نفس و مزاج از عالم کثرت علم بمعلوماته

که هر دو تجلّی یک ذاتند پس آن اثر هر یک تا ازین ۵
روح و مزاج بمرکز و عالم خود می کشد تا هر یک بکمال مشاهده
حضرت دوست دران مرکز خود مانند شود روح بمشاهده کثرت
در عین وحدت و نفس بمشاهدت وحدت در عین کثرت
محسوسات و ازین جهت مجاذبه و کشاکشی در میان قوای
مزاجی و روحانی من پیدا می شود

فَمِنّی مَجْذُوبٌ اِلَیْهِما وَجاذِبٌ اِلَیَّ وَنَزْعُ النَّزْعِ فِی کُلِّ جَذْبَةٍ

پس چیزی از من مجذوبست بسوی حضرت معشوق و اطلاق او
و آن روح منست و روحانیت هر جزوی و عضوی ازین صورت
عنصری من و باز چیزی از من جاذبست مرا بسوی عالم اضافت
وجود من و تعین او و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزوی
و عضوی از و و کشاکش جان کندن است در هر جذبه که
نسبت با هر عضوی و جزوی در میان صورت و روحانیت او
واقع می شود که روحانیت هر یک می خواهد که از جسمانیت مفترق
شود و هر یک بمرکز و عالم خود باز گردد و در آن مرکز بحقیقت
شهود حضرت دوست مشغول گردد و چون کمال هر یک تا این
غایت بیکدیگر متعلق بود لاجرم آن ارتباط میان ایشان قوی شد

است و از آن جهت شدتی در وقت مفارقت و کشاکش با ایشان می
رسد مشابه شدت جان کندن در وقت مرگ محسوس طبیعی ه

وما ذاك الا ان نفسي تذكرت حقيقتها من نفسها حين اوحت

و این کشاکش نیست الا آنکه درین حال و وقت از حضرت ذات معشوق
خطابی همچون وحی در سماع آن شعور و آواز مغنی بروح من رسید پس ه
روح من مر حقیقت و باطن خود را که وحدت وجود است از آن حضرت ذات متمیز
شده بیاد آورد درین ابیات از ذکر نفس مراد من روحست چنانکه والذی نفس محمد بیده

فحنت لتجريد الخطاب ببرزخ التراب وكل آخذ بازمتي

نفسی ای اشتاقت الی تجرید المخاطبة وقت تردها ببرزخ التراب وتقیدها به
وکل واحد من اعضائی وقوائی آخذ بزمام روحی پس روح من مشتاق ه
و مایل آن شد درین عالم خاک که صورت عنصری من است و متحصل شده
است و حروف آنجاست و این صورت عنصری خاکی من برزخ اعنی
جامع و فاصل است میان وحدت روح و کثرت قوای نفس و مزاج
شوق و میلش بآن بود که در عالم وحدت خود خطابی مجرد از
مادۀ حرف و صوت بشنود پس قصد قطع تعلق کرد ازین عالم
کثرت و قوای متکثر مزاجی و هر یک ازین قوا و اعضا زمام بر او
گرفته بودند و با او تشبث نموده لاجرم در میان قصد او بعالم وحدت خود

ومیان حزب قوای مزاجی دامان تعلّق او را کشاکشی همچون حالت
نزع عند الموت واقع می شود اکنون درین ظهور حنین وشوق از روح
در سماع بسوی عالم وحدت مثالی می زند ومثالی می نماید درین عالم حس

وَيُنْبِيكَ عَنْ شَانِ الْوَلِيدِ وَإِنْ نَشَا بَلِيدًا بِإِلْهَامٍ كَوَحْيٍ وَفِطْنَةِ

وخبر دهد ترا از حال من در سماع ووجد من از آن آواز خوش ونغمات
لطیف واز حرکت ورقص من نیز در سماع آن کودک نوزاد
واگرچه کند فهم بزاید چون بزرگ شود که بواسطهٔ الهامی که از جنبهٔ
اعلی بوی می رسد وبسرعت فهمی که از آن آواز مادر یا دایه می کند
در وقت مناغات ایشان که آن الهام وفطنت از شبیه وحی می باشد که
بالغی واصل رسد در آنکه نظر آلیه وعقله وتصوره از آن موحی به
بعید شعور وآگاهی بوی مضاف نیست الالهام القاء الشیء فی
الخلد وذلک لا یکون الا من جهة الحق او الملأ الاعلی وهو ضرب من الوحی
والوحی علی ضروب اعلاها سماع کلام الله تعالی بلا واسطة کحال موسی علیه السلام
ثم بواسطة ملک فی صورة معینة او غیره ثم الالهام والمشبه به هو القسم الثانی

إِذَا أَنَّ مِنْ شَدِّ الْقِمَاطِ وَحَنَّ فِي نَشَاطٍ إِلَى تَفْرِيجِ إِفْرَاطِ كُرْبَةِ

چون بنالد آن طفل نوزاد از سختی بستن او ببند گهواره وفریاد کند
از سر شوق ومیل ونشاط بسوی گشادن وبردن اندوهی که بوی رسیده است از افراط سختی

آن نشنود نیز که پرده شنوی او است هذا البیت شرط جوابه البیت الآتی بعده

يُناغِي فيُلغِي كلَّ كَلٍّ أصابَهُ ويُصغي لمن ناغاهُ كالمتنصِّتِ

آن طفل سخن گفته شود بنوازش یعنی دایه یا مادرش او را با آوازی نازک ه
وصوتکی و نغمکی چابک بنوازند و با او سخن گویند پس هر خستگی و کوفتگی که
از آمد و شد بوی رسیده است از خود نبیند و آن را فراموش کند و از آن
ناله و فریاد خاموش شود و بکناری سوی آن آواز گوش نهد و آن سخن را اصغا کند
همچو عاقلی که از جهت سماع سخن بزرگی و ادراک آن خاموش شده باشد و اصغا کرده

ويُنسيه مُرَّ الخَطْبِ حُلوُ خِطابِه ويُذْكِرُه نجوى عُهُودٍ قديمةِ

و فراموش گرداند بر این طفل خطاب شیرین و نوازش نوازنده آن این نوازنده اثر ه
مر تلخی آن امر عظیم را اعنی شیر و قند و یاد دهد نیز مر جان این طفل را نسخه
آن نوازش او بصوت نخستین از سرّ عهود قدیم چون عهد الست و غیره
چه قریب العهد است بفطرت و علم فطری او و هنوز بحجب مراتب کم محجوب نشده
است لاجرم چاشنی آن نوازش لطیف از استغال بتدبیر عالم ترکیب مشغول
شود و بعالم بسلطت روی می‌نهد و بآن علم فطری آن عهود سابق را یاد
می‌آورد النجوی السرّ واصل الخطب مصدر کالمخاطبة وهو المراجعة
فی الکلام ومنه الخطبة ثم سمّی الامر العظیم خطبا لانه یکثر فیه الکلام

ويُعرِبُ عن حالِ السَّماعِ بحالِهِ فيُثبِتُ للرقصِ انتفاءَ النقيصةِ

واین طفل باین حال خودش که گفته شد بیانی فصیح و تبیانی صریح می کند از
حال سماع و حقیقت و صحت او و از وجد اهل سماع و حرکت ایشان پس له
باین بیان ثابت می شود مر رقص را نفی نقص از وی و آنچه گفته اند بعضی
غافلان ازین حال که الرقص نقص باین مندفع می شود ازیراکه چون این
نفسی که بهیچ کمال نرسیده است و بهیچ حالی شریف متلبس نشده
می شاید که باوازی و نغمه که بمناسبت تناسب و عدالت اطلاق وحدت نسبت
او را ذوقی و انسی حاصل شود تا باشتغال بسماع آن همه رنجها فراموش می کند
و بهیکلی خود بادراک آن گوش و هوش می نهد و بواسطه تحریک مهد که شبیه
رقص اهل سماع است می شاید که آن طفل را شاید بطریق اولی شاید که نفسی که
بلطایف کمالات شرایف حالات مشرف باشد و بحلیه تخلق و تحقق باسما و صفات
وحدانی و حقایق وجدانی متحلی بمناسبت آن تناسب و عدالت که از
روی موزونی در آن صوت یا الست و بفهم آن معانی وجدانی از آن الحان
و سخنی که متضمنست با آن نفس او متأثر شود و از عالم کثرت
اعراض نماید و بآن مناسبت عدالت بعالم وحدت گراید و بحکم مطابقت
مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک بمرکز خودش بر آن نهان تجاذب
بسوی بالا و زیر صورت او نیز در حرکت آید و از راه موافقت تتمیم
نفس مر دوره ابتدا و انتها را بحرکتی دوری جنبش کند و بصورت

ترک

بر لعل ابوی و قطع عوائق دست افشاند و بهمت تحقیق روش در عین طرب
پای جنباند پس مثل الرقص نقص درحق چنین صاحب حالی بر کمال مهمل ماند پس
اکنون در این دو بیت آنچه تمام مثل طفل مذکور است آن آمده اثبات رقص مقصود نیست

إذا هامَ شوقًا بالمُناغي وهمَّ أنْ يطيرَ إلى أوطانه الأوَّليَّة

چون این طفل با آواز این نوازنده و حکم مناسبت صوت او آشفته می شود
از جهت شوق این نفس جزوی او بسوی عالم کلیت خود بحکم آن علم
فطری که با او همراهست و قصد کند این نفس جزوی او که پرواز کند و
بسوی اوطان و مقامات اولیّت نفس و کلیّت او در عالم نفوس و ارواح
و مثال پرداز این بیت متمّم شرط سخن و جوابش بیت آینده ۞

تُسكَّنُ بالتحريكِ وهو بمهدِه إذا ما ~~أتى~~ أيدي مربِّيهِ هزَّتِ
له صح

ساکن کرده شود از آن قلق و اضطراب و طلب طیران مرکز و مبداء
خود بواسطه تحریک گهواره اش در آن زمان که این طفل در گهواره خفته باشد
و دستهای تربیت کننده اش از مادر و دایه آن گهواره او را می جنباند پس
آسایش و سکونی که آن طفل می یابد بسبب آن تحریک مهد دلیل است نیز
بر صحّت رقص و نفی نقص ازو اکنون در این سه چهار بیت ذکر آن
تجاذبی میکند که در حال وجد میان نفس و مزاج واجد واقع می باشد
و کرب و نغمی مشابه جان کندن که از آن بوی می رسد

وَجَدْتُ بِوَجْدٍ آخِذِيْ عِنْدَ ذِكْرِهَا بِتَحْبِيرِ تَالٍ أَوْ بِأَلْحَانِ صَيِّتِ

بيافتم و ادراك كردم بواسطهٔ وجد مر آن چيزي را كه گيرنده و غلبه كننده
بود بر حقيقت نفس و روح من و اوصاف انسانِ درونيِ كه حقيقت وجود
مرا با نحضرت اطلاق و وحدت حقيقي خودش مي آمد بواسطهٔ
مناسبت وحدت و عدالتي كه در تزيين و تحسين صوت قرآن خواني
يا مغني صاحب صوت و الحاني مندرج است وجد در اصطلاح قوم يافت
طلب از وجود مضافست مر حضرت اطلاق خودش را بواسطهٔ فنا
و محو كثرت اوصاف و احكام تعدد و امتيازي و يافت طلب نسبت
تجرد و اعراض خودش را از قيد حكم كثرت مراتب كه تا اكنون بر وحدت
او غالب بود و چون اين يافت ملكه شود از او بوجود عبارت كنند اكنون
چون صوتي موزون با معني لطيف مقرون بسمع مي رسد حكم وحدت
عدالت آن صوت و معني مر احكام و اوصاف كثرت و انحراف را مغلوب
و مقهور مي گرداند و در آن غلبه حكم وحدت وجود در دل يافت
مي شود كه بمكي واجد را فرو مي گيرد منصبغ بحكم توجه بعالم اطلاق خود
پس واجد مر اين حكم توجه وحدت وجود را بعالم جودش و كثرت عدم تمكنش
از آن يافت را فرو گيرنده و غلبه كننده است مر نفس و مزاج او را در آن سماع
و وجد باز مي يابد و هو المراد بقوله وجدت آخذي بوجدٍ ها در اثناي چون تحرك

سطين
صوت

سان حکم قید او عظیم محکم است والبته تقلّص وتخلّص بحضرت اطلاق ودفع قید متیسّر نمی باشد ازین جهت واجد در آن وجد کربی وشدّتی عظیم در خود می یابد که او را فرو می گیرد و بتنگ در می آورد

وز زعقات و صیحات را موجب اینست

كَمَا يَجِدُ الْمَكْرُوبُ فِي نَزْعِ نَفْسِهِ إِذَا مَا لَهُ رُسْلُ الْمَنَايَا تَوَفَّتِ

همچنانکه کسی که مرگش بتنگ در آورده است وکار بروی سخت کرده در کشیدن و جدا کردن جانش از تنش در خود کربی می یابد در آن وقت که رسولان حق از فرشتگان که بر مرگها و قبض جانها موکّل اند نزد آن مکروب حاضر آمده باشند و توفّی حق و اماتت جان وی می کنند المکروب هاهنا اما من قولهم کربه الغمّ اذا اشتدّ علیه واما من قولهم کربت القید علیه اذا ضیّقته یعنی انچ من در حال سماع و وجد خودم کربی وشدّتی اندوهی در خود می یابم بجهت آنکه این وجود مضاف در مراتب از حضرت ذات اطلاق ذات خودش آگاهی می یابد و قصد توجّه و وصول بدان حضرت میکند و قیود و مجاذبات احکام مظاهر مزاجی و نفسانیش از تحقیق آن توجّه و وصول مانع می آید و آن سبب کربی و شدّتی از آن عدم تمکّنش از توجّه و وصول بوی قایم می شود و با آن صفت بر من پیدا می آید اکنون این حال من مشابه حال که

آن کس است که در وقت نزع و سکرات مرگ ارواح ملائکه که
موکل‌اند بر قبض روح او بر روی پیدا می‌شوند و بحکم مناسبت
لذات عالم برزخ و آخرت اگر سعید باشد برو عرضه کنند و الا
لذات و راحات دنیوی و آلام و تبعات آن را پیش او مصوّر می‌گردانند
تا نفس او را بکمالات بالذات هم بجنبهٔ اعلی و هم بجانب سفلی و قوای جسمانی
که این لذات و کمالات بایشان اکتساب کرده است میل و شوقی
حاصل می‌آید و قوای طبیعی که نبات و حیات ایشان بوی اعنی نفس ه
متعلق بود و بتحقیق بعضی کمالات بالذات بایشان باز بسته
چند دوری می‌زنند و او را گاه بسوی عالم بالا و لحوق بملاء اعلی
میل قوی می‌شود و گاه بعدد قوا و اعضا و ثبات در دنیا التفات قوت
می‌گیرد و تجاذبی و کشاکشی در آن میان واقع می‌شود و از عدم ●
وصول بمطلوب و لحوق بمقصود و محبوبش گرفتگی و شدت

❧ اندوهی در وی پیدا می‌آید سعیداً او شقیاً ❧

فَوَاجِدُ كَرْبٍ فِي سِيَاقٍ لِفُرْقَةٍ كَمَكْرُوبِ وَجْدٍ لِاشْتِيَاقٍ لِرُفْقَةٍ

پس این یابندهٔ شدت و تنگی اندوه از جهت مفارقت میان جان و تنش ه
در وقت این یافتن مرگ طبیعی بسوی او راست بی هیچ تفاوتی همچو
آن کسی است اسیر او بسبب غلبهٔ حال وجد بر او از جهت اشتیاق

و میل بسوی دقیقات ملاء اعلی و حضرت اسما حسنی در کربت
و شدت گرفتار آمده است

فذا نفسه رقّت الی ما بدت به ونفسی ترقّت للمبادی العلیّة

پس آن یکی اعنی کسی که در نزع و سکرات مرگ افتاده است
نفس او رقیق و شفیق و مایل می شود بسوی این مظهر که بدو
پیدا شده است و کمالات با استیفاء لذاتش بواسطهٔ او ظاهر
و میسر گشته اعنی مزاج و قواء مزاجی زیرا که ظهور نفس در عالم
حس بصورت تدبیر بر تعین مزاج موقوفست با آنکه نفس ناطقه
هر شخصی را در عالم ارواح بحسب آن عالم تعینی و تحققی هست لهذا از مو
الی ما بدت به و این ذات من در آن حال وجد ترقی کرد و بالا رفت
تا حضرت اسماء حسنی که مبادی بروز عالم و حقایق اوست الرقة
فی الاصل کالدقة لکن الدقة یقال اعتبارا بجوانب الشی والرقة بعمقه
والرقة فی الجسم تضادها الصفاقة وفی النفس تضادها الجفوة والقسوة
فیکون فیهما معنی الشفقة ولما کانت الشفقة تضمن معنی المیل عداها بالی فیه وقال رقت الی

ما بدت به

وباب تخطّیّ اتّصالی بحیث لا حجاب وصالٍ عنه روحی ترقّت

و دروازهٔ عالم اتحاد که آن دروازه در گذشتن منست از بین سنه
شدن بحضرت وحدت و آن دروازه در گذشتن از اتصال بجایی و مقامی است

که وصال که منی و تو هست از دو کانکی واصلُ و موصولُ الیه درو
حجاب نباشد و آن اوّل مقام اتحادست ارتفاع حکم دوئیست بالکلیه
از آن دروازه اوّل عالم اتحاد روح من نیز ترقی کرد و بالا رفت
چه صورتش همرنگ معنی شده بیند و ظاهرش حکم باطنش گرفته
عَلَى أثَرِي مَنْ كَانَ يُؤثِرُ قَصْدَهُ كَمِثْلِي فَلْيَرْكَبْ لَهُ صِدْقَ عَزْمَةِ
تقدیره من کان یختار ذلک الباب و توجه مثل قصدی و توجهی فلیرکب
مرکب صدق عزمة صحیحة علی اثری بحسن متابعة ایای حتی یصل
الیه فالکاف فی قوله کمثلی زایدة هر کس که بکمال استعداد چنان
باشد که اختیار قصد آن باب و تحقق بآن جناب اعنی حقیقت مقام
اتحاد کند مثل تحقق و قصد من پس بروی باد اگر پای در رکاب
مرکب عزمتی راست درست که او را باشد در آورد و بر اثر من
بحکم انا قائد او بحسن اهتدا روانه شود تا مگر اثری از آن بوی رسد
٭ این بیت با دو سه بیت آینده بزبان ارشاد می گوید ٭
وَكَمْ لُجَّةٍ قَدْ خُضْتُ قَبْلَ وُلُوجِهِ فَقِيرُ الغِنَى مَا بُلَّ مِنْهَا بِنُغْبَةِ
وای بسا معظم موج در میان دریای بی پایان توحید و معرفت
که من در آن غوطه خورده ام و از آنها اغتراف کرده و حظ تمام بر
گرفته پیش از در آمدن در آن دروازه که گفتم و کسی که در

وصول بدان دروازه خود را بسته انگاری اعمال و معاملات و احوال و مشاهدات
بغیر و محتاج می شمرد و از آن جهت بغلط بر کرده نسبت است و
نصیبی نا فتح حقیقت سبحان من لا یوصل الیه الا به بقطع امل
و دفع حد او حکم جزم کرده است از برا که این جمیع اعمال و احوال و ادراک و
و نوابعد و بوصف و سع باطل ذات موصوف راه نتوان یافت چه
حقیقت لا یدرک الشیء بغیره اصلی بزرگ و صحیح است مراد این فقیر
الغنی سالک ناسک مجرد نیست تا خود را بسته انگاری اعمال و معاملات و
عرفان و توجهات صحیح محتاج می داند و فتح باب وصول بمقام توحید
جز بان کلید اعمال و معاملات تصور نمی کند و آن جهت که خوض
بوی مخصوص نیست لجه فنا بتقا بار سخت خفی و سر بهار عظیم بوسیله نفس
است که تفصیل درین سه بیت آینده مذکورست
شعر
سیراه فقولی ان عزمت اراکه فاصغ لما القی بسمع بصیرة
اگر تو که طالب مسترشدی عزیمت و قصد این درگاه مقام وحدت مصمم
کرده من باینده سخن و تقریر خود شاه راه آن درگاه را که من درو رفته
ام و با آن رسیده بنمایم تو بسمع دل و جان اصغا و استماع کن آنچه بتو القا
می کنم
لفظت من الاقوال لفظی عبرة وحظی من الافعال فی کل فعلة
از جهت غیر من بر حال و مقام و مطلب و مرام خود بینند ایشان از گفتارها مر

لفظ خودم را که مبنی از دعوی و اضافت چیزی بمن بودی از حسن
عبارت و لطف استعارت و امثال این تا کس بحال من راه نبرد
و نفس من خود را بچیزی نشمرد و ببستم لحظم نیز مر حظ و خوش آمد نظر
خودم را از کردارهای نیک و آثار اخلاق پسندیده در وقت صدور هر
فعلی و اضافت هیچ چیز از آن بخودم نکردم بلکه جمله را بحق مضاف
دانستم که مصدر خیرات و مورد مبرات است

وَلَحْظِي عَلَى الْأَعْمَالِ حُسْنَ ثَوَابِهَا وَحِفْظِي لِلْأَحْوَالِ مِنْ شَيْنِ زِينَةِ

و ببستم لحظم نیز از خودم در وقت سلوک من نظر خودم را بحسن جزائی که
بر اعمال از طاعات و عبادات داشتمی که در وقت تخلق و تحقق من
باسماء حسنی جزاء آن اعمال و طاعات من رفع حجب و دفع موانع باشد
چه غایت حسن جزاء اعمال این بیش نیست پس این نظر و پیش نهاد را از
خود ببستم لحظم تا جز با او من تحقق را با او و اسماء او حسنه نداشتم و ببستم لحظم نیز مر
نگاه داشت احوال خودم را از عیب آنکه نفس من آنرا نظر مردم بیاراید و بصورت صحت و
اخلاص و شمول و احاطتش بر من جلوه کند از محافظت را نیز از خود دور کردم

وَوَعْظِي بِصِدْقِ الْعَزْمِ إِلْغَاءُ مُخْلِصٍ وَلَفْظِي اعْتِبَارُ اللَّفْظِ فِي كُلِّ قِسْمَةِ

و من نصیحت حقیقت خودم با وجمله اعزا او سر آنکه در بن قصد و توجه
بحضرت معشوق صدقی و صحتی و خلوصی و ثباتی تمام بکار برد و هیچ نوعی

بپوزند نفس و نظر او در اثناء طریق بحالی غریب یا بمقامی عالی یا عملی و معرفتی
شریف یا کشفی و شهودی صحیح از آن روی که در راه هند و بدان از غیریت
موسوم البته فریفته می نشود و بر سنت ما زاغ البصر و ما طغی البته
بدان هیچ گونه التفات ننماید تا در آن قصد و توجه صادق و مخلص باشد این
وعظ و نصیحت با خودم را می کردم از خود انداختم که آن هم صفتی بود و
غیر می نمود انداختم کسی که در راه معشوق جز ذات معشوق ننگرد و
هیچ چیز از اسما و صفات او از عین ذات او فائق نشود و تمرین انداختن
خودم را مرین اعتبار قسمت لفظی را که گفتم در هر قسمی ازین اقسام از اقوال
و افعال و اعمال و رویت آثار ایشم از خود انداختم تا هیچ چیز در من نماند از نظر
و همت و ادراک و غیر آن و چنین تجلی احدی جمعی در حیز محال و دلی ساکن شد و فرو آمد

فَقَلْبِي بَيْتٌ فِيهِ أَسْكُنُ دُونَهُ ظُهُورُ صِفَاتِي عَنْهُ مِنْ حُجْبَتِي

تقدیره فقلبي بيت اسكن فيه دون مرتبة هذا البيت مقام ظهور صفاتي
من حيث احتجاب حقيقة ذاتي بها و بمظاهرها في جميع المراتب كالسمع
والبصر واليد والكلام وامثالها وصورها كلها عن ذلك المقام فدونه
خبر مبتداء محذوف و ظهور صفاتي من حجبتي عنه مبتدا و خبر وقعا
موقع الصفة لذلك المبتداء المحذوف پس اکنون دل من که خانه ایست
من حیث تحققی بتجلی احدیة الجمع در و ساکن می باشم و فرود این

مسکن من در رتبت مقامیست درو داخل ظهور جمله صفات من
خصوصا صفات تشبیهی چون سمع و بصر و ید و امثال آن مخصوصند بمرتبه
ظاهریت و ذات درین مرتبه ظاهریت باشان و مظاهر معنوی و
روحانی و مثالی و حسی ایشان محتجب است ازین مقام است که رتبت صح
فرود این مسکن منست ازیراکه ظهور جمله صفات تشبیهی باحکام و
آثار ایشان جز بواسطه مظاهر حسی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریت
محصورند واقع نمی باشند و مرتبه ظاهریت بمظاهر مثالی و حسی که
دروست حجابست بر مرتبه باطنیت و مظاهر روحانی و معنوی
که متعلق باوست و این جمله صفات بجمیع مظاهرها درین هر دو مرتبه
نسبتهما حجاب حقیقت حضرت جمع الجمع اند و انتشاء این هر دو مرتبه
ازین مقام جمع الجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهیت و آن صورتیست
که خلق و جزی آدم علیها و یکی از مظاهر شرفش من حیث سرایة
حکم احدیة الجمع فیها عند توجهه للظهور و الاستجلاء کعبه است و
باز انتشا و ظهور جمله صفات من حیث انها صفات و صور لا اعتبارات
مفاتیح الغیب ازین مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین است که
حقیقت ذات درین مقام او ادنی است که مقام محمدی است صلوات الله
علیه و باطن این صفات که اعتبارات اول او مفاتیح غیب

باین صفات محجب است صح
و این مقام فرود این مقام

ذات

ذاتست درین مقام صفات ذات نیستند تا حجاب
حقیقت ذات توانند بود بلکه درین مقام عین ذات اند
پس معلوم شد که ظهور و صدور صفات من حیث انها صفات
و احتجاب حقیقة الذات بها ازین مقامیست که فرود مسکن
و مقام منست در رتبت هر چه فرود آنجاست

ومنها يميني في ركن مقبّل ومن قبلتي للحكم في فيّ قبلتي

تقديره يميني فيّ اي مظهري الذي هو الكعبة ركن يستحب تقبيله
هي من تلك الصفات ولكوني جزوا من الكعبة واقع مني فيّ قبله
لحكمة لي في ذلك ونحن كما الحجر الاسود يمين الله في الارض يصافح به عباده
یمین من که رکنی مشرفست در من و تقبیل او موجب قربت منی از آن
صفاتست که از فرود این مقام من صادر و ظاهر شد و قبلهٔ من که
موجودی ازین قبله ظاهر خودم را که کعبه است از برای حکمت
و مصلحت آن که مظهر عین ظاهر شد بحقیقت بر عین دهان
خودم واقعست از حیثیت مرتبه ظاهریت خودم

وحولي بالمعنى طوافي حقيقة وسعيي لوجهي من صفائي لمروتي

وچون کعبه مظهر و صورت حضرتی از حضرات ذات و منشأ
بعضی از صفات منست چنانک تقریر رفت پس اگر من بصورت کرد

ذات ظاهر کعبه هفت شوط طواف می کنم در عین آن حالت
از روی حقیقت و معنی و باطن طواف گرد ذات خودم بصفات
هفتگانه که توجه اتحادی از حضرتی که باطن و معنی کعبه
است بر آن صفات مترتبست سیری و طوافی می کنم پس این
طواف ظاهر من صورت آن طوافست که در حقیقت گرد ذات
خودم بر می آیم و اگر بصورت [illegible] در میان صفا و مروه سعی می کنم
آن سعی من در باطن از جهت ذات خودم واقع می شود از مرتبه روحانیت
که بمناسبت اسم صورت و مظهر او این کوه صفاست سوی مرتبه طبیعت
که بوصف کوه یعنی وصف کونه واقعا فی الجانب الغربی مروه صورت اوست
که از جهت تکمیل هر دو مرتبه است بما اشتملا علیه میان ایشان سعی
و سیر می کنم تا هر حقیقتی و معنیی که در حضرت باطن منست او را
صورتی در حضرت ظاهر خود پیدا کنم تا در عین کثرت صورت عالم ظاهر
وحدت معنی عالم باطن مشاهده افتد و در عین وحدت معنی کثرت صورت منکشف گردد
وَفِي حَرَمٍ مِنْ بَاطِنِي أَمْنُ ظَاهِرِي وَمِنْ حَوْلِهِ يُخْشَى تَخَطُّفُ جِيرَتِي
تقدیره و امن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبة حاصلٌ من امن باطنی فی
باطنه و من حول الحرم ظاهرا و باطنا یخوف تخطّف جیرتی ای
الاولیاء بعلومهم واذواقهم ومشاهدهم و این امن ظاهر صورت

که در حرم ظاهر کعبه است بحکم اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا نتیجه
و صورت امن باطنیست از برای آنکه چون کعبه مظهر حضرت
ذاتست حرم کعبه که بیرامن اوست مظهر حضرت حقایق و معلومات
و عالم معانیست که بر مثال دایره و نقطه از و منتشی است گرد او
در آمده تا بحدی که هر چه در آن حضرت معانی و معلوماتست بحکم
ما یبدل القول لدی از تبدیل و تغییر و خلاف و تزویر ایمنست و
هر علمی و کشفی که از آنجا ماخوذ است از سو اخذ و منافرت
مصون و محفوظ لاجرم صورت آن حضرت نیز بدین صفت است که بحکم
شرع که لا یختلی خلاها و لا ینفر صیدها و لا یعضد شوکها و لا یقطع شجرها
و لا یقتل الملتجی الیها ما دام فیها هر که در پناه این ظاهر حرم نیز واقع میشود
از نبات و حیوان و جماد و انسان از تنفیر و تحذیر و قطع و ردع ایمنست
و اینک می بینی در ظاهر که بحکم نص و یتخطف الناس من حولهم هر که در
حوالی حرم بیرون اوست خوف خطف و ترس حبس و غارت و
حیف نفس و مال او مترقبست از آنست که از اولیا هر کس در باطن ماخذ
و منشا علم و ذوق و کشف او فرود آن حرم و عالم معانیست از آسمان دنیا
فما فوقه که محل حکم یمحو الله ما یشاء و یثبت است آنکس با بضاعت علوم و
اذواق و مشاهدات و مکاشفاتش در معرض احتجاب و تبدل و ارتیاب و تخلل

می اند و احکام هوا و طبیعت برو ظفر نتوانند یافت و روی او را از منهج قویم
و صراط مستقیم شریعت و طریقت نمی توانند برتافت و ذلک معنی قوله و من حوله یحمی تخطف حوزتی

وَنَفْسِي بِصَوْمِي عَنْ سِوَايَ تَفَرُّدًا زَكَتْ وَبِفَضْلِ الْفَيْضِ عَنِّي زَكَّتْ

و چون روزه که صورتش امساکست و امتناعست از مباشرت طعام و شراب
و معنیش امساکست از مباشرت اسباب و معاشرت احباب و اتراب و
مثابرت بر مدارست ظاهر علوم و آداب که این جمله اغیارند و از
تحقق بعالم حقیقت باز می دارند لاجرم نفس من بحقیقت روزه خودم
از بهر تحقق بحقیقت تفرد از نظر باغیار تمام پاک شد و بفضله
فیض فضایل دینی و معارف یقینی خودم مر طالبان مجرد و سایلان
مستعد را درین قصد زکات داد مقام تفرد بتحقق بقطع تعلقات باطنی است
تماماً چنانک تجرید قطع علایق ظاهریست فاعلم ذلک والله الموفق

وَشَفْعُ وُجُودِي فِي شُهُودِي ظَلَّ فِي اتِّحَادِي وِتْرًا فِي تَيَقُّظِ غَفْوَتِي

و دوی ظاهر و باطن وجود من که مشهود هر موجودیست اکنون درین شهود
سوی مر حضرت هویت تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن تعالی چون
از سبک خواب اثر کل احتجاب که پیش از رسیدن باین مقام احدیت
جمع بر حقیقت من طاری بود تمام بیدار شدم آن دوی یکی شده یافتم
تا اکنون مظهر را عین ظاهر و صورت را عین معنی مشاهدت می کنم

لعفو

الغفوة النومة الخفيفة التي لا تغيب عن الحس تماما

وَأَسْرَى أَسِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَتِي إِلَى كَسِيرِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ

و بالا بردن سر باطن و حقیقت خودم را ازین مقام خصوص حقیقت
انسانیت اعنی این صورت شخصی عنصری که با او از حقیقت بتوحد
نوع انسانی اختصاص و امتیاز یافته ام تا بعالم باطن و وحدت و غلبهٔ حکم
حقیقت خودم که حضرت ذاتست بعینه بمجانست اسیر ظاهر من در
عموم صور و احکام شریعت نازلاً درین عالم کثرت و غلبهٔ حکم خلقیت
ازان چون در نظر من مظهر عین ظاهر است و اوّل عین آخر لاجرم
اگر ازین صورت شخصی انسانی خودم بالای بردم وحدت حقیقی می بینم در
عین کثرت نسبی معنوی حقایق و شئون ذات خودم و اگر بزیر در عموم
احکام شرع سیر می کنم وحدت معنوی می بینم که علة الصورت
اوست در عموم صور و احکام شریعت و کثرت صوری آن
ثابت و ساری و حاصل آنکه هر دو مشاهده یکی بیش نیست

وَلَمْ أَلْهُ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي وَلَمْ أَنْسَ بِالنَّاسُوتِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي

و اگر در عالم وحدت الهیت سیر می کنم و بان متلبس می باشم باز الهیت
و حکم وحدت او از حکم صورت و خلقیت این مظهر عنصری انسانی خودم
و اجرای احکام و اوامر و نواهی شرع که باین صورت و مظهر متعلق است

بی خبر و غافل و مشغول و عاطل نیستیم و از عهده همه ظاهرا و باطنا بیرون
می آییم و اگر در عالم ناسوتی طبیعت مباشر احکام و آثار و حظوظ و لذات
طبیعی می باشیم سر سر این وحدت الهیت را که مظهر حکمت هر صورتی
و لذتیست درین عالم طبیعت فراموش نمی کنیم و ازو غایب نمی شویم و از مشاهده
آن حکمت واضع و مظهر او برخورداری می یابیم و دلیل برین معنی
آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم در جامه خواب برهنه با عایشه رضی الله
عنها خفته جبرئیل علیه السلام می آمد و وحی ادا می کرد تا با عایشه می فرمود
که یا حمیرا هذا جبرئیل یسلم علیک استعمال لفظ لاهوت و ناسوت در شریعت
نیامده است و در اصل این دو لفظ از نصاری منقولست که از لاهوت
سر الهیت و از ناسوت سر طبیعت خواسته اند و گفته که لاهوت
بکلیته کما هو بناسوت متلبس شد و باین حصر و تقید کافر و ملعون شده اند
خذلهم الله و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تلوین استعمال کرده اند و لا مشاحة فی الالفاظ
فعنی علی النفس العقود تحکمت و منی علی الحس الحدود اقیمت
پس عقود عهود از عهد الست بربکم فما فوقه من المواثیق از باطن بظاهر
بنفس تعدی کرد و بر نفس محکم و ثابت شد و بندها و قبول گشت غیر ظاهر و باطن
ذات یگانه من بود و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که اوفوا بالعقود عبارت
از آنست بظاهر نفس خودم که مدبر و مبدء عالم اجسامست قبول کردم و از عهده

آن تمام بیرون آمدم و حدود احکام شرعی نیز از اوامر و نواهی و غیر آن که
بر این ظاهر حسی و قواء بدنی خودم که نفس مدبر ایشانست نیز از حضرت
باطن و جمعیت خودم قایم کردم تا ضابط حکم وحدت و عدالت باشند درین
صور کثرت هیأت و حرکات و سکنات جسمانی چه احکام شرعی
میزان وحدت و عدالت اند درین عالم حس و محسوسات تا احکام کثرت
حکم وحدت و عدالت را که صورت وحدت است بیکبارگی مغلوب و مستهلک
نگرداند چنانک نسبت با کفار گردانیده است و از وحدت و عالم اوشان
محجوب کرده بکلی اعاذنا الله من ذلک و تحقیق کیفیت آنک احکام شرعی
موازین حکم وحدت و عدالتند در دیباجه کرده شده است

❁ ❁ و بعد ازین نیز روشن تر گفته آید ان شاء الله تعالی ❁

وَقَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّ عَزِيزٌ حَرِيصٌ لِرَأْفَة

و چون این عالم بجمیع اجناسه و انواعه و اشخاصه جز صورت تفصیلی حقیقت
محمدی صلی الله علیه و سلم نیست و من که ناطق و ترجمان آنم و آن که
صورت عنصری محمد نیست که نبوت و رسالت بوی مضاف بود با آنک
جزوی و حصه بود ازین عالم و مع ذلک صورت کلی و اجمالی آن حقیقت
بود پس تحقیق و تقریر لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم بزبان آن حقیقت محمدی که من ترجمان آنم

آنست که این صورت تفصیلی من که عالم است جزوی و حصه بصورت
رسول کامل مکمل و انسانی کلی حقیقی بالفعل پیدا شد و آن صورت عنصری
محمدی بود صلی الله علیه و سلم و بسوی سایر این اجزای تفصیلی من
که اشخاص انسانی بودند بیامد و مرا از حیثیت آن سایر اجزا من که حکم
جزویت بر ایشان غالب بود و بکلیت و جمعیت خودم دعوت کرد و من
از حیثیت بعضی بصورت قبول و ایمان و اسلام پیدا آمدم و از حیثیت بعضی
دیگر بجهت حکمتی و مصلحتی عظیم بصفت کفر و عناد و فساد عدم انقیاد
پیش آمدم و وصف خاص آن جزوی از من که بصورت رسول و انسانی کلی
کامل پیدا بود آن بود که از کمال شفقت و فرط مرحمت و شمول رافت هر عنت
و عناد و کفر و عدم انقیاد که از این بعضی صور اجزاء تفصیلی من که کفار
و معاندان بودند پیدا می آمد بر این رسول سخت و دشخوار می آمد چه
این صور فی الحقیقه اجزا و تفاصیل او بودند که بآن وصف عنت و استکبار از
کلی و کلیت بغایت دور می افتادند و نیز از جهت کمال رافت این رسول که
بصورت اجمال و کلیت متلبس بود بر اجزا و تفصیل خود که اشخاص انسانی
بودند بغایت حریص بود بمن اعنی بصفت هدایت و ایمان من
از حیثیت هر مومنی مسلمان چه هر کلی بر آنک اجزاء او بکلیت نزدیک
شوند حریص باشد چنانک پدر و فرزند

فَحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضَيْتُهُ وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتِ ه

پس من حکم خود را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ
و دعوت و وضع شرایع و بیان طرایق بود از نفس من من حیث مقام
صادر شده هم بر نفس خود از آن روی ظاهر کرد در عالم تفرقه بصورت
جمیع عالم که صورت تفصیلی منست تمام گزاردم و در صورت هر نبی
و رسولی مر هر امتی را که جمله صور اجزا من بود ذلک دعوت کردم
و خصایص رسالت و نبوت را بکمال رسانیدم و در بعضی صور بصفت قبول ه
و در بعضی بصفت انکار و رد آشکارا کنتم اما چون کار بآن رسید که
نفس من متولی و فرمان فرمای کار و ملک خصوصی خود شد و نوبت
تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید در من صورت
از حیثیت هیچ جزوی و ذرهٔ از حکم فرمان و امر و نهی خود روی نگردانید
و هیچ وجه عناد و عدم انقیاد پیش نیامد لا جرم هر ذرهٔ از و بصورت
آیات حقیقت ظاهر گشت اسلم شیطانی علی یدی تحقیق و تقریر این معنی است

الجمع ه

فافهم ه

وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَاصِرِي إِلَى دَارِ بَعْثٍ قَبْلَ إِنْذَارِ بَعْثَتِي

إِلَيَّ رَسُولًا كُنْتُ مِنِّي مُرْسَلًا وَذَاتِي بِآيَاتِي عَلَيَّ اسْتَدَلَّتِ

يعني البيت أن نتيجة قوله صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء والطين ه
أي بين العلم وبين طينة آدم وتقديرهما وتقريرهما كنت مرسلا من حضرة جمعية

ذاتی رسولاً الی بعض صور حیثیات من زمان عهدی فی اولیتها من الجلاد
فی حضرة شهودی واشهادی قبل اوان عناصری وغایة ترکیبها وتربیتها
بهذه الصورة الآدمیة وترتیبها قبل انذاری بحکم البعثة الی دار البعث
بقوله انا والساعة کهاتین واشارتی باصبعی المسبحة والوسطی وذاتی
فی کل مرتبة من المراتب المعنویة والروحیة ستدل بآیات سرور
انوار حسن قابلیتها علی نفسها بکمالها وکلیتها و من از حضرت وحدت
وجمعیت خودم رسول فرستنده بودم من خودم را بسوی بعضی از صور حیثیات
خودم بحکم اخبار صحیح کنت نبیا وآدم بین الماء والطین یعنی میان علم
بصورت آن مصوری شوند ومیان ظهور طینت آدم واین ارسال من مر خودم با آیات
دو واقع بود از آن زمان که زمان یاد کرد آن عهد اولین در عالم غیب که میثاق ٤٥
الست بربکم صورت آن بسته شد با جمله حقایق پیش از آن زمان که عناصر بسته صح
اربعه بترکیب صورت آدمی بهم مضاف گشتندی وصورت آدم که اول مظاهر
کمال من بود پیدا شدی پیش از انذار و دعوت من بواسطه بعثت و رسالت
بسوی عالم بعث ونشور یعنی آخرت ومواقف ومقامات او بآن اخبار که انا
والساعة کهاتین اشارت بدو انگشت مسبحه ووسطی یعنی پیش از ظهور
صورت آدمی پیش از ظهور صورت عنصری محمدی بود صلی الله علیه
وسلم از آن زمان عهد اولین که در عالم غیب واقع بود نبوت ورسالت

از

این حقیقت محمدی که من بمحو طوطی ترجمان اویم ثابت بود و در هر
مرتبهٔ که از آن عالم غیب در نزول بوی می رسید اهل آن مرتبه را
از ارواح و ملک و فلک و غیرها که بعضی از صور تفصیلی ذات او بودند
مدد می کرد و ایشانرا از جزویت ایشان بکلیت خود دعوت می فرمود
تا هر جزوی بوصف کل متصف شود و ذات او از حیثیت بعضیها
ازین اجزاء صورت تفصیلی خود بحسن قبول و قابلیت با آثار و آیات
شروق انوار کمال او هم بر ذات خود و کلیت بر کمال او استدلال
می کرد و امر و دعوت او را در هر مرتبه بحسب آن مرتبه انقیاد می نمود
تا آنگاه که بغایت این مرتبه حسی رسید و باین صورت عنصری کمالی آشکارا
شد آثار آن قبول که در آن مراتب سابق حاصل آمده بود اینجا درین مرتبه تمامی
ظاهر شد و حکم آن قبول و رد که گفته شد اینجا بیدا آمد

وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مُلْكِ أَرْضِهَا بِحُكْمِ الشِّرَى مِنْهَا اِلَى مُلْكِ جَنَّةِ
وَقَدْ جَاهَدَتْ فَاسْتُشْهِدَتْ فِي سَبِيلِهَا وَفَازَتْ بِبُشْرَى بَيْعِهَا حِينَ أَوْفَتِ

وچون نقل کردم من این نفس خودم را از ملک زمین خویش که دنیا و لذات فانی
اوست بسوی ملک بهشت و نعیم و راحات جاودانی او بحکم خریدن من مر آنرا
از حضرت ذات و جمعیت خودم بحکم مبایعت ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة و بر وفق شرط یقاتلون فی سبیل الله بنفس من

چون مجاهدان یقتلون را در جهاد اکبر با هوا و شیطان ادا کرد و در
طریق تحقیق موجب سیر و سلوک بموقع ملاقات و فناء ذات و همگی
صفات باستیفا چون شهیدان بشرط شهادت و یقتلون را وفا کرد و بعد
از ایفاء عهد و استیفاء حقوق عهد که ومن اوفی بعهده من الله تعالی بحکم
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم بمرتبت
کبرای وصول بمطلوب را حایز شد و بمنقبت بشرای مسؤل بین یدی
المحبوب فایز گشت این دو بیت در محل شرطست لا بیت آینده جواب آن شرطست

سمت بی لجمعی عن خلود سمائها ولم أرض اخلادی لارض خلیقتی

ای رفعتنی نفسی الی حضرة احدیة جمعی متعدیا عن خلود سماء الجنة ای عن
سمائها الموصوفة بالخلود ولم ترض نفسی ان یکون میلی الی مسکن
خلیقتی یعنی آدم بقوله اسکن انت و زوجک الجنة چون
بحکم متابعت مذکور ایفا و استیفاء حقوق عهد تمام شد نفس من مرا
بحضرت احدیت جمع خودم بالا برد و از آسمان بهشت که موصوفست بخلود
و دوام ما دامت السموات و الارض بهیرا در گذرانید چه باجماع اهل کشف
و اهل عقل زمین بهشت که کرسی کریمست و آسمان او که عرش عظیمست
قابل خرق و فساد نیست پس بحکم خلوص و تحدیت و عزم و تفرد
قصد جزم من در آن متابعت از اقتضا کرد که جز آن حضرت جمع

جز او من نفس نباشد و عرش که آسمان جاودانی بهشت است مر آن
توجّه وحدانی مرا لدا آن مثابت من سوی مستسر بدان فرو ماند و نفس
مر راضی شدن میل من در مقابلهٔ خودش بسوی زمین بهشت بر مقتضای
بأنّ لهم الجنّة که زمین بهشت بحکم اسکن انت و زوجک
الجنّة ملک و مسکن خلیفهٔ من بود پس من در آن توجه وحدانی
بحضرت جمع که اعلی المعالیست چون میل کنم بجزوی
که منزل نازل وی سیر و حامل خلیفهٔ من بوده باشد و آدم
را علیه السّلام خلیفهٔ خود از دو وجه خوانده است یکی از
زبان جمع الهی که او را بحکم انّی جاعل فی الارض خلیفة بدان اسم
خوانده اند و دوم از زبان حقیقت محمّدی صلّی الله علیه و سلّم که
ناظم ترجمان اوست در جملهٔ این تقریرات و آدم در صورت دعوت
و خلافت نایب و خلیفهٔ حقیقت اوست صلّی الله علیه و سلّم و جملهٔ انبیا
و رسل همه خلفا و نوّاب آن حقیقت اند و تحقیق آن نیابت و خلافت
در دیباجه و تقریرات دیگر رفته است

وَکَیْفَ دُخُولی تَحْتَ مِلْکی کَأَوْلِیا مُلْکی وَأَتْباعی وَحِزْبی وَشِیعَتی

و چگونه باشد در آمدن من و منقاد شدن من بصورت سکون و اطمینان
در زیر چیزی که بمالکیّت من منسوبست یعنی آسمان بهشت بحکم آن

حامل نیابت جز از آن جهت که
بسمت خلقیت و غیریت

متابعت مذکور همچنانکه دیگر اولیاء مملکت من ظاهراً و باطناً که در زیر حکم
و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند از سایر اولیا و مؤمنان
و سالکان که اتباع و اهل قبله و قوم منند و از من ظاهراً و باطناً مددی
می یابند و عظما و کبراء ایشان بوسعت فسحت جنة عرضها السموات والارض
و وسع کرسیه السموات والارض نظر کرده اند و بسکون و اطمینان در آن
سر فرو آورده و از وسعت حقیقی مملکت و مقام من محجب مانده اکنون
من همچو ایشان چون باشم و بصفت ایشان چون ظاهر شوم

فلا فلک الا و من نور باطنی ✿ به ملک یهدی الهدی بمشیتی

هیچ فلکی از افلاک نه گانه نیست الا که از نور باطن و تجلی از تجلیات من
بحکم و اوحی فی کل سماء امرها آنجا بصورت ملکی ظاهر و معتبر است
که آن ملک آنجا بحقایق و دقایق هر کاری که هر ملکی در هر فلکی بآن مامور
و کمال اهتدا و حقیقت ارتقاء هر یک بر ادراک و اتمام آن مقصود هر یک را هدایت
هدیه می دهد و بغایت کمال خودش دعوت می فرماید پس من در زیر حکم
و قید آسمان بهشت که محل حکم یکی از سایر مظاهر منست چگونه مقید شوم
و سر بدان بچه وجه فرو آورم و تحقیق سر این آنست که ظاهر وجود را در
سیر و نزول چون مقصد کلی آنست که تا تحقیق کمالات اسمائی کند و کمال
هر اسمی در آنست که اولاً آثار او تمام در جمله مراتب ظاهر گردد و ثانیاً برسمه اسم

بالفعل مشتمل شود و آن ظهور آثار تماما و حکم اشتمال موقوف بود بر تمیز
و تخصیص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی با مظهر تمام ظهور آثارش شده
با مظهر حکم آن اسما ایست لاجرم تمیز و تخصیص هر صورتی ازین صور انسانی
در قصد اول نزول و سیر آن تجلی وجودی ثابت بوده باشد پس چون هر
فلکی را امتیاز الا ظاهر گردانید اثر آن قصد در وی پدید آمد و آن اثر را صورتی
در آن فلک متشکل گشت و حبر الامة عبد الله بن عباس رضی الله عنه ازین معنی
آگاهی یافته است و در اثنای اخبار ازین سخنی گفته که معنیش اینست که چنین که
ان فی کل سماء ابن عباس مثلی و هر شخص انسانی را که بسلوک مقدر شود در
تحقق بهر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت آن اسم است آن صورت
آن شخص در آن فلک زنده گردد و نسبت ملکی ظاهر شود و الا مهمل و معطل ماند
پس میگویند که چون صورتی جزوی که مرا در هر فلکیست از نور باطن من [illegible]
جان یافته است و بصورت ملکی در آن فلک مرشد است اهل آن فلک را از
ملائکه بحقایق و دقایق اشغال هر یکی متصدی شده پس من با این صورت
صفت کلیت که مراست بدید بر حکم آسمانها بسنجرین در دهم

وَلَا قَطْرَ اِلَّا وَمِنْ نُوْرِ ظَاهِرِیْ بِهِ قَطْرَةٌ عَنْهَا السَّحَابُ سَحَّتِ

هیچ گوشه و طرفی از زمین نیست الا که از نور تجلی ظاهر من قطره
ذره بآن گوشه رسیده است لاجرم ابرها که مددها زمین می دهند

آن
بباریدن بواسطهٔ مدد کوهی بارانها می بارند یعنی مدد سحاب
از دریاست و از بخاراتی که از دریا متصاعد می شود و مدد فلک و
کثرت آب دریا و امواج او از نور ماهست که در حس نقصان
و افزونی آب دریا بکمال و نقصان ماه متعلق است و اثر آن زیادتی و کمی
در سواحل بحکم جزر و مد عظیم ظاهر است که در افزونی ماه خصوصا
لیلة البدر سواحل از اثر جزر و مد غرق می باشند و در وقت اوایل و اواخر
که هلال می باشد بیکبارگی آب کم می شود و نور ماه عکس و پرتوی از
آفتابست و هیچ گوشهٔ نیست که ازین نور که ممد دریاست اثری بآنجا
نمی رسد که ابرهای بارنده از آن اثر مدد می یابند و بباریدن مساعی می نمایند
وَمِنْ مَطْلَعِ النُّورِ البَسِيطِ كَلَمْعَةٍ وَمِنْ مَشْرَعِ البَحْرِ المُحِيطِ كَقَطْرَةٍ
و از مطلع مرائی حضرت وجود که جملهٔ انوار از آثار اوست و حکم
مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همهٔ عالم بحکم ایجادی بروی
مترتبست این نور بسیط اعنی آفتاب که منبسطست بر جهان و تربیت
و اظهار و بقا و نشو و نما متعلق بآب همچون درفشیدنی و شعله
زدنی و ذرهٔ از اوست و آن بحور بحر نامتناهی علم محیط من این
بحر محیط که پیرامن ربع مسکون در آمده است همچون اندک قطرهٔ
هر چند این تمثیل و تشبیه بنسبت با واقع از مطابقت سخن دورست

چه شعاع وجرم آفتاب در مساحت ومسافت با ذرّه ولمعه در تناهی
وتصوّر غایت برابر اند وهمچنین بحر با قطره در ادراک وتعقّل وتوهّم غور
ونهایت متعسّرند ایشانرا باطلاق ولی نهایتی کنه حضرت وجود وعلم
چگونه نسبت ومشابهت تواند بود امّا چون در کالبد کون همین معنی بنحو
نیز دیگر بنحو طریق تشبیه کند البسط بمعنی المبسوط کالقتل والمقتول ه

فکلّی لکلّی طالبٌ متوجّهٌ وبعضی لبعضی جاذبٌ بالأعنّة

پس همگی ظاهر این صورت اجمالی وتفصیلی من با جمله قوا واجزا وکلیات
وجزویات واقسام اعراض واجسام واصناف اسما واوصاف او طالب
ومتوجّهست بهمگی باطن این حضرت ومقام احدیّت جمع من تا چنانک
در باطن این حضرت احدیّت همه بر همه مشتملست ومغایرت وغیریّت
زایل وباطل این ظاهر نیز بهمین صفت موصوف وبهمین نعت معروف
گردد وهر شانی از شؤن واسمی از اسماء آن حضرت باطن من نیز
عنان هر جزوی از اجزا وهر قوّتی از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته
است وبآن حضرت باطن می کشند تا بکلیّت خودش متحقّق گرداند
وجهی دیگر همگی این صورت تفصیلی من بجمیع اجزائه واجناسه
وانواعه طالب ومتوجّهست بهمگی این صورت اجمالی من تا امداد
کلّی را بهمگی کلّیت خودش ازین صورت اجمالی قبول می کند وهر جزوی ه

از اجزای این صورت اجمالی مرد که بسمت کلیت موسومست عنانها
رقایق و روابط معنوی که میان اجزا و قوای این دو صورت
ثابتست گرفته است و بآن عنانها هر جزوی و قوتی از اجزا و
قوای صورت تفصیلی مرا بخود جذب می کند تا بکمال کلیت خویش
متصف گرداند و مثال صورت این روابط و رقایق معنوی که
بین الصورتین ثابتست در حس رگهاست در بدن که بواسطه این
رگها مدد و اثر روح حیوانی بهمه اجزا و اطراف بدن می پیوندد
و حیات و ثبات این اجزای ظاهر با آن مدد باطن متعلقست و اگر
ناگاه مرضی طاری شود و سده در یکی از آن رگها افتد که موجب
انقطاع مدد باشد آن عضو که آن رگ رابطه اوست از کار افتد
و بمیرد و بنسبت با عموم خلق آن روابط معنوی مسدودست
بجهت مرض جهل و انحراف و کثرت اهوا و اوصاف لاجرم میان
صورت عنصری ایشان و میان عالم از هیچ وجه امداد و استمداد
واقع نیست اما بنسبت با صاحب مقام جمع تفتّح شده حاصلست ۵
تا بحکم این صورت اجمالی مدد کل صورت تفصیل می دهد و باجزا
مدد اجزا می کند پس همگی صورت عالم علواً و سفلاً متوجه و طالب
و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجمالی شد که مظهر حقیقی این

حصر

حضرت احدیّت جمع منست و باعتبار احاطت بحکم والله من ورائهم
محیط [illegible] کردانیده همه در آمده اند و همه را فرا کرفته و حقیقت لو دلّیتم
بحبل لهبط علی الله پیدا کرده و باعتبار معنی و ایجاد بر مثال نقطه مرکز
حقیقت دایره عالم را از خود انشا کرده و جمله اجزاء این دایره را که
صور اجناس و اشخاص عالمست روی در خود آورده و همه ظاهر
و باطن خود مخصوص کردانیده و بخود جهات هر یک تعیین کرده پس درین
دو بیت تقریر احاطت می کند بالذات و الحکم در اوّل بالذات و در دوم بالحکم والله المرشد

وَمَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ إِلَى وَجْهِهِ الْهَادِي عَنَتْ كُلُّ وِجْهَةِ

و هر کسی بالای جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد بسوی روی
راه نماینده او هر جهتی که باشد روی نهند و او را خضوع نمایند این بیت تقریر
معنی احاطتست بالذات بحکم والله من ورائهم محیط زیرا که می کویند که
آنکس که صفت احاطت دارد بعالم که بجمیع اجزائه کرسیست و ظاهر او
عین مظاهرش باشد و بالواقع جمله اجزاء محاط او که کرسیست مرکز موقف
اشخاص بود آن محیط را بر جمله آن اشخاص نسبت فوقیت ثابت باشد
و اگر چه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پای خود کنند ایشانرا بعضی
از آن محیط تحت نماید امّا چون تحت آن تحت که بر مرکز پای ایشانست
با نحکم فوقیت بنسبت با بعضی دیکرها نیست پس آن محیط فوق هر تحتی است

واگر آن محیط نظر با جهان محاط خود کند آنچه با نسبت با بعضی از آن
فوق است عین آن فوق در تحت خود یابد بحکم احاطت بالنسبة والنظر
من حیث البعض الآخر وجهتا انّ تحتهم ایضا فیکون الفوق تحته بهذا الاعتبار
کما تری مثاله فی الهامش پس معنی لو دلیتم بحبل لهبط علی الله بحکم
این احاطت روشن شود چون رتبت محاط زیر رتبت محیط است
وارو نازل و کمال هر نازلی در ترقی است تا رتبت عالی و اهتدا نازل
وادراک آن جز بمعاونت آن صاحب رتبت عالی میسر نشود پس کسی
که در علو رتبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد و هر فوقی تحت او
بود لازم باشد که هر چه محاط اوست بجمیع جهات خاضع و خاشع او باشد
وذلک معنی قوله الی وجهه الهادی عنت کل وجهة قوله عنت ای
خضعت وخشعت من قوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم والله المهند
فتحت الثری فوق الاثیر لمن یعی ما فتقته وفتق الرتق ظاهر سنتی
چه زیر زمین عین بالای فلک اثیرست از جهت حکم رتق آنچه من فتق کرده ام
اعنی قبض آنچه من بسط کرده ام و بسط مقبوض ظاهر سنت منست
یعنی بحکم اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
این جمله عالم کون و فساد مجتمع بود در یک حقیقت که آنرا عنصر
اعظم می گویند و این عنصر اعظم صورت حقیقت طبیعت جامعست

بین الکیفیات الاربعه وهی الحراره و البروده و الرطوبه و الیبوسه
لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده است جامع صور آن کیفیات که آتش است
و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقیقت آن اجتماع است تا که تخصیص و تمییز
در آن مرتفع بود پس بحکم و اثر توجه ایجادی حرکتی بر مثال مخضه در
عین آن عنصر و ماده مرتوق ایقاع کردند و چون آن ماده مشتمل بود
بر لطایف و کثایف محسوسات پس در آن مخضه آنچ لطیف بود از آن ماده
بر مثال و صورت دخانی لطیف از اجزاء کثیف متمیز شد که رتق سموات
اجتماع آن لطایف است و رتق زمین اجتماع آن کثایف متمیز از یک
دیگر پس آن دخان را بحکم آن حرکت معنی ایجادی منبسط کردانید تا
تمیز سموات سبع از آن صورت دخان بآن انبساط پدید آمد که فتق
سموات عبارتست از آن بسط و تمییز پس کثایف آن ماده هم مجتمع
غیر متمیز بودند که رتق زمین از آن اجتماع و عدم تمیز آب و خاک و آتش
و هوا بود از یکدیگر یکبارگی بحکم آن توجه ایجادی اجزاء آن کثایف را که مجتمع
غیر متمیز بودند منبسط و متمیز کرد پس کره اثیر که آتش است و کره
هوا و کره آب و کره خاک که زمینست از آن حاصل آمد و ذلک تقدیر
العزیز العلیم پس میگویند که پیش از آنک آن کثایف هنوز در مرتبه
رتق بودند بالا، فلک اثیر و زیر خاک یکی بودند و فوقیت و تحتیت آنجا نبود

و این فتق و بسط و تمییز مر آن مقبوض مجتمع غیر متمیز را مقتضاء ظاهر
حکمت می بود برای آن تا تمییز میان اصحاب قبضتین واقع شود و کار به
تفصیل به تحقیق مطلوب و مقصد اول که کمال اسمایی است بر آن موقوف بود
بحصول پیوندد پس تعین و تمییز جهان فوق و تحت اثر حکم فتق منبسط لاجرم
همه در تحت حکم منند از بالا و زیر و خاشع و خاضع من خضوع و خشوع

جزو مر کل و فرع مر اصل را والله اعلم

ولا شبهة والجمع عين تفرق ولا مرية والاين بين تشتت

و هیچ شبهتی نیست مر هر جزوی از اجزاء این صورت اجمالی عنصری
مرا در کلیت و نفی غیر و غیریت و کمال جمعیت آن احدیت جمع من
چون نظر از این مقام جمع موجب تمییز است بلکه حقیقت این مقام جمع من
خود عین تفرقه و رافع همه شبهتهاست و هر جزوی و قوتی از اجزا
و قواء من زندگی این حضرت گرفته است و جمعیت و کلیت او یافته تا
چنانک هر اسمی از اسماء ذات و هر حقیقتی از حقایق او با تمییز و تخصیصی
که او راست بر همگی اسما مشتمل است درین حضرت و کمال حضرت هویت
و وحدت جمعیت در هر یک عیانا ظاهر پس تحقیق هر قوتی و جزوی از قواء
اجزاء من که صور آن اسما اند اکنون بر همه مشتملست پس شبهت کجا تواند
بود و نسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی معین و بعدی مبین نیست چه در

نظر جمع بالا و زیر و فوق و بُعد یک رنگ می نهند و لفظ این که معین جهت
مکانیست مقتضی جدائی تفرقه و مکانی است پس درین حضرت جمع این لفظ این نیز نمی گنجد
ولا عِدَّةٌ والعَدُّ كالحدّ قاطعٌ ولا مُدَّةٌ والحدّ شِركُ موقّتُ
و عدد هم نیست درین مقام من چون شمار قاطع و ممیز است میان یکی
و دو و سه و پنج چنانکه حد قاطع است میان محدود و غیر او چون
نسبت باین حضرت و حقیقت جمع من دو و سه و چهار عین یکی اند بحکم
سرایت وحدت حقیقی و جمعیت او درین حضرت احدیت جمع در همه و اشتمال
هر یک بر همه از نظر این مقام مذکور لاجرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل
که در مراتب اعداد و معدودات با نسبت با من منفی است و حکم مدت و زمان
که مفهوم است از لفظ منی هم درین مقام من و حال من نمی گنجد
چه منی نظر ازین مقام من شرکست مضاف بکسی که تعین و تبین وقت می کند
چنانکه کسی بپرسد که حکم سلطنت فلان پادشاه کی بود آن مسئول وقت
و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و حدی بنهد و ابتدای و
انتهای پیدا کند و بآن بیان ابتدا و انتها حکم پادشاهی او را از بعضی ازمنه
نفی کند و در بعض اثبات پس درین اثبات و نفی شرک در پادشاهی و حکم آن
پادشاه اثبات می کند چه در نفی حکم او و اثبات حکم دیگری مندرجست که
و در حضرت من و نسبت با نظر من هیچ غیر و غیریت و شرکت نیست

وابتدا و انتها همه منم پس عدد و مدّه و کیف و کم و متی و این درین مقام منفی

وَلَا نِدَّ فی الدارین یقضی بنقض ما بنیتُ ویُمضی امرُه حکمَ اِمرتی

و هیچ مثلی و همتایی نیست مرا در هر دو سرای دنیا و عقبی که آن مثل و
شریک بخرابی آنچ من بنا کرده ام حکم کند یا امر او امضاء فرمان من کند
یعنی هیچ مشارکی مرا در جوهر و حقیقت نیست چه معنی ندّ در اصل
لغت مشابه و مشارکست در جوهر و در مشارکت در مرتبه و حکم هم
باین لفظ استعارت کرده اند پس میگوید اگر در جوهر و حکم و مرتبه
مرا مشارکی باشد یا مراد را احکام ایجادی موافقت نماید یا مخالفت کند
و هر دو قسم واقع نیست چه موجب افتقارست و وجود یکی بیش نیست و غنا
⁂ حقیقی لازم ذاتی اوست پس افتقار الحاجه کار دارد ⁂

وَلَا ضِدَّ فی الکونین والخلق ما تری بهم للتساوی من تفاوت خلقتی

و هیچ ضدّی اعنی امر وجودی دیگر نیست در دو عالم ظاهر
و باطن مرا که داخل باشد با من تحت جنس واحد و منافی من باشد
در اوصاف خاصهٔ من و میان ما از جهت آن اوصاف انود البعد
باشد کالسواد و البیاض و الخیر و الشر از برای که وجود یکی بیش نیست
در حد و حقیقت و آن عین منست و هر وصفی که هست مضاف جز با آن
وجود یگانه نیست و جمله موجودات در نفس اضافت آن وجود با

ایشان متساوی اند چنانکه هیچ تفاوتی در موجودیت میان ایشان نیست
وهر کس را آنچ در بایست ضروریست در خلقت او از آن وجود یگانه او را
حاصلست لاجرم هر دو عالم ظاهر و باطن بما اشتملا علیه صور صفات
من بیش نیستند پس منافاتی در معنی ضدیت مندرجست میان
من و هیچ صفتی از اوصاف من نتواند بود لاجرم اصلا حکم ضد
و ضدیت در کونین که ظاهر ثابت نیست بنسبت با نظر ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت ای فی ایجاد الحق الخلق واعطائه ایاهم
الوجود منه من حیث کونه سبحانه وتعالی وجودا محضا من تفاوت
ای فی اصل الخلقه وفیما یرجع الی احتیاج کل موجود الیه فارجع البصر
هل تری من فطور ای خلل واقع فی نفس الوجود المضاف الی کل
موجود وقصور عما یحتاج الی ظهوره

ومنی بدا لی ما علی لبسته وعنی البوادی بی الی اعیدت

وازمن و حضرت جمع من پیدا شد از برای تحقیق کمالات هر
مظهری و صورتی که بر باطن خود پوشیده ام و بذات آن مظهر
صورت در مرتبه مثال و حس ظاهر شده اعنی صور و
مظاهر حسی من هم از منست و مظهر غیر ظاهر نیست
و ظهور آن صور مثالی و حسی و تلبس من بدان از جهت تحقق

وباطن منست

در این مقام مرزو دربیت تضمین آیات
کرده است از قرآن عزیز که

کمالات منست نه از جهت غیری و هر کاری و امری و حضرتی و حقیقتی که
او را ابتدایی و انتهایی ثابت یا متعقل است آن جمله ابتدا آن از من
صادر شده است و از اسما و صفات من و هم بمدد من انتها و رجوعش بمن
و اسما منست از آن جهت که من متحقق بحضرت هویت هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن ام و منه بدا و الیه یعود و البوادی من قولهم فلان فعل بادی بدو و بدی ای اولا

وَفِيَّ شَهِدْتُ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي فَحَقَّقْتُ أَنِّي كُنْتُ آدَمَ سَجْدَتِي

و در ذات خودم مشاهده کردم فرشتگانی را که بحکم اسجدوا لآدم فسجدوا
مر مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود سجده می کردند و او را خضوع
و خشوع می نمودند پس بعلمی محقق دانستم که آدم من بودم و سجده
مضاف بمن بود و سجده کنندگان غیر من نبودند و من از
حیثیت بعضی از صور و صفات و جزویت خودم سجده صورتی از صور و کلیت
و جمعیت خودم کردم از آن جهت که مظاهر غیر ظاهر نیند درین شهود ایم و احکام من

وَعَايَنْتُ رُوحَانِيَّةَ الأَرَضِينَ فِي مَلائِكِ عِلِّيِّينَ أَكْفَاءَ رُتْبَتِي

و معاینه بدیدم بنظر کل شیء فیه کل شیء مر روحانیت و ملائکه زمینی
و قواء سفلی را در عین روحانیت و ملائکه سموات و اعلی علیین اعنی عرش
و کرسی که جمله برابر بودند در رتبت از آن جهت که جمله صور و مظاهر
یک ذات بیش نیستند و از جهت مظهریت هیچ یک را بر دیگری مزیت نیست

مر

ومن افقي الداني اجتدى رفقي الهدى ومن فرقي الثاني بدا جمع وحدتي

و از طرف زیر و نزدیک من یعنی عالم خلق و مخلوقات اعنی از نفس و مزاج من که
هدایت صراط مستقیم شریعت و طریقت عطا خواستند رفیقان من از
اولیا و مومنان و از سر تفرقه دوم من که رجوعست ازین مقام احدیت
جمع بجهت تکمیل و ارشاد جمع وحدت من پیدا شد مر وحدت وجود
و کثرت علم را یعنی پس از تحقق من بدین مقام احدیت جمع و رجوع از و
بعالم تفرقه وحدت خود را از کثرت خود متمیز می دیدم و مضاد
یکدیگر می شناختم و چون بدین حضرت تحقق یافتم عین آن وحدت
خود را منبع و مجمع وحدت و کثرت وجود و علم دیدم تا در هر وحدتی کثرتی
او را و در هر وحدت و کثرتی را مشاهده کردم اجتدى ای طلب الجدوى و هو العطا

وفي صعق دك الحس خرت افاقة لي النفس قبل التوبة الموسوية

تقدیره وفي حال الصعق ای غشی الحاصلة من جعل الحس ای الجبل دكا ای
ای منکسرا جذاذا خرت لي نفسي ای وقعت مغشى عليها قبل توبتها
حالة الإفاقة في صورتها الموسوية یعنی آنچه در قرآن عزیز آمده است که
فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق **قال**
سبحانك تبت اليك حال من بود که بر کوه که صورتی از صور جسمی من
بود من از حیثیت حضرت اطلاق خودم تجلی کردم و آن صورت

جبلی خودم را خرد و پاره کردم و از هیبت آن پاره شدن کوه منم من که
در صورت موسی خودم بیهوش شدم و نفس و صورت موسی من در آن
بیهوشی که از هیبت پاره شدن صورت جبلی من واقع شده بود
بیفتاد و بعد از آن چون آن صورت موسی من بهوش باز آمد و هشیاری
یافت از آن گستاخی طلب رؤیت توبه کرد پس آن بیهوش افتادن
صورت موسی من پیش از حالت افاقت و توبهٔ او در آن حال واقع بود
پس مرا این علم محقق که ظاهر همه مظاهر منم و مظاهر عین ظاهر ست
و این وحدت ذات من جامع این همه مظاهر و ظاهر و باطن اشیاست درین

تعرفهٔ دوم ازین حضرت احدیت جمع حاصل شد

فَلَا أَيْنَ بَعْدَ الْعَيْنِ وَالسُّكْرُ مِنْهُ قَدْ أَفَقْتُ وَعَيْنُ الْعَيْنِ بِالصَّحْوِ أَصْحَتِ

پس اکنون هیچ لفظی که مبنی از طلب و نایافت باشد چون لفظ این و
امثال او بعد از تحقق من بأین عین ذات و جمع وحدت مذکور نمانده
است چونک ازین بیهشی بی خبری خودم ازین جمع وحدت مذکور بکلی
هشیاری یافتم و آن حجاب و التباس از پیش این آفتاب وحدت ذات
و جمعیت او بابن هشیاری مذکور گشاده و صافی در تابیدنست و این آفتاب بجملتها
ظاهر شد و طلب و حجابی و تعیّنی که موجب نایافت بودی بآخر رسید

وَآخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتْمِي بَعْدَهُ كَأَوَّلِ صَحْوٍ لِارْتِسَامٍ بِعِدَّةِ

و آخر این مقام محو و فنای کلی از مقامات محو و فنا سه گانه که این مقام
احدیت جمع من که ختم کار و سیر من بروی شد بعد از آن محو آخرین
بود محو تا اول صحو و حال و مقام احتجاب است بیش از سلوک ه
از جهت ارتسام این هر دو مقام اعنی محو آخرین و صحو اولین با اثبات
عدد و حکم مغایرت وحدت و کثرت در وی یعنی جز محو و فنا را سه
مقام کلیست بنسبت با عموم انبیا و اولیا علیهم السلام و چهارم بنسبت
با خصوص خاتم النبیین است صلوات الله علیه و علیهم اول محو و فنا نفس
و صفات اوست و در او مشهود وحدت وجود است از آن جهت که
در آینه کثرت حقایق علم و صفات او منطبع است چه هرگاه آینه
از منطبع پری شود سطح آینه تمام پوشیده می شود و منطبع بوصف
در او آشکارا می باشد مقام دوم محو و فنای روح و صفات اوست ه
و مشهود کثرت حقایق از آن جهت که در آینه وحدت وجود که باطن
روح است منطبع است لاجرم وحدت که آینه است ناپید است و کثرت
که منطبع است پیدا و مقام آخرین محو و فنای تعین است بهر یک از این
دو مشهود و جمع میان ایشان ولکن با بقا بحکم مغایرت میان این وحدت
و کثرت که در این دو مشهود ثابت بود چنانک از شیخ ابوسعید خراز
رضی الله عنه که صاحب این مقام جمع بود سوال کردند که بم عرفت الله

جواب فرمود که بجمعه بین الاضداد پس این آیت بخواند که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن پس اثبات مغایرت و حکم عدد و ضدیت ه
کردن درین مقام با تحقق جمعیت و مقام چهارم خصوصی که ختم کار
و سر محمدی صلوات الله علیه بروست بعد ازین مقام سیم است که
آخر مقامات عمومی است لاجرم میگوید که این مقام آخرین از مقامات
محوست کانه که این مقام خصوصی که ختم کار من بروست بعد از وست
از آن روی که حکم عدد و مغایرت میان اول و آخر درو ثابت نی مرتسمست
نسبت با نظر صاحب مقام جمع همچون مقام حجابیت و صحو اولست که اعداد
و معدودات و مغایرت و مباینت میان هر یک و دیگر درو ثابت و محقق
است نسبت با نظر محجوب که هر دو ازین مقام احدیت جمع من عدد
و غیر و ضد که درین مقام است محروم والله المرشد و همین معنی را
بمبالغت تر درین بیت آینده می گوید

وَمَاخُوذُ مَحْوِ الطَّمْسِ مَحْقًا وَزِنَتُهُ بِمَحْذُوذِ صَحْوِ الحِسِّ فَرْقًا بِكِفَّةِ

ولیکن گرفتار محو و فنا از اوصاف و عادات نفس است با مبالغت در آن
فنا با انضمام فنای اوصاف روح با فنای اوصاف نفس و مضاف با این هر دو
محو و زوال و استهلاک کلی عین هر دو او را بدو سنجیدم بکفه
میزان شهود و کشف خودم برابرست با آنک مقطوعست

ازین مقام من سبب هشیاری حضور با عالم حس و ادراکات
او بر آن مقصور از جهت تقیدش بتفرقه اول پیش از شروع
در سلوک و رویت او در کثرت محسوسات منحصره
المحو فی اللغة زوال الاثر واذهابه والطمس هو المبالغة فی ذلک و
المحق الاعدام و اما فی اصطلاح القوم رفع اوصاف العادة واذهاب
العلة هو المحو و رفع جمیع الاوصاف هو الطمس والاستهلاک فی العین
هو المحق فجمع فی هذا البیت بقوله هو ماخوذ بمحو الطمس محقا بین فناء اوصاف
النفس والروح مع استهلاکهما جمیعا بالکلیة اثرا وعینا فی عین حضرة الجمع
یعنی در احتجاب از شهود احدیت جمع و مقام او کسی که بر جمله مراتب سه گانه
کلی فنا بسیر محقق گذشته است و بحضرت جمع الجمع تحقق یافته
او برابر ست با آن کس که پیش از سلوک بعالم حس و تفرقه محسوسات
مقید ست و با آن تقید ازین مقام احدیت جمع محجوب چنانکه مثلا
آن کس که راه بادیه چون خوار قطع کرده باشد و در حرم مکه در آمده اما هنوز
بمشاهده کعبه مشرف نشده او در احتجاب از شهود عین کعبه
برابر ست با آنکه هنوز در اوطان مستقر هست قدم در راه نا نهاده و
از همه جا از دیدار جمال کعبه معظم محجوب و محروم ست
فنقطة غین الغین عن صحوی امحّت ونقطة عین العین محوی الغنت

پس نقطه حرف غین غیبتی که حجاب عین تجلیه احدیت جمع بود از
پیش ظهور اشعهٔ آفتاب این تجلی احدی جمعی من بتجلی زایل شده است
وبیداری چشم این حقیقت که جامع و مجمع و عین همه اعیانست ودافع
حکم مغایرت از میان ایشان از آن خواب غفلت ومستی بی خبری
از حقیقت این جمعیت حقیقی مرا آن محو مرا که در اثناء سیر از جهت
رفع اغیار بعضی را از خود نفی می کردم باطل گردانید وچون هیچ
حجابی نماند اکنون محو وصحو پیش من یکسانست چه در هیچ حالی
ومقامی از شهود این حضرت احدیت جمع خالی وغایب نیستم ودر صحو
ومحو برخورداری من از شهود کل یوم هو فی شان تمکین در تلوین
است مرا میسرست واثر اجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی در هر ذره
از ذرات خودم در بیکی لعوال می یابم الغین الاول من حروف
التهجی والثانی بمعنی الحجاب والعین الاولی من الجواهر والثانیة بمعنی الحقیقة
وَمَا فَاقِدٌ فِی الصَّحْوِ فِی المَحْوِ وَاجِدٌ لِتَلْوِینِهِ أَهْلُ التَّمْکِینِ زُلْفَةً
تعدّ من ولیس اهل المقام تمکین القربة الحقیقیة من الحضرة من هو فاقد
للشهود حال صحو ای حضوره مع الاحساس بعد الغیبة عنه وواجد له
حال المحو ای غیبته عن عینه وعن جمیع اوصافه لان من یکون شهوده
فی معرض الاحتجاب هو صاحب تلوین وصاحب التلوین لم یوهل المقام

بیان
وثبات

واللام فی قوله لتلوینه لام العاقبة یعنی نیست اهل و سزاوار من مقام تمکین
شان را در قرب بحضرت جمعیت کسی که او در حال هشیاری که
و احساس و ادراک اشیا غایب شود از کشف و شهود و گم کند جمعیت
خود باشد در آن حال و باز در حال غیبت از احساس و ادراک اشیا و عدم
حضور با صفات خودش یا نه که مقام کشف و شهود باشد از آنکه چنین کسی که کشف
و شهودش بغیبت از خود و احساس بصفات خودش متعلق و مقید است که
او محصور مقام تلوین است و محصور مقام تلوین اهل مقام تمکین نتواند
بود چه صاحب تلوین کسی را گویند که شهود او بوحدت تجلی اسم ظاهر
یا کثرت تجلی اسم باطن مقید باشد تا اگر شهودش بوحدت اسم ظاهر متعلق باشد
چون تجلی وی تمامه مستلزم کثرت و تمیز اشیا او محجوب شود بکلی که
و نیز اگر شهودش بکثرت اسم باطن تعلق دارد بظهور حکم وحدت تجلی ظاهری
از شهود محروم گردد پس صاحب تلوین را چون تجلی اسمایی می باشد بحکم
تفاوت و اختلاف احکام اسما حجاب وی منطرف می شود اما صاحب تمکین را
منشا شهود و تجلیاتش حضرت ذات و جمعیت است بین الظاهر و الباطن که
لاجرم میان وحدت و کثرت جمع می تواند کرد و احساس بکثرت او و صفات
خودش مانع شهود وحدت تجلی نمی آید اما اگر از کنه غیب حضرت که
کل یوم هو فی شان هو و حجاب او اسنا استاثرت به فی مکنون الغیب عندک که

تجلیات گوناگون روی نماید چه حکم آن تجلیات برین صاحب تمکین محتسب
نیز هم پوشیده باشد و در آن حیران ماند و هیچ حکمی بر آن نتواند کرد چه
آن بصاحب تمکین در تلوین مخصوص است پس میگویند که گم کننده
شهود در حال حضور با خودش و یابنده آن در حال محو حضور و عدم
احساس بخودش از جهت آنکه مقید مقام تلوین است اعلیست تحقق مقام تمکین
محتسب ندارد تا بمقام تمکین ⁂ در تلوین کجا تواند رسید
تساوی المتساوی والصحاة لغیبتهم برسم حضور او بوسم خطیره
الکون برابرند نزد من مستان مقام تلوین با هشیاران مقام تمکین
محتسب از جهت تعلق هر یک باثر حضور تجلی مخصوص با مستان
بحضوری در دایره مقامی معین چون مقام تمکین محتسب که از آنجا
تجاوز نتواند کرد و جهی دیگر برابرند مستان احوال با کشف و شهود که
انشا نیز است با هشیاران مقامات سلوک قبل الکشف چون مقام توبه
و زهد و توکل و امثال آن از جهت تقید مستان باثر حضور تجلی
معین و تقید هشیاران بستان خطیره اعنی مقامی که با آن
مقیدند و تجاوزشان از آن مقام و حکم او میسر نمی شود چنانکه
منقولست که خضر مر خواص را بصحبت طلب کرد او ابا کرد و گفت
ترسم که ذوق بصحبت تو صحبت توکل مرا باز دارد پس میگویند

اصحاب

که احوال مع شهودهم با ارباب مقامات مع احتجابهم در تقیدها
باثر حضور و نشان تمام برابرند و هر دو از حضرت جمعیت محجوب
اند و در آنکه هر دو از جادهٔ من منحرفند هم برابرند الحظیین مشتقة
من الحظر فاستعارته ههنا عمن یقیم مقام و حظر عن غیره
ولیسوا بقومی من علیهم تعاقبت صفات الالتباس او سمات بقیة
و قوم و متابعان من حق المتابعة نیستند کسانی که صفات حجابیت
احوال بر ایشان بیانی طاری میشود و بتجلی و اسمی معین مقیدند تا
صفات و احکام اسما و تجلیات دیگر بحکم نشات یا ادوار زمانی ایشا نرا ایشا
در حجاب والتباس می اندازد و کسانی نیز ایشان بقایا نفوس و ارواح که
ایشان مر ایشانرا در قیود مقامات سلوک محصور میدارد و بحکم و نشان
آن بقایا تجاوز ایشان از مقامات میسر نمیشود چنانکه از خواصه
ذکر کرده شد ایشان نیز قوم و متابعان من حق المتابعة نیستند چه
اگر سیر ایشان بر قدم من یاستنا افتاده بودی نه ارباب احوال محصوری
و اسمی مقید بودندی و نه اصحاب مقامات در مقامی واقف شدندی چه راه
من یاستنا بحضرت کمال می برد و این قیود که مر این اهل مقامات و
احوال را معترض گشته است بسبب آنکه انحرافست از جادهٔ قویم من که
حقیقت شهد السنت پس هر که در آن شد منحرف افتاده است از قوم و منابع من نیست

حق المتابعه و در طریقی که من سیر کرده‌ام بتحقق تحقیق اعتدال
نسبت با هر مرتبه و خلقی سلوک او بتحقیق نپیوسته است

وَمَنْ لَمْ يَرِثْ مِنِّي الكَمَالَ فَنَاقِصٌ عَلَى عَقِبَيْهِ نَاكِصٌ فِي العُقُوبَةِ

و هر که از متابعان من از من بتحقق بمقام کمال میراث نیافته است
او در سلوک طریق اعتدال حقیقی من ناقص بوده است و از طریق مستقیم
من شکفته شده و در سبیلی منحرف سیر کرده است و باز پس رفته
از برا که کسی که در طریق منحرف رود هر چند بیش رود از مقصد
دور تر افتد پس چنان باشد که آنچ او را پیش می بایست رفت او قهقری
از پس رفته است و از مقصود دور افتاده و چنین در عقوبت هجران
و حرمان از حضرت و مقام کمال گرفتار شده است یقال فلان
نکص علی عقبیه اذا رجع الی ورا و مشی قهقری

وَمَا فِيَّ مَا يُفْضِي لِلَبْسٍ بَقِيَّةٌ وَلَا فِي لِي يَقْضِي عَلَيَّ بِفَيْئَة

و غایت است در من هیچ چیزی از احکام جزویت و تمیز که مرا
سوی پوشش و حجابیت بقیت برد و بشوب غیر و غیریت حکم کند
بلکه چون جملگی اجزاء من کل شده است و صفات همرنگ ذات
گشته پس بقیتی از کجا باشد که مفضی شود بلبس و حجابیت و مرا ازین هیچ
سایه نیست لا برجوع من از این مقام احدیت جمع بر من حکم کند یعنی بفوا

بیان الوهیت

و علم در حضرت وحدت و هویت ذات عین ذات‌اند و مرتبهٔ الوهیت
و حقیقت برزخیت و جمعیت میان احدیت و واحدیت که مبدائیت که
بر آن مترتبست عکس و ظل حضرت ذاتست و بحکم ألم تر الی ربک کیف
مد الظل چون آن سایه از جهت تحقق کمالات اسمائی که در
حقیقت او مندرج بود امتداد یافت وجود و علم بما اشتملا علیه
الحقائق الالهیة والکونیة یا آن امتداد درین مرتبهٔ الوهیت بصورت
اسما و صفات و در مراتب دیگر بصورت موجودات مفصل و متمیز ظاهر
شدند و این صور تفصیلی سایهٔ آن اجمال آمد و بحکم و لو شاء لجعله ساکنا
اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضای

أن الله لغنی عن العالمین

بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت ثابت بود والحاصه بریه مشتمل
اقتصار می‌نمودی و آن سایهٔ اصلی را ممتد نگردانیدی و این امتداد
نظرا الی کمال الذاتی لا الی کمال الظل هیچ احتیاج نبودی پس جملهٔ این
صفات که در امتداد آن سایه ازو منتشی است سایه‌ای از سایه اند بلکه عین او چنانکه
بروفق ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا عین شمس سایه اسم نورست و شعاع او که
ازو ممتد و منبسطش می‌بینی سایهٔ اوست بلکه عین او و امداد آن

که

سایه از برای آن بود تا هر جزوی و اثری را بصورت صفتی از عینه
و کل تمیز یافته است علم بکل و عین شود و بآن رنگ بحضرت هویت
و احدیت ذات که اصل است رجوع نماید پس آن سایه را دو حال آمد
یکی امتداد تا بغایت و دوم رجوع تا بنهایت خودش و بحسب آن
دو حال دو صورتش تعین افتاد در امتداد صورتی تفصیلی که
عالمست بما اشتمل علیه و در رجوع صورتی اجمالی که این صورت
عنصری انسانیست پس باین صورت اجمالی علی التعاقب رجوع می کرد
باین مرتبه جمع الوهیت ولکن بغلبه حکم حقیقتی از حقایق این مرتبه تا
آنجا که نوبت رجوع بصورتی رسید در غایت کمال و حاق اعتدال و آن
صورت محمدیست صلی الله علیه و سلم پس سایه رجوع بر کار کرد و
آهنگ آن فرمود که از سایه بحضرت نور رخت بربندد و از حکم
سایگی در خود اثری نگذارد پس در وقت صبح که حکم برزخیت و
جمعیت دارد بحضرت نور حقیقی توجه فرمود و چون بحضرت جمع
قاب قوسین رسید بعضی از احکام صفات را آنجا بصورت سایه در
بی خود یافت لاجرم از آنجا سبک عنان بتفرقه عالم تافت و
بزبان تضرع رفع آن احکام جزویت در می خواست و می گفت
اللهم اجعلنی نورا فی قلبی الی آخر الدعا و بکذیدرا ازان احکام

سایگی و صفاتی بتفصیل از اجزا و قوا باستمداد دعا از خود دفع می کرد
و میدید ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا اشارتی بدانست تا بعین تجلی و حضرت
احدیت جمع شوند می دار تا باخر تجلی فرمود اللهم اجعلنی نورا و یکبارگی
بعین تجلی احدی جمعی متخلص شد و از سایه جمله مراتب بکلی متقلص گشت
و انچ در زبانها مذکورست که مصطفی را صلی الله علیه و سلم سایه نبود
معنیش اینست و نفی سایه صورتی هم می باید که بوده باشد چه هر
معنی را صورتی در عالم حس ضرورست هر چند در ظاهر احادیث
صحاح درین باب چیزی نیامده است پس ناظم رضی الله عنه
چون ترجمان این مقام است لاجرم گفت که مرا سایه صفتی نمانده است
در هیچ مرتبه که همنزل نور ذات و آفتاب تجلی شده باشد تا بر من
از جهت دفع و تکمیل آن برجعت سوی مقام تفرقه حکم کند بلکه
چون من همه نور شده ام و بحضرت احدیت جمع پیوسته و همه اجزا
من کل گشته لاجرم کدام اشارت معرفتی الهامی یا عبارت علوم برهانی
یا اسلامی بعز و حال و مقام من تواند رسید

وَمَاذَا عَسَى يَلْقَى جَنَانٌ وَمَا بِهِ يَفُوهُ لِسَانٌ بَيْنَ وَحْيٍ وَصِيغَةِ

و کدام چیز باشد که مکر دلی و جانی اکنون الفا و اشارت کند بدین حال
و مقام من با صاحب دلی دیگر و صد بدهان کردانند در عبارت آرد زبانی

القلوص
بر جستن

از نشان یا نام من یا محوی از میان الهامی که بدل و جان رسد یا لفظی که
در عبارت آید قوله ماذا ما فیه للاستفهام و ذا بمعنی الذی کقوله
تعالی ماذا انزل ربکم یعنی چون همه چیز من کلی شده است و بذات تحقق
یافته و جمله ضروب وحی از جزویت خالی نیست بسبب وساطت روحی
و ملکی یا اشارت بحالی و حادثه معین پس کدام چیز در من جزوی
مانده است از صفات و احوال که صاحب دلی بطریق الهام بآن اشارت
تواند کرد و تعیین جز بیان اوصاف که بجزویت متعین اند در عبارت زبان
نمی گنجد و اکنون همگی اوصاف من بکلیت ذات پیوسته اند پس
کدام چیز از اوصاف مرا زبان در عبارت تواند اورد

تَعَانَقَتِ الأَطْرَافُ عِنْدِي وَانْطَوَى بِسَاطُ السِّوَى عَدْلاً بِحُكْمِ السَّوِيَّةِ ١

بهم پیوستند همه اطراف از صورت و معنی و روح و جسم و ذات و صفات
و وحدت و کثرت نزد من بحکم تکافو و برابری و یکرنگی صورت
و معنی روح و جسم و وحدت و کثرت و ذات و صفات در نظر شهود
من از غایت عدل و استوای حقیقی که در من پیدا آمده است و
چنین بساط غیر و غیریت بکلی در نوشته شد و اکنون همه چیز
در من عین یکدیگرند و بهر جزوی کار کلی می توانم کرد قوله عدلاً یجوز ان
یکون منصوبا علی التمییز او المفعول له و التمییز اولی و هو متعلق بحکم السویة و الباء

فی قوله بحکم السویة یتعلق بقوله تعانقت الاطراف عندی
وَعَادَ وُجُودِی فی فَنَا ثَنَوِیَّةِ الوُجُودِ شُهُودًا فی بَقَا أُحَدِیَّةِ
و این وجود ظاهر که در مراتب بصورت من مضاف بوذ باثبات شهود
ذات شد مر خودش را که پیش از حکم مبدئیت بوذ درین حال فناء شرک
و ثنویت که بر وجود طاری شده بود در بقاء احدیت ذات یعنی چون
من در طریق تحقق ببقاء احدیت جمع سلوک محقق کردم و هر اضافی
و قیدی را که در مراتب بظاهر وجود بسته بود بحکم آن قید
اضافت مر وجود را مشارکی متوهم می بوذ و ثنویتی برو طاری می
داشت جمله را از وجود درین سلوک فانی گردانیدم پس لاجرم درین
بقاء اثر شرک و ثنویت وجود در عین بقاء حضرت احدیت جمع باز
وجود بمقام اصلی حضرت احدیت رجوع کرد و در آن حضرت چون
هیچ چیز جز شهود ذات من خودش را نبوذ لاجرم این وجود عین همان
شهود شد و دایره بهم پیوست و اول عین آخر و باطن عین ظاهر گشت
فَمَا فَوْقَ طَوْرِ العَقْلِ أَوَّلُ فَیْضَةٍ کَمَا تَحْتَ طَوْرِ النَّقْلِ آخِرُ قَبْضَةٍ
پس آنچه بالاء طور و مقام عقل و رخصت از علم و وجود در حضرت
جمع الوهیت و قاب قوسین او اول فیضی است از حضرت احدیت
همچنانک آنچه زیر طور اعنی محل علوم نقل است و آن صورت عنصری

انسانیست بحکم والارض جمیعا قبضته آخر قبضه یمین حضرت
احدیت مذکورست مراد از طور نقل محل علوم ثابت بنقل است
اعنی علوم شرعی و اینجا مضاف محذوفست و مضاف الیه قایم مقام
او و از این کلمه کنایت کرده است باین صورت عنصری
انسانی زیرا اول تبیین و تفصیل احکام شرعی بتوریت بود
و محل آن نزول توریت طور بوده و همچنین چون محل و موجب تعین
جمله علوم نقلی و احکام شرایع از اوامر و نواهی و وعد و وعید
و حل و حرمت و اخبار و قصص و غیرها جز این صورت عنصری
و تقریر احوال او نیست لاجرم باین مناسبت او بطور نقل کنایت و استعارت
فرموده است و اما معنی بیت آنست که چون این حضرت هویت
جامع است میان اولیت و آخریت کما قال تعالی هو الاول و الآخر
و اولیت بفیض و تجلی محقق شد که جامعست میان علم و وجود
مع امتیازهما فیه در مرتبهٔ الوهیت و مقام جمع قاب قوسین که منبع
و مرجع حقیقت نبوت و رسالتست زیراکه درین مرتبه علم العالم
فأوجده و این مرتبه و این فیض در و بالاء طور عقلست پس آن
بالاء طور عقلست اول فیضی بوده باشد از حضرت هویت و احدیت
جمع و اما آخریت این حضرت هویت و احدیت بصورت عنصری

انسانی متعین نیست که محل تبیین علوم نقلی شرعیست و مورد
و مظهر آثار و اسرار نبوت و رسالتست چه این صورت عنصری
انسانی بحکم آنکه مخلوقست علی صورة جمعیة تلک الحضرة کما قال علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورته و بروایتی علی صورة الرحمن سر آن تجلی
جمعی وجودی را از آن مرتبهٔ الوهیت و مرور او بر جملهٔ مراتب تمام میکند
و دایرهٔ جمعیت او را میان اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت بهم می
پیوندد و چون انشاء این صورت عنصری و اصل و مادهٔ او بحکم
منها خلقناکم و نص خلقه من تراب از زمین و خاک بود و تسویهٔ اصل
این صورت بمباشرت یدین منتسب شد چنانک فرموده لما خلقت بیدی
لاجرم زمین که محل این صورت است در قبضه آمد کما قال الله تعالی والارض
جمیعا قبضته پس زیر و بالای عالم که صورت تفصیلی آن تجلی جمعی است
عین نقطهٔ پیوند اول دایرهٔ آن تجلی جمعی بآخر آن دایره و اتمام او نیست
و غایت معارج انبیا و رسل برای اظهار احکام و آثار حقیقت نبوت
رسالت وصول و تحقق بحقیقت این دایره و حکم احاطت اوست لاجرم
چون بواسطهٔ معراج وصول بحقیقت این دایره محقق شد خواه گو
سیر و معراج بسوی بالای آسمانها باشد و خواه در زیر زمین پس هیچ
تفضیلی مر معراج را تا بالای عرش بر معراج یونس بزیر فرش نیز اندر نبود بعد از آنک

در هر دو سیر تحقیق این دایره تحقق حاصل آمده باشد.

لذلک عن تفضیله وهو اهله نهانا علی ذی النون خیر البریة

از جهت معنی این تساوی و عدم تفاضل نهی فرمود ما را بهترین خلایق
مصطفی صلی الله علیه و سلم از تفضیل خود بر یونس علیه السلام از آن
جهت که معراج یونس در زیر زمین و بطن حوت بود و معراج او صلی الله
علیه و سلم بالای آسمانها با آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم اهل بود مر تفضیل را واصل
بر یونس علیه السلام چه مصطفی مرکز این دایره بود از آن وجه که مقام
او ادنی فی حضرت احدیت جمع که اصل و منشا این دایره وجودی جمعیت
نبوی صلی الله علیه و سلم مخصوص بود الا آنکه ظاهر اخبار از اسرا
معراج او صلی الله علیه و سلم از مقام نبوت و رسالت بود و غایت حقیقت
و رسالت و احکام ایشان از این دایره تجاوز نمی کند و حکم مرکزیت و فضیلت
او خارج است از آن احکام و فهم اغلب حاضران و مخاطبان بر احکام نبوت
و رسالت و وصول کمال نسبت از اسرا و معراج مقصور بود و از آن جهت
مفهوم ایشان بود هیچ تفاضل نبود لاجرم از تفضیل نهی فرمود باعتبار فهم غیر

اشرت بما تعطی العبارة والذی تغطی فقد اوضحته بلطیفة

اشارت کردم بآنچه از معانی توحید و مقام کمال در عبارت می گنجید
و آنچه سخن پوشیده بود آن را بلطیفه و مثالی و مسئله آشکارا کردم

والحمد بکفیته الاشاره واللطیف بغیته اللطیفه وگویا آن
معنی پوشیده سر حال وحقیقت آنست که در حکم ماضی و مستقبل
در زمان پنهان و موجود و جامع کثرت اشیا است و این حقیقت حال و آن صورت
سرایت جمعیت وجود و هویتست در زمان چنانک عدل صورت
اوست در مکان و ملجاه و هرچه از کواین و احوال که در زمان ماضی
و مستقبل تعلق گرفته است جمله با نسبت با حضرت جمعیت و این صورت
او که حال و آن است یکسانست و حاضر پس میگوید چنانک بالا
و زیر مکانی نسبت با حقیقت جمعیت من برابرست همچنین حکم ماضی و
مستقبل زمانی در نظر من این مقام جمع و صورت او که حال و آن است یکی
است و من محکوم تغیرات احوال هیچ یک از زمان و مکان نیستم بلکه همه
محکوم من و حکم جمعیت منند پس این معنی را بلباس لطیفه و مسله درین ابیات آینده می گوید

وَلَيْسَ أَلَسْتُ الأَمْسِ غَيْرًا لِمَنْ غَدَا وَجُنْحِي غَدَا صُبْحِي وَيَوْمِي لَيْلَتِي

و خطاب الست بربکم که نسبت با محجوب و محصور زمان در حکم ازلی واقع بود
در مبدا انشاء صورت آدم و زمان او را بماضی تعلق داد و گذشت بنسبت
با من غیر خطاب لمن الملک نیست که فردای قیامت واقع خواهد بود
جمله حال من است که زمان آنکه قاطع و فارق است میان دی و
امروز و فردا و شب و روز و شام و بام در من هیچ اثری نیست

لغه
الجنح بکسر والغابر

حاشیه
قوله فی البیت لمن [illegible] غدا یعنی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار غدا الآخر
یعنی غدا یوم القیامه حال
هذا الخطاب والغد الثانی
یعنی غد المستقبل الآتی مثل
الصبح الرائی لغیبه ویومی لیلتی
وال

بام یعنی باج دارد

ودی مرا امروز و شب من روز و صبح من شامست و این همه نزد
من حالیست ازیرا که درین تحقق من تحقیق هویت و مقام
جمعیت اولم با آخر پیوسته است و باطن و غیبم عین ظاهر و شهادت
آمده و این همه موجودات را در مراتب نسبت باصحاب مراتبه
و نظر ایشان علی التعاقب ظاهر می‌شوند و در قید زمان می‌افتند تا زمان
متفرقه ایشان حکم می‌کند و بعضی را بماضی تعلق می‌دهند و بعضی را بمستقبل
می‌اندازد ظهور ایشان بجمالی درین مقام جمع بیکبارگی واقع است و صاحب
این مقام همه را مجموع غیر مفرق درین حضرت جمع موجود مشاهده می‌کند
چه همه ازلاً و ابداً درین حضرت موجود مشهود اند بی هیچ تبدل و تغیر و تقدم و
تأخر چنانکه شیخ نور الدین جلی رحمه الله ازین معنی نشانی داد و گفت از حضرت
کیفیت خلقت آدم و سجود ملائکه اذرا و اباء ابلیس از سجود درخواستم اجابت
فرمود و این جمله را تا ای لعین بمن نمود تا آفرینش آدم و سجود ملائکه و اباء
ابلیس را همه مشاهده کردم در حضرتی از حضرات او و ازین جهتست که تجدد و
تغیر و تبدل احوال مخلوقات و معلومات در اطوار و نشآت مراتب هیچ تغیر
و حدوث بعلم حق تطرق نمی‌شود با آنکه علم او بجمیع جزویات متعلقست من حیث
آنها جزویاتست لاجرم اگر در نظر من ازین مقام جمع حقیقت الست بربکم که جمعیت
و لمن الملک هم یک خطاب بیش نیست مشتمل معاً معاً فی حالة واحدة

یک

وسرّ بلی الله مرآة لکشفهما و اثبات معنی الجمع نفی المعیة

وحقیقت بلی الله که جواب آن خطاب سابقه کشف آن لطیفه است که
در آن بیت گذشته گفتیم چه ماضی و مستقبل بحکم غلبهٔ آن مقام جمعیت
بر من نیز در من حال اند و حکم این حال که صورت حقیقت این مقام جمعیتست
اکنون ظاهر و غالب آمده است و موحّد و جامع کثرت ماضی و مستقبل ۵
گشته و باثبات این معنی جمعیت و غلبهٔ حکم دلیست او بر حالت حکم معیت که مبنی از غلبهٔ
جزویتست از من منفی میشود و تحقیق این سخن آنست که هیچ اثری از ایجاد و ابقا
و امداد و غیرها جز از حضرت جمعیت وجود را نیست که محل تعلق آن اثر اگر
ذات کاملی می باشد آن اثر بعین آن جمعیت واقع می شود بی واسطه
اما اگر محل آن ابقا و امداد یا ایجاد غیر کامل می باشد جز بواسطهٔ سرایت
معیت آن جمعیت در اسمی که آن محل در حیطهٔ حکم و تربیت اوست یا
مظهر آن اسم از کواکب و اتصالات او واقع نشود چه آن اسم جز بمعیت
و سرایت معنی عالمیت و قادریت و مریدیت و حییت و قابلیت و
جوادیت و مقسطیت که حکم الحادی بر ایشان موقوفست مر امداد
و ابقا را که معنی ایجاد را متضمن است متعرض نتوانند شد همچنین مظاهر اسما
جز بمعیت و سرایت آن جمعیت فاعلیت ایجادرا و ابقارا ایشان تصور نتوان
کرد و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و سلم بالعدل قامت السموات و الارض ۵

و برو ابی تمامیت الاشیاء هم پس تا آنها مادام که در سالک از جزویت و حکم تمیز
او اثری باقیست و این حصر نه جمعیت و کلیت بنوشته است امداد و
ابقاء او بواسطهٔ معیت و سرایت آن جمعیت می باشد نسبت با اسمی
یا مظهر اسمی که سالک در حکم حیطت و تربیت اوست اما چون بتحقیق این
جمعیت تمام تحقق یابد حکم آن معیت و سرایت نفی و طرح افتد
و مصداق این معنی در قرآن بیان حال هرون و موسی و محمد مصطفی است
صلوات الله علیه و علیهما که ایشانرا گفته لا تخافا انّنی معکما و اورا
صلی الله علیه گفته که والله یعصمک بحفظ و کلائت ایشانرا بمعنی معیت متکفل
شد و عصمت اورا بحقیقت جمعیت الهیت اضافت فرمود پس
مسلم شد که چون من بتحقق بمعنی جمعیت از قید زمان متخلص شده ام
و حکم حال که صورت این جمعیت بر زمان غالب آمده و در ظاهر
گشته اثبات این جمعیت و غلبهٔ معنی او بر حال و زمان نسبت با
من نفی معیت می کند از من و حفظ و عصمت من از حوادث زمانی
بحکم این جمعیت که والله یعصمک است نه بمعنی معیت و سرایت که انّنی
معکما و ذلک تحقیق قوله انا بمعنی الجمع نفی المعیة
فلا ظلمة تعشی و لا ظلم تخشی و نعمة نوری اطفأت نار نقمتی
پس الکون نه ظلمت حجاب و غیبتی از من تجلی من بر وی می آید حکم ملکی الی الله

لبسی فاحتجب عنه بعد ذلك لکونه از ظلم و تعدی بر من ترسی بکسی نتواند
رسید بسبب آنکه الله بعصمته چونکه یعنی نور وجود و شهود جمعی من بر مقتضای
سبقت رحمتی غضبی بالاس قهر را بر من که نتوانستی بود که بواسطه
قید دوری موجب حرقت فرقت من گشتی یا سبب بعد و مشقت من
آمدی بکلی فرو میرانید و مرا بنعیم تجلی دایم معیّن اختصاص بخشید
و از قیود احکام ادوار و اقسام لیل و نهار باز رهانید

وَلَا وَقْتَ اِلَّا حَيْثُ لَا وَقْتَ حَاسِبٌ وُجُوْدُ وُجُوْدِيْ مِنْ حِسَابِ الْاَهِلَّةِ

تقدیر البیت ولا وقت من حساب الاهلة ضابط ظهور وجودی ای
احواله فی الحس الا حیث لا وقت بحسب مفهوم اهل الزمان و هو غلبة
حکم الحال و دوامه علی حکم الماضی و المستقبل و کثرتهما و محو وقتی
زمانی یعنی اکنون از حساب و شمار نوشدن ماهها که حساب کنند و
در ضبط و حصر آرند این ظهور وجود من باشد در مراتب مگر آنجا که
آنچه مفهوم است از وقت و زمان در درون نگنجد یعنی این وجود ظاهر
را در مراتب بحسب نشآت احکام و احوال است و ضبط آنها بسبب حکم
نشآت بزمان تعلقی دارد و لکن زمان را دو حکمست یکی کثرت و
اختلاف ماضی و مستقبل و دوم وحدت و جمعیت حال که برزخ و جامع است
میان ماضی و مستقبل و ما دام که آدمی مقید مراتب و احکام آنست مغلوب

حکم کثرت و اختلاف زمانست و مفهوم او از زمان و وقت در این ۵
کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل منحصر و منطوی و فهم او حکم وحدت ۵
و جمعیت حال در آن حکم کثرت ماضی و مستقبل پنهان و مستهلک لاجرم
ضبط و شمار احوال و صفات ظاهر وجود او بحساب اهله و اعوام و
لیالی و ایام مقید است اما چون از قید مراتب و احکام او خلاص یابد
ضبط و شمار و احوال او بحال تعلق نگیرد و این حالت صورت ۵
وحدت و جمعیت وجود دایم است که بواسطهٔ احکام مراتب و تحول احوال
مدد الهی که پیاپی بوی می‌رسد حکم ماضی و مستقبل برین حالت ۵ خ پیوندد
طاری شده است و معنی دوام جمعیت و یکرنگی او را بصورت
تحول و اختلاف و کثرت ماضی و مستقبل پوشیده پس چون من بحکم
تحقق بمقام جمعیت از قیود احکام مراتب بکلی مخلص شده ام لاجرم
شمار و ضبط احوال وجود من که بحسب نشأت ظاهرست جز باین حالت
وحدت و جمعیت او از آن جهت که حکم ماضی و مستقبل درو مستهلکست
و از مفهوم وقت و زمان خارج مضاف نیست پس حساب کنندهٔ احوال
وجود من بحسب مفهوم خلق جز لا وقت نیست لاجرم مراد در زمان
و قبض و بسط او حکمها و اثرهاست نه زمانرا در من و احوال من و یکی
از آن حکمها و اثرها تلاوت تمام قرآنست هزار ختمه در کم از یک لحظه ام

مراتب زنند و احضار عرش بلقیس در دون لحظه با بعد مسافت یکی
از آن اثرها بود فاعلم ذلک والله المرشد

وَمَسْجُونُ حَصْرِ الْعَصْرِ لَمْ یَرَ مَا وَرَآءَ سَجِیَّتِهِ فِی جَنَّةِ الْأَبَدِیَّةِ

و کسی که در قید و حصر عصر و زمانست و محکوم احکام کثرت و جزویات او لابد اثر جزویت در وی باقی بوده باشد و در حیطهٔ جزویت اسمی از اسما معتد و محصور مانده لاجرم چون معاد الیه مرجعکم رسد نصیب او از دیدار حضرت الهیت و جمعیت جز از تجلی جزویت آن اسم نتواند بود و در بهشت ابدیت از کثیب الرویة فما بعده الی آخر مراتب المعاد و الابدیه جز آن اسم معتد نباشد و جز بوی تحقق نیابد و از مشاهده و تحقق بآن حضرت الهیت محجوب و محروم ماند و آنچه در اغلب آیات و احادیث رویت عموم خلق را بربّ مضاف اضافت فرموده کقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله صلی الله علیه و سلم سترون ربکم و غیر این آیات و احادیث اشارت باین معنی است که گفته شد

سماع **فَفِی دَارَتِ الْأَفْلَاکُ فَاعْجَبْ لِقُطْبِهَا الْمُحِیطِ وَ الْقُطْبُ مَرْکَزُ نُقْطَةِ**

یعنی چون من معتد و محصور حکم زمان نیستم بلکه زمان محکوم منست و حکم افلاک که سازند و بنای زمان بادوار ایشان متعلقست و تعین احکام زمان بآن ادوار متحقق اکنون آن دوران ایشان باین صورت جمعیت

من ثابت می شود و بقاء ایشان بمن باز بسته است پس من جمعیت
این صورت عنصری خودم قطب ایشانم و شگفت نیست مرین قطب
افلاک را که این جمعیت صورت عنصری نیست که هم قطبست
و هم محیط با فلاک و حال هر قطبی در خارج آنست که جز مرکز نقطه
دایره خود نباشد یعنی چون مدد وجود و بقا و ثبات جمله عالم
و دوران افلاک و کواکب و غیرها بحقیقت حضرت جمعیت متعلقست
چنانکه گفته شد پس از این و این صورت عنصری انسانی صورت آن
حقیقتست کما اشیر بقوله علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته
لاجرم قطب دایره افلاک بلکه جمله موجودات این صورتست و بقا
صورت عالم ببقاء این صورت منوط و مربوط کما اشار الصادق
المصدوق الی ذلک بقوله لا تقوم الساعة و علی وجه الارض احد
یقول الله الله ای یذکره کما هو هو پس قطب عالم این صورت عنصری
انسانی و دوران و بقاء افلاک بوی متعلق **سوال**
اگر کوینده گوید پس از تحقق و تعین این صورت آدمی صورت عالم و دوران
افلاک ثابت و قایم بود و از عدم تعین این صورت آدمی هیچ خللی و نقصی
در عالم و دوران افلاک نبود پس او قطب او نباشد **جواب**
گوییم که هرچند حسا نبود اما معنی و حکما بود زیرا که چون حکم

باشد صح

جمعیت

فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال
پیدایی بر ظهور این حقیقت جمعیت اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود
و مظهر آن حقیقت جمعیت کما هو حقه این صورت عنصری انسانی
بود زیرا که هرچه غیر اوست نامدار افلاک و عناصر و مولدات و ما فوقهما
و ما تحتهما هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی از این حضرت جمعیت بیش نبود
و لهذا از حمل امانت مظهریت این کمال جمعیت و پیدایی ابا کردند
چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة ای مظهریة هذه الجمعیة و کمال الظهور
علی السموات ای ما علا من العالم و الارض ای ما سفل منه و الجبال
ای ما بینهما فابین ان یحملنها لقصور فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید
و الجزویة علیها و حملها الانسان ای هذه الصورة العنصریة لکمال
قابلیته و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی که در دیباجه کتاب
تفصیل آن مذکور است ایجاد عالم را بر تعین این صورت عنصری
انسانی تقدیم کردند قبله آن توجه ایجادی این صورت انسانی بود
از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس مدد و بقاء اجزاء عالم پیش از
تعین این صورت بآن کینونت او معنی و حکما در آن توجه ایجادی مضاف
بود و چون در حس متعین شد مر حفظ و مدد قیام و بقاء عالم را این
صورت متصدی گشت و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد

پس میگویند که اکنون درین مقام قطبیت من قایم الا این قطبیت من
عجب افتاده است از برا که حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز
نقطهٔ دایرهٔ بیش نباشد و من هم قطبم و مرکزم از آن جهت که دایرهٔ
وجود و علم که اصل عالمست ازین حضرت جمعیت من منتشی شده است
و مدار ثبات و بقاء همهٔ عالم منم و هم محیطم بهمه دایرهٔ عالم از افلاک
و غیرها از آن جهت که علم و وجود عین ذات منند و ایشان بحکم
موافقت با والله من ورائهم محیط بهمه دایرهٔ عالم محیطند پس عجب
بین که من قطب افلاک را اکنون در زمان من که هم مرکزست و هم محیط

وَلَا قُطْبَ قَبْلِی عَنْ ثَلَاثٍ خَلَفْتُهُ وَقُطْبِیَّةُ الْاَوْتَادِ عَنْ بَدَلِیَّة

و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از اقطاب سه گانه که قطب الاثافی
نام ایشانست که من درین قطبیت خودم که قایمست در مقام و حضرت
احدیت جمع خلف و خلیفهٔ او بوده باشم و حال آنست که قطبیت اوتاد
اربعه اعنی وصول ایشان بمقام قطب الاثافی از مقام بدلیت است
بباید دانست که بدلیت واسطه مرتبه است در مرتبهٔ اول ابدال
سیصدگانه اند که غالب بر هر یکی خلقی باشد از اخلاق سیصدگانه
بالخلق هر یک بجمله این اخلاق که در حدیث آمده است قال ان لله تعالی ثلثمایة
خلق من لقی الله بواحد منها مع التوحید دخل الجنة فقال الصدیق رضی الله عنه

الاثفیه
سه پایه

قال

هل فیّ منهما شیٔ قال صلی الله علیه وسلم کلهما فیك وامّا در مرتبهٔ دوم
ابدال چهل کانه اند که متحقق اند بحقایق اطوار چهل کانه و حکمتهاء ایشان
و غلبه بر هر یك یکی از آن حکمتها را باشد چنانك در حدیث آمده است
که خمّرت طینة آدم بیده اربعین صباحا و در حدیث دیگر که مَن اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وامّا مرتبهٔ سوم
ابدال هفت کانه اند چهار از ایشان اوتاد اربعه که هر یك مظهر غلبهٔ
یکی از حقایق اربعهٔ مرتبهٔ الوهیت اند و اقطار اربعهٔ عالم از شرق
و غرب و شمال و جنوب بحفظ ایشان متعلق است و سه از ایشان
قطب الاناسی اند که دو را از ایشان امامان گویند غالب بر یکی که بر
یمین قطب باشد حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی و غالب
بر امام دیگر که بر یسار قطب است حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی
سوم قطبست که غوث و کامل و ولیّ الزمان جمله اسما اوست
و مدار این همه خصوصا و جملهٔ عالم عموما بر وست و ایشان را ابدال
از آن گویند که هرگاه که قطب و غوث ازین نشأت نقل کند از امامین
یکی بدل او بجای او نشیند و آن امام ایسر باشد فانه اتمّ احاطةً
و نشیند از اوتاد اربعه یکی در مرتبهٔ قطب الاناسی قایم مقام او شود
از مقام بدلیت هفتگانه و یکی از چهل کانه بمقام بدلیت هفتگانه

نقل کند و یکی از سیصد گانه مرتبه جمله گانه آمد و یکی از صالحان اهل
ایمان را مرتبه سیصد گانه آمد و این مجموع را رجال العدد گویند پس میگویند
هرچند حال و سنت ظاهرا اقتضاء آن میکند که قطبیت که اوتاد اربعه را حاصل
می آید بترتیب می باشد چنانکه از مقام بدلیت بمقام قطب الاناسی نقل کند
و بجای احد الائمه باشند و آنگاه چون قطب بگذرد او خلف او باشد
اما حال من و قیام من در مقام قطبیت چنین نیست از برای آنکه من درین
قطبیت خودم در مقام احدیت جمع واقعم و هیچ قطبی از اقطاب
سه گانه پیش از من درین مقام نبوده است تا من خلف او شوم چنانکه
از مقام بدلیت اوتاد اربعه بترتیب بمقام سه گانه آمده باشم و از آنجا
بقطبیت رسیده بلکه من باین مقام قطبیت بحال قابلیت رسیده ام
نه بخلافت قطبی دیگر و آن جمله اقطاب پیشینه نواب و خلفاء من
بوده اند در تنعیم مراتب و تفصیل و تدبیر مواهب بجملگی که این تقریر
بلسان محمدی باشد و بجملگی که بیان وراثت حقیقی او کنند
فَلَا تَعْدُ خَطِّيَ الْمُسْتَقِيمَ فَإِنَّ فِي الزَّوَايَا خَبَايَا فَانْتَهِزْ خَيْرَ فُرْصَةٍ
پس تو که متابع و مسترشد منی بر مقتضای وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا
فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ هیچ از خط مستقیم
شریعت و طریقت قویم که من بر آن رفته ام و باین مقام اعلی حقیقت یافته

در مگذر که اگر از این راه راست من اندکی تجاوز کنی در سبل منحرف و طرقها
مختلف افتی که آنجا در هر زاویه هاویهٔ از ظنون و تخیلات شیطانی
و شبه و تسویلات نفسانی نهانست و هر یک از آن مسالک ترا در مهالکها
حجاب و حرمان و عذاب و هجران آشفته و سرگردان گرداند پس تو که
مشرف شدی این بهترین فرصتی از صحبت و ملازمت من که ترا دست
داده است غنیمت عظیم شمر و خطوه از متابعت من در مگذر تا از این
مشاهده و موارد مقام جمع من حظی تو نیز رسد و اثری بتو پیوندد
فَعَنِّی بَدا فی الذَّرِّ فی الوَلا وَلی لِبانُ ثُدْیِ الجَمْعِ مِنّی دَرَّتِ
چه این مانند ارادت و ولاء تو بسوی من از اثر ائتلافیست که در نشأت
ذرّی بحکم فما تعارف منها ائتلف واقع بوده است و آن نسبت و
موالات در آن نشأت ذرّی از من و از تصور تنوعات ظهور من
ظاهر شد در مرتبهٔ از مراتب و نشأتی از نشآت حقیقت ذات
و حضرت جمعیت من پس تو بمزید عنایت و فضل رعایت من مخصوص
آمدی از آنکه بار تا در زمرهٔ اهل تعرّف و ائتلاف افتادی نه در
فرقهٔ اهل تنکّر و اختلاف واقع بودی و شیر صافی نشأتی علوم
و معارف کافی و وافی از پستانهای تجلیات و مشاهد و اذواق که
در این حضرت جمع منست از من و کمال قابلیت من بسیار شده است

هم ازجهت من و انتفاع اهل عنایت و هدایت من تا بواسطهٔ تقریر و بیان
من هرکس ازخواص متابعان من ازآن لبان قوتی سایغ و غذای نافع
بیابد و بعد دو قوت آن قوت را بر حضرت ستایند اللبان بالکسر
هو اللبن ما دام فی الضرع فاذا فارق الضرع فهو لبن و یقال هو اخوه
بلبان امه ولا یقال بلبن امه فکنی بها ههنا عن العلوم والاذواق التی
اختصت به فی مقام الجمع فلا یطعمها غیره و درّت ای کثرت بس چون
درین ابیات گذشته ذکر تحقق بمراتب فنا و سیر در تنوعات تجلیات
مقام بقا اجمالاً و تفصیلاً کرد ولکن بذکر تجلی جمال در جلال که نوع
انس و راحتیست در عین خوف و دهشت و تجلی جلال در جمال که مستلزم
خوف و دهشت و غفلتست ازخود و مقام و حال و بقاء خود در عین
مقام جمع علی التعیین متعرض نشده بود اکنون درین بیت آینده ذکر
جمال در جلال کرده است و در ابیات دیگر بعد از آن بیان جلال در
جمال و از عین جمع بزبان تفرقه بصورت طلب از غایت بی خبری و
حیرت ظاهر شدن خود را یاد کرده

وأعجب ما فيها شهدت فراعني ومن نفخ روح القدس في الروع روعتي

فزعتی صح

راعنی اعجبنی و روعنی و الروع بالضم القلب و روح القدس جبرئیل
و نفخه وحیه والقاؤه واعجب ما فیها مبتدا و شهدت فراعنی خبر المبتدا

ومن نفخ روح القدس فی الروع روعی جمله اخری اسمیه مبتداها روعی وخبرها من نفخ روح القدس والواو فیه للحال لا للعطف والمفعول فی شهدت محذوف وهو حضرة الذات وعجب تر ازین چیزی از حضرت معشوق آن بود که مشاهده حقیقت ذات او می کردم پس خوشم می آمد و انس و راحت و ذوق می یافتم در عین حالی که القایی و الهامی میکرد جبرئیل در دل من و از آن القاء جبرئیلی خوفی و ترسی بر من مستولی می شد این بیت بیان شهود جمال است در جلال و فواید حکایت حال و مقام محمدی میکند صلی الله علیه وسلم لا غیر و ذکر و تحقیق آن میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت وحی بواسطه جبرئیل طریق لا واسطه هم بر وی منکشف می بود تا عین آن معنی را که جبرئیل علیه السلام بطریق وحی ادا می کرد او بطریق لا واسطه آنرا مشاهده می فرمود واز جهت آنکه مرتبه دو جانبی لبساطتهما مخالف مرتبة مزاج لترکیبهما اسه پس ازین جهت شدتی و گرانی در ظهور جبرئیل بحکم دو جانبیش نسبت مزاج و طبیعت مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت ادا و ابلاغ وحی غالب می آمد و خوفی برو مستولی می شد چنانکه در حدیث ابتدا بعث مذکور گشت پس ازین جهت در اداء وحی استعجاله می فرمود و همان معنی و لفظ من حیث چون بطریق لا واسطه مشهود و معلوم

او بود پیش از اتمام جبرئیل و باظهار آن مبادرت می نمود و آن
لفظ را پیش از و میخواند پس لاجرم از جهت تعلیم حفظ او در تحقیق
ثبات و وفا و صبر و تمکین او خطاب آمد که ولا تعجل بالقرآن وقرائته
مع علمک به بطریق اللاواسطة من قبل ان یقضی الیک وحیه بواسطة جبرئیل
علیه السلام فان مرتبة رسالتک تقتضی اخذک بواسطته وقل رب
زدنی علما بحقیقة القرآن من حضرة الجمع بلا واسطة وبتفاصیله
واحکامه الشرعیة بالواسطة پس میگوید که آن ترس و شدت که از تجلی
قرآنی بواسطت صورتی روحانی می بینم از مقام جلالست و آن
انس و راحت که در آن وقت از شهود ذات می یابم بی واسطه از مقام
جمال در جلال و این حال عجب‌تر چیزهاست در حضرت معشوق
از عین ذات او انس می یابم و از آثار او خوف بر من مستولی می شود
و سبب آنست که ذات را با همه چیز مناسبت تامست از آن وجه که همه
تنوعات ظهور اویند لاجرم چیزی که از وی ادراک می افتد عما یناسبه
می باشد پس موجب انس و راحت می گردد اما روحانیت را با
طبیعت چون مباینت تامست لاجرم ظهور او بر طبیعت عما ینافیها
موجب ترس و خوف و شدت می شود اکنون ابیات ابتدا می یابد

ظهور حکم جلالست در جمال

فائدة
شارح رحمه الله تعالی
خواهد از ذات الوهیت
که مناسبتش تامست با ما سواه
والا ذات من حیث اطلاقه
همه چیز را با او مناسبت
نیست ما للتراب و رب
الارباب

وقد اشهدتنی حسنها فشدهت عن حجای ولم اثبت حلای لدهشتی

شده الرجل فهو مشدوه ای دهش وهو من المقلوب وقال ابو زید شده علی ما لم یسم فاعله بمعنی شغل لا غیر واثبت ای احقق وحلای من الحلیة وهی الصفة والحجا العقل وبعضها بمعنی الضبط والفهم در تحقیق چون حضرت معشوق بمن نمود جمال بر کمال خودش را پس از غایت هیبت شدت ظهور وقوت نور آن جمال از فهم وضبط وادراک او مشغول گشتم ودر دهشت وحیران بماندم پس از غایت شکوه وعظمت آن شدت ظهور وغلبه نور او از هیچ صفتی از صفات خودم که در مقام بقا بمن مضاف شده بود از فهم وشهود وادراک ونظر وغیر آن هیچ خبر نماند وندانستم که مرا در خودم فهمی وادراکی هست یا نه از غایت حیرت درو

ذهلت بها عنی بحیث ظننتنی سوای ولم اقصد سواء مظنتی

ذهلت عن الشیء بالفتح ذهلا وبالکسر ذهولا نسیته وغفلت عنه ومظنة الشیء موضعه الذی یظن انه فیه غافل وبی خبر شدم از خودی خودم بسبب هیبت ظهور جمال بر کمال حضرت معشوق تا حدی که خودم را در تحقیق عین آن حضرت جمع بود غیر خودم گمان می بردم ودر غلط می افتادم که هرگز شاید که این چنین جمالی بر کمال وحسنی بی غایت مرا باشد پس چون

طلب خودی خودم کردمی از غایت آن مغلوبی و مدهوشی با آن حضرت
جمعیت ذات که مظنّهٔ کینونت حقیقت من آن حضرت است وقصد
وتوجّه نکردمی وخودم را بجای دیگر در مراتب طلب میکردم از غایت بیخبری و هیبت حیرت از

بمال
می

وَدَلَّهَنِی فِیهَا ذُهُولِی وَلَمْ أُفِقْ عَلَیَّ وَلَمْ أَقْفُ التِمَاسِی بِظِنَّتِی

دلّهنی حیّرنی و ادهشنی والظنّة التهمة وآن غفلت من از خودی خودم
مرا که در آن حسن بی نهایت حضرت معشوق چنان حیران و سرگردان
می کرد اینکه با خود وخبر داشتن از خودی آمدنم ازین آنکه تا آن غفلت
و بیخبریم از خودم زیادت می شد شدّت ظهور آن تجلّی و بحکم
قوّت او بیشتر می گشت و آن شدّت ظهور موجب حیرت و کمال فنای من
می شد در آن جمال و تجلّی و تهمت و گمانی که مرا در خودم افتاده بود از
هیبت جمال حضرت معشوق که چون مرا شایستگی آن نتواند بود که
عین این حضرت باشم مگر من بیمار وجود مقیّد مضافم در مراتب از غایت
آن بیهوشی و بیخبری در پی جستن وجوی خودم نمی توانستم رفتن وخود را
طلب کردن که من کیستم وکجایم

فَأَصْبَحْتُ فِیهَا وَالِهًا لَاهِیًا بِهَا وَمَنْ وَلِهَتْ شُغْلًا بِهَا عَنْهُ أَلْهَتِ

الهت عنه شغلت عنه والمفعول فیه وفی ولهت محذوف تقدیره
ومن ولهته حضرة المعشوق الهته عن نفسه لاجل شغله بحبّها

پس من در آن حضرت بی نهایت معشوق واله و حیران می شدم از
غایت هیبت آن جمال بر کمال او و مشغول می شدم از خودی خود و
طلب خودم و هر کس را که حضرت معشوق بحضرت جلال جمال خویش ه
واله و متحیر کرده اند او را از جهت مشغولی بجلال و اطلاق آن جمال
حقیقی از خودی متوهم مجازی خویش مشغول و غافل کرده اند

وَعَنْ شُغْلِي عَنِّي شُغِلْتُ فَلَوْ بِهَا قَضَيْتُ رَدًى مَا كُنْتُ أَدْرِي بِنُقْلَتِي

و در بحر حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت چنان
غرق می گشتم از غایت بیخبری و ازین مشغولی و بیخبری از خودی
خودم هم مشغول و بیخبر می شدم بغایتی که اگر چنانک بسبب این هیبت
تجلی و عظمت او بمردمی و این صورت من بکلی متلاشی شدی بهلاکت تمام
از آن نقل خودم از حیات بممات و از بقا بفنا دانا و خبردار نبودمی

وَمِنْ مُلَحِ الْوَجْدِ الْمُدَلَّهِ فِي الْهَوَى الْمُوَلِّهِ عَقْلِي سَبْيُ سَلْبٍ كَغَفْلَةِ

تقدیره کون سبیی سلب هیبة حسنها ای غلبة الحیرة من تلک
الهیبة لفهمی و ادراکی مثل حالة غفلة المغفلین المشهورین هو من
نوادر وجدی المذکور فیکون مفعول السبیی وهو الفهم والادراک ه
محذوفا و السبیی بمعنی الغلبة و السلب بمعنی الحیرة و فیه قد حذف
المضاف وهو الکون و اقیم المضاف الیه مقامه وهذا الکون المضاف مبتدا

ومن مُلَح الوجد خبرٌ مقدّمٌ علیه ۰ و ان مراد از این وجد و تجلّی جلال ۰
جمالی مذکور که حیران کنندهٔ من بود در عشق و واله و بی‌خبر کننده
من از غفلت و فهم مراد آن بود که اسیر کردن ربودن هیبت آن تجلّی ۵
من فهم مرا یعنی غلبهٔ حالت حیرت بر فهم من بعینه همچون حالت غفلت
مغفّلان مشهور می‌بود چنانک در امثال حکایات ایشان مسطورست
که یکی از مغفّلان بر سر شاخ درختی نشسته بود و بن آن شاخ را می‌برید
از خود بی‌خبر و دیگری پنج سر اسپ داشت بر یکی نشسته بود
و چهار دیگر را می‌شمرد و از مرکوب خود غافل و بی‌خبر پنجم را می‌طلبید
و دیگری خود را بدستار قصب و کمری از ریسمان کنب نشان کرده بود
و خفته و عیّاران آن کمر و دستار ازو ربوده او ناگاه از خواب در آمد
یکی را دید که چنان دستار و کمر داشت در پی او دوان شد و خود را
او پنداشت تا بدر خانهٔ او رسید و با او در خانهٔ او می‌رفت گفتش کجای
دوی و در خانهٔ من چه می‌کنی گفتش تو نیز چه می‌کنی گفت خانهٔ منست
گفت اگر این خانه از آن تست پس از آن من باشد زیرا که نشانی
که من خود را کردم تو منی و اگر چنانک تو من نیستی پس کجا ام و کمر
و نشان من با تو چه می‌کند پس این حال در بن وجد و حیرت و اسیر
کردن حقیقت آن حیرت و وجد من فهم و هوش مرا و بی‌خبری من از آن حال

از خودی خودم راست همچون غفلت این مغفلان مذکور می‌بود و این حال از نوادر
احوال است پس درین ابیات تحقیق آن تشبیه می‌کند و آن غفلت را بیان می‌فرماید

أُسَائِلُهَا عَنّي إِذَا مَا لَقِيتُهَا ... وَمِنْ حَيْثُ أَهْدَتْ لِي هُدَايَ أَضَلَّتِ

اثر آن حیرت و غفلت من آن بود که هرگاه که حضرت معشوق را می‌دیدم
از خودش سؤال می‌کردم که من کیستم و کجا ام و بر چیستم همچون آن
مغفل مذکور و از آنجا که مرا بحقیقت خودی خودم هدایت می‌کرد هم
هم از آنجا مرا از حقیقت خودم گمراه می‌گردانید از برای آنکه در مفهوم
هدایت میان هدایت و هادی و مهدی و سالک و سبیل و هدایت مغایرت ثابت
و لازم است و در حقیقت فی نفس الامر هدایت و هادی و مهدی و سالک
و طریق و سائل و مسئول هم من بودم و هیچ غیر و غیریت بنزد من نبود
پس درین جانب آن سؤال من از خودی خودم هر کجا مرا هدایت می‌کرد
در نفس امر آن هدایت مفهوم او گمراهی از حقیقت من کما هی حاصل می‌بود

وَأَطْلُبُهَا مِنّي وَعِنْدِي لَمْ تَزَلْ ... عَجِبْتُ لَهَا بِي كَيْفَ مِنّي اسْتَجَنَّتِ

هم از غایت آن حیرت و غفلت مر حضرت معشوق و حقیقت جمعیت
هویت او را از خودم و این وجود متعین مضاف در مراتب که من
از غایت غفلت خود را همان پنداشته بودم طلب می‌کردم و آن
حقیقت و حضرت جمعیت معشوق خودم همیشه بنزد من بود چه

آن جمع مطلق کلی همیشه برین مقید مضاف جزوی مشتمل بوذ درو
ساری بل عین او بوذ و عجب می دارم که انکاه جون بمن و آن
وجود و حقیقت مضاف بمن آن حقیقت هویت و حضرت جمعیت
ازمن پنهان شذه بوذ جون بحقیقت عین او بوذ و جیزی از عین
خوذش جکونه پنهان تواند شذ پس آن پنهانی از غایت آن غفلت بوذ
و آن طلب و سؤال مثال آن حکایت مغفّل بعینه

وَمَا زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا لِنَشْوَةِ حِسِّي وَالْمَحَاسِنُ خَمْرَتِي

١ وهمواره بسبب حضرت معشوق اعنی آن تجلی جلال جمالی او که موجب
کمال حیرت من شذه بوذ من در نفس خوذ اعنی در حقیقت
خوذ متردد و متحیر می بوذم که من جیم یا کیم و نسبت من
با حضرت معشوق جیست از جهت آنکه همکی حس و قوای حسی من از
شراب محاسن بی غایت او مست و افکار و بی خبر و بی کار بوذند و هیچ
کونه مرا در طلب حقیقت خوذم مزاحمت نمی نموذند و از آنم مشغول
نمی کردند لاجرم کار من با حقیقت خوذم افتاده بوذ و درو از حیرت
متردد و متحیر می بوذم که من کیم و موجب آن تردّدم آن می بوذ
حقیقتا آن حیرت که از هیبت جمال بی نهایت حضرت معشوق
بر من مستولی شذه بوذ و بحکم مقام حجابیت با غلبه می داذ تا در آن

مقام نفس خودم را بر حضرت معشوق دلیل می دیدم در مرتبهٔ علم الیقین که
و در این مرتبه بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باری بطریق معرفت
مثل حدیث ان الله خلق آدم علی صورته را یاد می آوردم تا از حیات
و علم و ارادت و قدرت نفس خودم بر حیات و علم و ارادت و قدرت او
استدلال می کردم و باری دیگر بحکم لیس کمثله شیء عجز و نقص و حدوث
و امکان نفس خودم را بر قدرت و کمال و قدم و وجوب او دلیل می یافتم بطریق
معرفت ضد و وقتی دیگر حکم آنچه بیت مذکور مراد در مقام کشف و عالم
جبروت می انداخت تا از مرتبهٔ علم الیقین بمرتبهٔ عین الیقین سفر
می کردم و در آن مرتبه نفس و حقیقت خودم را آینه و مظهر اسما و صفات
حضرت معشوق می دیدم و ظهور سمع و بصر و ید حضرت معشوق را در
آینهٔ نفس و حقیقت خودم مشاهده می کردم و گاهی دیگر اثر همان حیرت
مرا بحضرت جمع حاضر میگردانید تا بمرتبهٔ حق الیقین می رسیدم و
آنجا حقیقت خود را عین آن حضرت می دیدم و مغایرت بهیچ نوعی نمی یافتم
پس چون بحسب این سه حالت و سه مقام و سه مرتبه حکم حقیقت من
متنوع می شود لاجرم من متردد می بودم که حقیقت من فی نفس الامر چیست
دلیل است یا آینه یا عین پس این تردد بسبب آن حاصل می آمد
که حضرت معشوق بواسطهٔ تجلی جلال و جمال خودش مرا بی من در آن

حیرت

ومغاوتی بر مراتب و مقامات حجاب و کشف و شهود و علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین می گذرانید تا بحکم آن تجلی و حکم حیرت بی خود در خود سفر می کردم

أُسافِرُ مِنْ عِلْمِ اليَقِينِ لِعَيْنِهِ ‍ إلى حَقِّهِ حَيْثُ الحَقِيقَةُ رِحْلَتِي

سفر می کردم از مقام حجابیت و مرتبهٔ علم الیقین و خود را آنجا دلیل بر
حضرت معشوق دیدن تا بمقام کشف و مرتبهٔ عین الیقین و خود را آنجا آینه
و مظهر اسما و صفات آن حضرت می یافتم و از آنجا تا بمقام شهود و جمع و مرتبهٔ
حق الیقین سفر می کردم تا آنجا که غایت حقیقت خودم بود اعنی مقام
احدیت جمع منزل بمنزل و حضرت بحضرت رحلت می کردم و خود را آن
عین آن حضرت می یافتم ولکن باز حکم حیرت آن تجلی مرا در تردد و تحیر
می انداخت و مرا از این حقیقت خودی خودم غافل می گردانید الالف
واللام فی الحقیقة قائما مقام الاضافة ای حیث حقیقتی رحلتی

وَأَنْشَدْتُنِي عَنِّي لِأُرْشِدَنِي عَلَى لِسَانِي إلَى مُسْتَرْشِدِي عِنْدَ نَشْدَتِي

و چون بمقام حق الیقین و حضرت جمع و حیرت که در نفس امر حقیقت
من آنست می رسیدم منصبغ بحکم آن غفلت و حیرت از جلال جمال
مذکور از این حقیقت خودی خود غافل و بی خبر و او را طالب و بحکم این حضرت
و حیرت جمع که خودی و حقیقت مثبت نفی غیر و غیریت است چنانکه در آن
حضرت طالب و مطلوب و مسترشد و مرشد جز یکچیز که حقیقت [illegible] نمی باشد

لاجرم درین حضرت مرین خودی خودم را که عین همین حضرتست و بحکم
آن غفلت و حیرت گم شده فهم و نظر من می بود از عین همین ه
حقیقت خودم طلب میکردم تا مرا بر زبان خودم بهمین حضرت و حقیقت
خودم که از سر حیرت و غفلت بصورت مستتر شد من ظاهر بود درین طلب
راه نماید تا مگر این حقیقت خودم را باز یابم و ازین حیرت و غفلت باز رهم

وَاَسْأَلُنِی رَفْعَ الحِجَابِ بِکَشْفِیَ النِّقَابَ وَبِی کَانَتْ اِلَیَّ وَسِیلَتِی

سؤال می کردم ازین حضرت جمع خودم تا این حجاب حیرت و غفلت را ازین
حقیقت خودم بردارم بواسطه آنکه آن نقاب عزت و هیبت و جلال
جمال خودم را بکشایم و بصورت کمال که جامعست بحقیقت جمعیت و اعتدال ه
میان جمال و جلال ابد بر خودم ظاهر شوم تا برفع حجاب حیرت و دفع نقاب
هستی مر آن حقیقت هویت خودم را در یابم و وسیلت من بسوی خودم درین
سؤال هم بحقیقت آن برزخیت کبری و جمعیت عظمی حقیقت خودم بود
مر آن حقیقت کمال و نقطه مرکز حقیقی جامع اعتدالست ه

وَاَنْظُرُنِی فِی مِرْآةِ حُسْنِی کَیْ اَرَی جَمَالَ وُجُودِی فِی شُهُودِی طَلْعَتِی

بان غلبات این طلب و حیرت چون خواستمی که از مشاهده دیدار
انوار رخسار خودم برخوردار شدمی در هر صورتی خوب که آینه حسن ه
بی نهایت منست نظر می کردم تا مگر در آن آینه مر جمال هستی حقیقی خودرا

صح
از

که منبسطست بر جملهٔ مکنونات بینم و حقیقت آن هستی و طلعت خودم
را باز یابم و از آن شهود بیاسایم درین چهار بیت اشارت کرده است
بآنکه در آن طلب و حیرت استمداد می نموده است بحواس ظاهر بنظر
درین بیت و بسمع درین دوم و بلمس در سوم و بشمّ در چهارم

وَاِنْ فُهْتُ باسمی اُصْغِ نحوی تشوّقاً الی مسْمعی ذکری بنطقی وانصتِ

بیان فُهت بکذا اذا فتحتَ الفم بذکره و تشوّق تطلّع و جملهٔ ناطقان
چون در حقیقت صور تفصیل این حقیقت منند و مسمّای اسمآء همه
اشیا فی نفس الامر و من حیث الحقیقة منم حقیقت من از حیثیت این
صورت تفصیلی او لاجرم بحکم غلبهٔ طلب حقیقت خودم و حیرت در آن
طلب اگر از حیثیت صوری نامی از نامها خودم در دهان می گردانیدم از
غایت تطلّع و شوق بسوی شنوانیدن نام خودم بآن نطق واو از خودم گوش
بسوی خودم می داشتم و خاموش می شدم تا از آن سماع لذّت در راحت می یا

وَاَلْصِقُ بالْاحشاءِ کفّی عسای اَنْ اُعانقها فی وضعها عند ضمّتی

و از غایت آن طلب و حیرت بر کف دست خودم را بر پهلو ها خو
می دوانیدم همچنانکه کسی دوستی را در کنار گیرد از سر وجد و شدت
اشتیاق تا مگر در آن نهادن کف دست بوقت آن در بر گرفتن مر آن کف
خودم را که غیر حضرت معشوقست در بر گیرم و بوی [illegible] یابم

واهمو

وَاَهفو لاَنفاسي لَعَلّي وَاجِدي بها مستجيرًا اَنَّها بي مرّت

اهفو اما من قولهم هفا الطائر بجناحيه اذا خفق وطار او من هفى الظبي يهفو اى عدا عدوا او على الوجهين كناية عن شدت الميل والالتفات
ومی طپیدم از شدت میل بسوی انفاس خود تا مگر از انفاس خود بوی
ازین حقیقت جمع وحدت خود بیابم در حالی که جایز می شمردم
نابر قضیه اجد نفس الرحمن که چون موارد انفاس قلبست و قلب
ناسبت وحدت جمعیت خود بحکم وسعنی قلب عبدی محل تجلی
جمعیت شاید که اثری از آن حقیقت جمعیت خودی خود بانفاس
همراه باشد و من از آن اثری بیابم

اِلی اَن بدا منّي لعيني بارِقٌ وبانَ سنا فجري وبانت دُجُنَّتي

به حیرت و غفلت و طلب تا آنگاه می بود که پیدا شد بر دیده بصر و
و بصیرت من بارقی کمالی و تجلی وسطی اعتدالی جامع میان تجلی جلالی
والی و روشنائی صبح حقیقت برخاست و جمعیت حقیقت من
ظاهر گشت و حجاب استتار ظلمت حیرت و غفلت من از من و حقیقت
نامی بر من منکشف گشت و مراد از عین دیدن بین اتحاد بصرست
با بصیرت یعنی حقیقت این جمع وحدت مذکوره باین اتحاد و اجتماع
بصر و بصیرت مدرک شود

هنالك الى ما احجم العقل دونه وصلت وبي مني اتصالي ووصلتي

احجم اي امتنع وهو من باب النوادر مثل كبّه فاكبّ بس آنجا
در آن حضرت احديت جمع بحكم السير في الله با نجائي رسيدم كه از
غيب هويت خودم كه اين چشمي كه گفتيم كه از اتحاد بصر با بصيرت حاصل آمد
از ورود او زيرا آن غايت از ادراك و فهم و ضبط ممنوع و محروم ماند
بحكم حيرت عظمى وما قدروا الله حق قدره واين اتصال من با ول
اين حضرت احديت جمع كه سير مرا درو مدخلي بود واين وصلت من
نيز بي من با اين غايت حضرتي كه اين حيرت عظمى حكم اوست بمدد مدار
باد و ذات خودم بود كه از تميز عين جمع وحدت من متعين شد
بود نيز از جهت تكميل خودم و من ايمن بود

فاسفر بشرا اذ بلغت الي عن يقين يقيني شدّ رحل لسفرتي

اسفرت من قولهم اسفر وجه فلان حسنا اي اضاء واشرق وبشرا
من قولهم فلان حسن البشر اي طلق الوجه واليقين هو السكون
الاستقرار والاطمينان من قولهم يقن الماء في الحوض اذا سكن واستقر
ولهذا سئل سهل عن اليقين فقال اليقين هو الله فانه لا سكون ولا اس
ولا اطمينان في مقام ولا حال دون الوصول اليه پس روشني و درخشاني
پيشاني يافتم از غايت تازگي و شادماني چون بكمال و غايت از حقيقت

خودم مرشد شدم از سر یقین واطمینانی که مرا انکاه می دارد بعد ازین از
بسی رحلتهم واحوالها از جهت سفر و رحلت از منزلی و مقامی و حضرتی بمنزلی و مقامی
و حضرتی دیکر و حکم لا هجرة بعد الفتح بسیر الی الله و فی الله بکمالی رسیدم که لا اکمل منه

وَأَرْشَدْتُنِي إِذْ كُنْتُ عَنِّي نَاشِدِي وَنَفْسِي بِي كَانَتْ عَلَيَّ دَلِيلَتِي

وخودم را بسوی آن حقیقت جمع وحدت خودم ارشاد کردم چونکه در آن
حال حیرت و غفلت من خودم را که کم کرده من بودم هم ازین حقیقت خودم
طلبنده بودم و نفس من را صورت آن حقیقت جمع وحدتست هم من
عینی بواسطه ظهور این باطن نفس من که جمع وحدتست هم بر ظاهر
نفس من اکنون دلیل من شد برین حقیقت و باطن نفس خودم پس فی الحقیقه
خودم را بسوی خودم مرشد بوده باشم و همین معنی را روشن تر
درین دو بیت آینده می کوید و علت و سبب این بیان می کند

وَأَسْتَارُ لَبْسِ الحِسِّ لَمَّا كَشَفْتُهَا وَكَانَتْ لَهَا أَسْرَارُ حُكْمِي أَرْخَتِ
رَفَعْتُ حِجَابَ النَّفْسِ بِكَشْفِي النِّقَابَ وَكَانَتْ عَنْ سُؤْلِي مُحَجَّبَتِي عنها صح

الحکم ههنا بمعنی الحکمة کما قال النابغة واحکم کحکم فتاة الحی اذ نظرت
الی حمام سراع وارد الثمد فیما معنا: کن حکیما و پردهای پوشش
حس و حکم بشریت او که اسرار حکمت من مر آن همه پردها را فرو کذاشته
است تا هنوز مرتبه باهل آن مرتبه معمور ماند و تمیز مراتب و اهل قبضتین

نیز پیدا آید و همهٔ صور نشآت دنیویه و برزخی و حشری و جنانی
و جهنمی و کتبی علم منتشی گردد و کمالاتی که در تفاصیل آن صور نشآت
است پیدا آید و تفاوت استعدادات قوابل علماً و وجوداً بظهور پیوندد
چون همه را بگشادم مر حجاب حقیقت باطن خودم را ~~که حقیقت~~ از
از پیش او برداشتم بگشادن من مر آن نقاب حیرت و غفلت هیبت جمال را
از پیش او تا ببیند نفس من مر حقیقت ظاهر و باطن خودم را که حقیقت
آن جمع و وحدتست بشناخت لاجرم از آن سؤالی که در آن حال حیرت
و غفلت مذکور از خودم کرده بودم تا حجاب کثرت و نقاب حیرت از چهرهٔ حقیقت
من بگشاید هم نفس من آنرا اجابت فرمود و مرا بخودی خودم رسانید

وَكُنْتُ جِلَا مِرْآةِ ذَاتِيْ مِنْ صَدَا صِفَاتِيْ وَمِنِّيْ أُحْدِقَتْ بِأَشِعَّةِ

و هم من بودم بآن بادن تجلی جمعی کمالی که صیقل آینهٔ این حقیقت
جمع و وحدت ذات خودم بودم از زنگار اثر آن صفات جلال و جمال
و حیرت و غفلت و وحدت و کثرت خودم و دیدم که از همین نور ذات
احدی جمعی من آن اشعهٔ صفات وحدت و کثرت علم و وجود و جمال
و جلال من منتشی می‌شدند و در مرتبهٔ الوهیت گرد این نقطهٔ ذات
من همچو دایره در می‌آمدند و ذلک معنی قوله أُحْدِقَتْ بأشعّة ای
أُحِيطَتْ من قولهم حدّقوا بالرجل و أحدقوا به ای أحاطوا به و منه الحديقة و الحدقة

نفس

و الهمزة

وَاَشْهَدْتَنِي اِيَّايَ اِذْ لَا سِوَايَ فِي وُجُودِيَ مَوْجُودٌ فَيَقْضِي بِزَحْمَةٍ

و درین حضرت و مقام احدیت جمع مرا حقیقت خودم را بخودم نمودم و بیننده و نماینده جز من نبود چون در حضرت هستی حقیقی من هیچ غیر من موجود نبود که با من هیچ در مغایرت حکم کردی و تحقیق کمال ذاتی و غناء مطلق که شان الله لغني عن العالمين از آن نقطهٔ مذکورست باین شهود و اشهاد تعلق داشت و بکمال اسمای عالم علم و معلومات و وجود و موجودات که دایره مذکورست نتیجه و اثری ازین شهود بود فانّ علمه بالعالم اثر علمه بذاته فاعلم

وَاَسْمَعَنِي فِي ذِكْرِيَ اسْمِي ذَاكِرِي وَنَفْسِي بِنَفْيِ الْحِسِّ اَصْغَتْ وَاَسْمَعَتْ

و یاد کننده من مرا بشنوانید نام مرا در آن یاد کردنش مرا و نفس من به نفی حکم حس اصغا کرد و بلند پایه کرد مرا یعنی حکم حس آنست که هر چیزی را ذاتی علی حده اثبات کند و وصفی چند بان ذات اضافت کند و هر چیزی را بحسب وصفی که او را ثابت بیند نامی یاد کند پس اسما و مسمیات نزد وی مختلف و متکثر می باشند اما حکم آن حقیقت من آنست که ذات حقیقی یکی بیش نیست و باقی صور تنوعات ظهور آن ذات یگانه منست که تنزل یافته است در مراتب بحسب تمیز مراتب پس هر چند اسما بحسب آن صفات متنوع و متکثرند اما مسمی یکی بیش نیست و آن مسمی حقیقت منست پس هر اسمی که هر ذاکری بر هر چیزی اطلاق می کند

که

بحقیقت مسمای آن منم و آن اسم منست لا آن ذاکر که صورتی از صور
تنوعات ظهور منست مرا بآن اسم یاد می کند و نام من مرا می شنواند
و نفس من نفی از حکم حس و نطق بحقیقت آن جمع وحدت من که باطن
او بست بآن ذکر اسم من اصغا می کند و مرا بواسطهٔ سر من در تنوعات
ظهور حقیقت خودم بزرگ و بلند می کرداند و خود را نیز بلند می کند بواسطهٔ آن

وَعَانَقْتُنِي لَا بِالْتِزَامِ جَوَارِحِي الْجَوَانِحَ لَكِنِّي اعْتَنَقْتُ هُوِيَّتِي

و معانقه کردم هستی خودم را نه بطریق در بر گرفتن جوارحم اعنی دستهام
مر استخوانهاء پهلوی خودم را چنانک در آن وقت حیرت و غفلت بجهت
غلبهٔ جلال جمال بآن طریق خود را در بر می گرفتم ولکن اکنون مر عین
و کنه آن حقیقت جمع وحدت خودم را که باطنیهٔ بواطنست بظاهر و نیز
در بر گرفتم و هویت خود شدم و بکلی از حکم غیر و غیریت و غفلت و حیرت باز رستم

وَأَوْجَدْتُنِي رُوحِي وَرُوحُ تَنَفُّسِي يُعَطِّرُ أَنْفَاسَ الْعَبِيرِ الْمُفَتَّتِ

و بیابانیدم و ببویانیدم مر این صورت عنصری اجمالی خودم را بوی خو
خودم در این حالی که جان نفس زدن من خوش بوی می کند انفاس
و عنبر و مشک و زعفران سوزند تا بنالد اوجده الله مطلوبه ای اظفره
به و الرَّوح الطیب و الراحة و نسیم الریح ایضا یعنی چون تمام بجمیع
اجزاء صورت تفصیلی آن حقیقت جمعیت ذات منست و این صورت عنصری

تخطیطی صورت اجمالی آن حقیقت و دایما از باطن آن حضرت
جمعی کمالی بجهت بقا و ثبات این صورت تفصیلی من که عالمست فیض و
مدد وجودی متواتر می باید که برسد که اگر لحظهٔ مدد انقطاع پذیرد حکم
عدمیت امکانیش غالب شود و ترکیبش را فانی و متلاشی گرداند و حکم وحدت
و اجمالی بر آن فیض مددی غالب می باشد و حکم کثرت و ترکیب برین صورت
تفصیلی من که عالمست مستولی و ازین جهت مباینت میان آن فیض
مددی و این قابلیش که حقیقت عالمست ثابت و ازین جهت از واسطهٔ
بینهما که او را بهر دو جانب نسبتی باشد ناگزیر و آن واسطه این صورت
اجمالی عنصری منست که بحکم اجمال و غلبهٔ حقیقت اعتدال که ظلّ
وحدتست بروی او را با وحدت آن فیض مددی مناسبتی قویست و از
وی ترکیب صورتی با این صورت تفصیلی که عالمست نسبت درست
لاجرم آن فیض مددی جز بواسطهٔ این صورت اجمالی عنصری من
با این صورت تفصیلی من نمی تواند رسید و چون آن فیض از اجمال
بتفصیل می پیوندد و بکمال خود می رسد باز بحکم و الیه یرجع الامر
کلّه رجوعش بهمان حضرت جمعیت لازم می افتد پس راه گذر آن فیض در
وقت این رجوعش با مزید خواص و کمالات باز جز همین صورت اجمالی
عنصری من نمی تواند بود پس در آن حال که فیض وجودی بجهت مددی خاص

از حضرت آن باطن حقیقت خوذم تعین می کنم تا آن فیض بلطفه ذر نفس
من ساری می شوذ و آن دم روح تنفس من آن فیض می باشذ پس آن از راه گذر
تنفس من بعبیر و عنبر و مشک و زعفران سوذه می رسذ و انفاس مرا
معطر می کردانذ و باز بآن انصباغ ببوی خوش و دیگر خواص و کمالات
عزم عود می کنذ تا من بواسطه تمام فیض آن بوی خوش خوذم را که
بآن فیض همراه شذه است باین صورت عنصری خوذم می رسانم تا آن
بوی خوش خوذم را هم من درمی یابم و بآن از شهود حقیقت خوذ لذت و برخوردار
می بینم و رجوع آن فیض موردی باصل و منشاء خوذش حینئذ تمام و محقق
می شوذ پس هر استمدادی که در آن حالت حیرت و هیبت از خوذ
و حواس خوذ کرده بوذم اثر همه اکنون یافتم و بیان کرذم
وَعَنْ شِرْکِ وَصْفِ الحِسِّ کُلِّی مُنَزَّهٌ وَفِیَّ وَقَدْ وَحَّدْتُ ذَاتِی نُزْهَتِی
و از آن شرک که در وصف حس ثابت بوذ که هر چیزی را ذاتی علی حده اثبات
می کرد و اوصاف و اعراضی جذ بآن ذات مضاف می داشت چنانک پیش از این گفته
شذ این حقیقت ذات من که هم یکی است و هم کل بحکم منه بدا و الیه یعوذ
از آن شرک پاک و منزه هست چونک من نه هیچ شبهتی مرین ذات خوذم را بتحقیق
بحقیقت حضرت احدیت جمع یگانه کرده ام تا مرا هیچ سایه و صفتی و دوئی
و غیریتی بوجهی از وجوه مزاحم نمانده است لاجرم اکنون نزهت و فرجه

وتماشا

و تماشا من هم در حقیقت و باطن ذات واحدیّت جمع خودم و شؤون
و تنوّعات ظهور او می باشد من حیث ارتفاع حکم الغیریّة والمغایرة
بالکلیّة نه در صفات و آثار صنع و مصنوعات خودم در مراتب ؞

نخ بی
و مدح صفاتی لی یوفّق مادحی لحمدی و مدحی بالصفات مذمّتی

لی از فضلا گفته است بجای لام لی با مناسب ترست و معنی چنان باشد
که کمال صفات در آنست که همه یک ذات گردند در اطلاق و عدم تقیّد
بمعنی مخصوص پس اگر کسی را اوّل حضرت ذات من مشهود گردد تا بدان
نظر در صفات من نگرد ذات مرا باطلاقه در هر صفتی ساری یابد و آن
صفت را بآن سرایت کامل و مطلق بیند حینئذ آن نظر او را توفیق دهد که
مرا بآن صفت کمال مدح گوید و آنکه یاد من بآن صفت از آن روی که کامل و
مطلق است مدح من باشد امّا اگر هنوز نظر آن صاحب کشف بشهود ذات
من باطلاقه و حکم سرایته مکحّل نشده باشد چون مرا بصفتی مشاهده کند
و بآن صفت مرا مدح گوید از آن روی که آن صفت مقیّد است بمعنی مخصوص
او ذات مرا که مطلق است بقید وصف کرده باشد و آن مذمّت من
باشد نه مدح من اگر باین لفظ این بیت از ناظم منقولست معنی خوب
و معقولست و الّا این معنی زادهٔ خاطر آن ناظر باشد لا فی بطن الشاعر
و امّا تقریر روایت مشهور بحرف لام است چون هر جزوی از اجزاء

این صورت اجمالی و تفصیلی من در مراتب اشعة و صفات نور وجود
و تنوعات ظهور صفت کلام و علم و شهود اند و هر یک را از این صفات
که صور موجودات و محسوسات اند در هر مرتبه اثری بدیع
و غریب و خاصیتی رفیع و عجیب است که دایما مر جمال و کمال
ذات مرا آن اثر لطیف و کمال آن خاصیت و هنر شریف خودم
مدح می گوید و ظهور عین آن اثر در عین و حقیقت هر ناظری حاضر
او را قولاً و فعلاً تلقین حمد من می کند و توفیق مدح من می دهد
که اگر اول آن اثر و خاصیت از این صفات مر آن ناظر نپیوستی و مدح
ذات مرا بآن خاصیت قولاً و فعلاً بگوش هوش استماع نکردی هرگز
بمدح و حمد من راه نبردی و توفیق آن نیافتی چه تا آنگاه که حقیقت
ذات من نخستین اثر صفت ابداع و اختراع خود را قولاً و فعلاً بآیات
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ الخ تا آخر آیات بعین و سمع حقیقی آن سامع جامع
و ناظر حاضر در میان ننهاد او زبان بمدح فتبارک الله احسن الخالقین
نتوانست گشاد و تا هدهد اثر علم مخزونات و فهم مکنونات در خود
ندید که بآن اثر دانست که آب در زیر زمین کجا نزدیک و چه
دور است و لکن ملکی که قوت اوست در کدام کنج از زمین
مستور است تا منقار سینه اش کجا در زمین فرو برد و آنرا برآورد و بخورد

هرگز نمی‌رسد ه أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ه
وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ه مبادرت نتوانستی نمود پس معلوم شد
که مدح صفات منست نیز مرا که توفیق می‌دهد هر مادحی را که حمد من
می‌گوید و با این همه که صفات من مدّاح منند و موفّق و باعث بر
مدح من و مع ذلک مدح مدّاحان مرا بصفات منست حقیقت ه
ذات منست زیرا که هر کسی که اثری از صفات من بر وی غالب می‌آید تا غلبهٔ
آن اثر بر وی او را بر مدح من بآن صفت تحریص می‌کند او مرا
در آن صفت که اثری از آن بر وی غالب است مقیّد و منحصر اعتقاد بلغ
می‌کند چه حقیقت آن صفت مقیّدست بمعنی مخصوص چون معنی
تشبیه یا تنزیه مثلا تا هر صفتی را که مضادّ آن معنی می‌بیند
از من نفی می‌کند و بر اضافت آن بمن انکار عظیم می‌نماید چنانکه ه
در اثنای حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت وارد است
شده که فیتجلّی لهم ربّهم فی ادنی صورةٍ فیقول لهم انا ربّکم فیقولون
نعوذ بالله منک ها نحن منتظرون حتّی یاتینا ربّنا فیقول هل بینکم و بینه
علامة تعرفونه بها فیقولون فیتحوّل لهم بتلک العلامة فیقولون انت نعم
ربّنا انت ربّنا پس چون آن حضرت را در نوعی از صفات تنزیهی یا
تشبیهی منحصر و مقیّد اعتقاد کرده بودند لاجرم در غیر آن صورت و صفت

معتقد خودش دیدند انکار کردند پس چون کمال من در اطلاقست
عن کل قید و اطلاق لاجرم مدح من بصفات و تقیّد و حصر
من در نوعی از آن عین مذمّت من باشد

فشاهد وصفی فی جلیسی وشاهدی به لاحتجابی لن یحلّ بحلّتی
بی خ

و همچنین آن فاضل گفته است که وشاهد وصفی بی می باید نه فی
و علی هذا خبر مبتدا جلیسی باشد و علی الروایة المنقولة عن الناظم رحمه الله
خبر مبتدا لن یحلّ بحلّتی است و معنی بروایت آن فاضل نزدیکست بمعنی
بیت اول بلکه عین همانست و از آن تقریر که کرده شد معلوم توان کرد
والله المرشد و امّا تقریر روایت اصل آنکه در یکی اثری از آثار صفات
چون جمال مثلا ظاهر باشد تا او مرا آن اثر جمال دایما بالحال بذکر جمیل
یاد میکند و بآن ذکر اختصاص انا جلیس من ذکرنی می یابد پس هر کس مرا
جمال مرا درین جلیس من که آینه اثری ازین وصف جمال حقیقی منست ۵
مشاهده کند و از جمله آنکه ذات من حیث هذا الوصف الجمالی بجز
این جلیس من محتجب و ملتبس است و عین جمال ذات من را بر صنع و اثر
پوشیده بطریق نظر و ستر المصنوع بصانع و از صفت موصوف
بآن وصف مشاهده کند چنانکه از حال خودم که در اثناء [illegible] سلوک تا ب
ملتبس بودم حکایت کردم در بیت اول ازین قصیده که سقتنی حمیا الحب راحة

مصلی وکاسی محیا من عن الحسن جلت آنکس هنوز باین مقام احدیت وحضرت ه
جمعیت ذات من فروتنا منه است وبحقیقت از اطلاق وجمعیت من راه نیافته
وبی ذکرت اسمای تیقظ رؤیة وذکری بها رؤیا توسن هجعتی
وبنظر تحقق بحقیقت احدیت جمع ذات من که اصل است علم بحقایق ه
وخصایص اسماء من که فرع آن حضرتست علمی وذوقی از سر بیداری وآگاهی
باشد و حقیقت هر اسمی کماهی واشتمال وی بر جمله اسما بتبعیت ادراک
ایشان در حضرت جمع بحسب الکمال الذاتی من کل وجه دریافته شود
واما علم ومعرفت آن حضرت جمع ذات من بواسطه معرفت اسما
وادراک خصایص وآثار ایشان در مراتب علمی باشد که صحت ومطابقت
آن از وجهی باشد دون وجهی لا من جمیع الوجوه چنانکه کسی خود را بر خوابگی
بسک دارد واز حضوری تمام بخسبد ودر آن حال صورت واقعه بیند
هر چند از آن وجه که غیبت او تمام نبوده است آن واقعه صحیح باشد
وآن صورت که دیده است مطابق واقع بود وبزیادت تغییر وتعبیر محتاج
نباشد ولکن از آن وجه که آن چیز را در عالم خیال بحسب خیال خود دیده
است از تقیدی وجزویتی خالی نباشد واز آن وجه حکم تعبیر در آن حقیقت
دریا ادراک تغییری بکند وزیادت ونقصانی بر او منطرق تواند شد پس
بحقیقت حقیقت ومسما را من حیث الاسما دانستن از قید حکم خصوصیت

هر اسمی

خالی نتواند بود لاجرم از حکم جمعیت و اشتمال ذات بر همه اسما و اشتمال
هر اسمی نیز بر باقی اسما در حضرت ذات غافل و محجوب ماند و ذلک ه
معنی قوله و ذکری بها ای علم ذاتی و ادراکها بواسطة الاسماء و وراء
حجبها رؤیا توسّن هجعتی ای کرؤیا صاحب توسّن فی هجعته
کذاک بفعلی عارفی بی جاهل وعارفها بی عارف بالحقیقة
و همچنین شناسنده ذات من بواسطه فعلی و صنعی از افعال و صنعها
من همچون خلق و تصویر و رزق و امثال آن بحقیقت آن جمع وحدت
ذات من جاهلست از برای که فعل و صنع ظهور حکم تجلی وجودیست در
آیینه محل قابل ولکن بصورت غلبه تاثیر و تصرف در آن محل و چون
او ذات مرا من حیث الفعل دریافته است خبر معینش بصورت تاثیر
شناخته باشد پس از حقیقت ذات من الجمعیة والاطلاق عن تلک ه
مقید محجوب و جاهل باشد و چون مطلق باطلاق خود مرا بصورت
فعلی دیگر غیر آن فعل که او آنرا شناخته است برو تجلی کند که شناخت
دیگر از ادراک آن عاجز و قاصر آید اما اگر اول ذات مرا بشناسد
بحکم تجلی ذاتی جمعی و آنگاه بآن تجلی در افعال من نظر کند
هر فعلی را کما هو تمام بشناسد و کیفیت سرایت ذات مرا در هر فعلی
معلوم کند و در هر نشانی و جایی که تبدل کند و هر صورتی که ذات مرا

ظاهر شود مطلقاً و مقیّداً از معرفت او عاجز و قاصر نمایند و از حکم ●
نعوذ بالله من السکر بعداً لتعریهما بمن باشد از برای آنکه اصل و منشأ
جمله اسما و حقایق و خصایص ایشان از فعل و تأثیر و غیر آن این حضرت
احدیّت جمع ذات منست چه درین حضرت علم بحقیقت ذات و شوون ۵
بکمال ذاتی او و غنای مطلق إنّ الله لغنیٌّ عن العالمین ثابتست
و علم بعالم که تحقیق کمال اسمائی و ظهور خصایص اسما و مراتب و حکم مبدأیّت
و آن مترتبست نتیجهٔ آن علم بود بحقیقت ذات و کمال ذاتی او و چون
حقیقت اصل معلوم شود معرفت حقیقت فرع و کیفیّت صدور او
از اصل بتبعیّت لازم آید امّا معرفت فرعی از فروع بشناخت اصل
کما ینبغی نتوان رسید اکنون میگویند که چون تحقیق آن حضرت
و حضرت حقیقی ذات و کمال ذاتی او متحقّق و عارفم و بر مصادر اسما و صفات
و صور افعال و آثار ایشان علی نحو ما ینبغی فیما ابتغی واقفم تا که طالب مسترشد که
آن لطایف که زبدهٔ معارفست بطریق بیان حظی خواهم داد حاضر باشد ۵

باب المعرفة الحقيقية

تحذ علم اعلام الصفات بظاهر المعالم من نفس بذلك علمه
تحذ معرفة السمع والبصر والكلام والقوة فانّ هذه الصفات لظهورها
وظهور آثارها وكثرة جدواها اعلام الصفات ومشاهيرها الكائنات بظاهر

المعالم اي بظاهر محالّ هذه الاعلام وهو الاذن والعين واللسان والبدن
من نفس واي نفس علمية بذلك العلم وهي نفسي فقوله اعلام الصفات بظاهر
المعالم كقولك سمعت الخبر من اثبات الرجال بظاهر المدينه پس بکیر
معرفت صفتها یکی نشانها اند در پیدائی و کثرت منافع و آن صفتها سمعست
و بصر و کلام و قوتست که این اعلام صفات کاینند در ظاهر این محلها انسان که
گوش است و چشم و زبان و دست از نفسی و چگونه نفسی که بعلم حقایق
و اصول و کیفیت صدور و ظهور این صفات مذکور سخت داناست و از این
نفس مینست که من حیث حکمها الاجمالی حقیقت او نسبت ظهور روح اعظمست ای
اعلی درین عالم حس بجهت تدبیر این صورت عنصری من و من حیث حکمه
التفصیلی حقیقت او نفس کلّ و لوح المحفوظست که متصدّی است مر تدبیر
این صورت تفصیلی مراکه عالمست علم این صفات مذکور را از سمع و بصر
و کلام از آن نفس خودش حوالت میکنند که این صفات که درین مظاهر بصورت
کثرت و تفصیل ظاهرند از باطن این نفس او منتشی شده اند تا بایشان
انسان کاملی که ظاهر این نفس او را بمرتبه حس متعلق بود تفصیل تمام
شود پس چون نفس این صاحب مقام احدیت جمع مذکور مرتبه
اجمالی و تفصیلی را متعرضست و بصورت و کثرت افعال و ا
و سکنات بحسب حکم نشات ظاهر و این صفات نیز که سمع و بصر و کلام و قوتست آن دیده

از

ابتهجت حکمت این ظهور او بصورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی سوی متعلق گشته
شده اند تا این تدبیر و تفصیل را برای تحقیق کمالات خود بغایت کمال رسانند
و مطلوب حقیقی حاصل آید لاجرم این نفس او را اصل و منشأ این صفاتست
تا آن تحقیق کمالات او بینند دانا مر باشند این صفات پس بواسطه تخلّق بدو
و حسن متابعت او در صرف این صفات و مباشرت ایشان بمراعات عدل
در همه امور چنانک نفس شریف صاحب اصل علیه السلام مباشرت نموده است علم این
صفات را بحقیقت از این نفس او باید گرفت هم درین مرتبه حسن کلی

وَفِيهِمْ أَسَامِي الذَّاتِ عَنْهَا بِبَاطِنِ الْعَوَالِمِ مِنْ رُوحٍ بِذَاكَ مُشِيرَةٍ

دیگر نیز فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از ایشانست از این
صفات مذکوره در باطن عوالم ملک و ملکوت و عالم جبروت که آن باطن
عوالم غیب ذاتست از روحی که بحکم مناسبت بان اشارت کننده است
اسمی که قابل فهم آن باشد و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اولست
و آن اسما بوی مضاف اند پس تو که مسترشدی بواسطه ازالت احکام جزویت
از خودت و اتصاف باوصاف این روح اعظم مناسبت با او درست کن ۵
تا آن [illegible] غیب ذات را از این اعلام صفات مذکوره که صفت و آثار آن
اسما [illegible] اند که درین ابیات آمد که روح اعظم من بحقیقت و کیفیت
آن [illegible] توانی کرد زیرا که حقایق آن اسما کماهی در عالم علم و عبارت

کنجایی ندارد و جز اشارت و ایمایی بآن نمی رسد پس اگر ترا حلم و جدّ و
بساطت و تحقق بکمال اعتدال دست دهد تا از قید هر آنک مایه از
احکام انحراف و جزویت مراتب که در تو مانده باشد بکلی باز رهی
جنبید آن اشارت را فهم کنی چه اوّلاً از ظواهر آن صفات تشبیهی
مذکور در مراتب حقایق اسماء سمیع و بصیر فهم می کند و ثانیاً در حضرت
هویت از حقایق و بواطن این صفات مر حقایق آن مفاتح غیب را
روح اعظم فهم می کند و با آن اشارت می کند والله المرشد

ظُهُورُ صِفَاتِي عَنْ أَسَامِي جَوَارِحِي مَجَازاً بِهَا لِلْحُكْمِ نَفْسِي تَسَمَّتِ

ظهور آن صفات من اعنی سمع و بصر و کلام و اخذ و بطش و قوت در
مراتب این اسامی جوارح مثبت ظاهراً یعنی ظهور این صفات [illegible]
چشم و گوش و دهان و زبان و دست مثبت نه آنک جزوی اند از این
اسمای اعضاء من و اینک نفس من از آن روی که مدبّر تنست در این عالم
حس باین صفات و اسامی که انسان متسمّی است چون سمیع و بصیر
و امثالهما متسمّی شده است تسمیه است بطریق مجاز نه بحقیقت
متسمّی باین اسما و صفات حضرت خداست و آن تسمیه مجازی از روی آن
حکمت و مصلحت است تا حکم حجابیت را اغلب کالآنی اسامی که
تعمیر مراتب و نشاءت تماما بر آن موقوف و مترتبست باشند

و جنبید

وچنین غیر اهل قبضهٔ یمین از اهل شمال جدا شوند و سعدا از
اشقیا جدا شوند چنانک فرموده لیمیز الله الخبیث من الطیب و نیز تا ظهور
تمام آثار آن اسما و صفات نوعی اضافت نقص و غلط و خطا که لازم حال
محجوبانست بصفات مقدس آن حضرت لازم نیاید و نیز تا تفاوت درجات
اهل علم در استعمال آن صفات و تلبس باحکام این اسما ظاهر شود
اینزاکه حقیقت آن اسما و صفات در بعضی ثابت و از بعضی منفی است بحکم
چنانک فرموده لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و جای دیگر فرموده
مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا پس

حکمت آن تسمیه مجازی این اسما است که گفته شد

رقوم علوم فی ستور هیاکل علی ما وراء الحس فی النفس و رتب

الکون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من کل حامل معانی سمع
و بصر و کلام اند و فمها و کتابهاء علوم اند بر پردهاء از صور حسی انسانی
نقش کرده و تعبیه افتاده چنانک صورت و اسم اذن که فمی است جامه
معنی سمع و علوم جمله مسموعات در و مرقوم و صورت و اسم عین
کتابیست یعنی بصر و علوم جمله مبصرات در و مدرج و از و مفهوم
و صورت فم و اسم فم و لسان نفسی است و حقیقت کلام و علم جمله مقولات
و منقولات در و ثابت و این علوم و معانی مکتوب و منقوش است بر ستور

هیاکل بر صور عنصری انسانی که آن ستور جا بلند میان عالم حس و آنچه
از آن سوی اوست از عوالم چون مثال و ارواح و معانی و حضرت ذات
و چنان می نماید بطریق توریه که آن معانی و علوم که در ضمن آن رقوم مندرج
اند در نفس مدبر ثابت می باشند که مقید ست بتدبیر این صورت عنصری
و حاصل انسان سوی عابد می شود و چنان نیست بلکه حقایق آن معانی
و علوم که در زیر آن رقوم مندرجه بحضرت ذات مضاف می باشند اما
بسبب آن حکمتها و مصلحتها که گفته شد چنان می نماید که بنفس عابد
می باشد فافهم سر قوله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم المرشد هذا البیت جمیعه
خبر مبتدا محذوف کانه یقول هذه الجوارح و الصفات المذکورة رقوم علوم الغیب

وَأَسْمَاءُ ذَاتٍ عَنْ صِفَاتِ جَوَانِحٍ جَوَازًا لِأَسْرَارٍ بِهَا الرُّوحُ سُرَّتِ

الجوانح الاضلاع الباطنة التی تحت الترائب کنا بها ههنا عن المعانی
والاعتبارات الباطنة فی حضرة غیب هویة الذات و جوازًا من
قولهم جاز الموضع یجوز جوازًا سلکه و سار فیه و اجازه خلفه و قطعه
و هو منصوب علی المفعول له و لام التعلیل فی قوله لاسرار یتعلق به
یقول و اسماء ذاتی التی هی مفاتیح الغیب ظهرت و تعینت فی مرتبة الالوهة
بصورة السمیع و البصیر و القادر و القائل و امثالها عن صور اعتبارات
غیب الذات و عن صفات تلک الاعتبارات الغیبیة و طلادتها

کالسمع

كالسمع والبصر والقدرة واشباههما وكان ظهور تلك المفاتيح وتعيّنها
عن تلك الصفات والظلالات لاجل جوار مفاتيح الغيب وسير حقايقها
التی هی بواطن تلک الصفات فی المراتب بسبب اظهار اسرار شئون
بمعرفتها وفهمها الروح الاعظم و اسماء ذات اعنی مفاتیح غیب ه
ایجاد در مرتبه الوهیت فاتحها بصورت اسم سمیع و بصیر و قایل و قادر
و امثال ایشان ظاهرند و اعتبارات ذات در حضرت غیب هویت و احدیت
جمع معیّنات بل اعیان این مفاتیح غیب مذکورند و آنجا اسمهاء شئون
اند و از سمت غیر و غیریت من کل وجه منزّه و مصون‌اند صور
ظلالات و صفات ایشان نیز در این مرتبه الوهیت بصورت سمع
و بصر و قدرت و کلام و اشباه ایشان ثابت اند پس میگوییم آن اسما ذات مر
مفاتیح غیبند در مرتبه الوهیت از این صفات و ظلالات آن اعتبارات ذات
بصورت سمیع و بصیر و قادر و قایل و امثال ایشان ظاهر و متعیّن شدند و
ظهور و تعیّن مفاتیح غیب در این مرتبه از این صفات و ظلالات از جهت ه
لیستن مفاتیح غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در
مراتب و حقایق برای اظهار اسراری و ابراز آثاری که روح اعظم
بواسطه آنک مظهر وحدت آن تجلی اوّلست و مفاتیح غیب مضاف‌اند
بوی تعرّف آن اسرار و قوتی دارد و بدان آن معرفت و فوق شاذمانست ه

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE R.F. MSS

و از جمله آن اسرار که در سیر آن مفاتح غیب و سرایت آن اعتبارات
ذاتست در جمله مراتب و حقایق آنست که حکم فاحببت ان اعرف
تمام ظاهر شود و همه مقتضیات اسم ظاهر آشکارا گردد و سریان
حیات و علم و نطق در همه حقایق ثابت اگرچه هر یک بزبان استعداد
خود ذلک طلب می جنبانند و بدان سبب کمالات اسمائی را بتحقیق می رسانند
پس لاجرم این اسما اعنی سمیع و بصیر و قادر و اشباه آن از سمع و بصر
و قدرت متعینند درین مراتب ظاهرند و آن مفاتح غیب و اعتبارات
ذات در ایشان پنهان و پوشیده

رُمُوزُ کُنُوزٍ عَنْ مَعَانِی اِشَارَةٍ بِمَکْنُونِ مَا تُخْفِی السَّرَائِرُ حُفَّتِ

پس این اسما و صفات ظاهر درین مراتب رمزها و گنجها پوشیده
آمدند از معانی و حقایق آن مفاتح غیب و اعتبارات ذات که از
استادن روح اعظم آن معانی و حقایق مفهوم می شود در باطن عوالم که
حضرت غیب ذاتست و محل آن معانی و اعتبارات و اسما ذاتست چنانکه
گفته شد و فهم اسامی الذات عنها بباطن العوالم و لکن آن فهم مشروط
بشرط قابلیت و استعداد و آن معانی و حقایق اسما ذاتند در آن حضرت
غیب محفوظند بمکنونات سرائر و مخزونات ضمایر هر حقیقتی
یعنی چون حقیقت و ماهیت هر شخصی که صورت معلومست در علم

چون باطن و سر بدن روح و نفس اوست و آن حقیقت و ماهیت او
صورت شأنی از شئون ذات است در مرتبهٔ الوهیت و عالم معانی
و حقیقت آن شأن باطن وجود ذات است پس الخ آن حقیقت و ماهیت
که سر بدن عبارت از وست پنهان می دارد و در باطن او مکنونست که
حقیقت آن شأن و باطن وجود باشد و چون اصل جملهٔ شئون حقایق
آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیب مذکورست لاجرم همهٔ شئون که
بواطن و مکنونات سرایر و خفایا بعقد در دایرهٔ واحدیت از نقطهٔ
احدیت جمع ذات و مفاتیح غیب او منتشی شده گرد آن مفاتیح غیب
در آمده اند و آن معانی و اعتبارات و مفاتیح باین مکنونات سرایر که
شئون ذات اند محفوف آمده و جملهٔ این شئون و انتشاء ایشان فی الحقیقه
حکم سریان آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیب و آثار ایشان است که در مراتب
و حقایق بصور استعدادات و قوابل ظاهر می شوند و اقتضا و طلب
ظهور و اظهار می کنند برای آن اسرار مذکوره

وَآثَارُهَا فی العالمین بعلمها وعنها بها الاکوان غیر غنیة

مضاف مجرورست و مضاف الیه قایم مقام اوست اعنی
آثار این مفاتیح در عالمها چون عالم جبروت و ملک و ملکوت
و هر چه درین عالمها بر ذات دلیلند بواسطهٔ علم باین مفاتیح غیب میسر

می شوذ و حقایق کونی بآن آثار ازین مفاتیح و حکم سرایت ایشان بی نیاز
نیستند و این بیت تقریر همان دو بیت است که بیشتر گفت ٭ ما
وفی ذکر اسمائی تیقظ دونه ٭ و دوم آنک لذاک یعلی عارفی جاهل — نی ۴
وعارفها عارف بالحقیقة ٭ یعنی حق عز و علا چون حقیقت ذات — نی ۴
مقدس خود را بدانست و حکم ظهور و بطون خود را معلوم کرد بلفظی
وحدانی از مقتضیات ذات خودش با خودش هم در خودش حکایت
کرد و در خودش حکم ظهور و بطون خودش را مشاهدت نمود و بهمگی
خودش بسوی آن لفظ و اقتضاء خودش اصغا فرمود و بهمگی خودش
آن سؤال و اقتضا را بدست قوت اجابت کرد پس آن لفظ و
سمع و اجابت معین بلکه عین آن مفاتیح آمدند و علم بعالم و حقایق
عالم در آن علم بذات مقدس مندرج بوذ باین مفاتیح و حکم اجابت مذکور
حکم مبدائیت و مرتبهٔ الوهیت متعین شد و وجود و علم در و متمیز شد
وجود منشاء حقایق اسمائی آمد تا اسم رحمن و رحیم جامع ایشان
مبداء حقایق صفاتی شد و معلومات کونی همه درین علم ثبوت
یافتند پس از مرتبهٔ الوهیت و علم بعالم و وجود در و اثر و صورت
آن علم بذات مقدس و تجلی خودش بر خودش بوذ و اسما و صفات
و غیرها جمله آثار و صور و ظلال آن مفاتیح و اعتبار از آمدند از آن مفاتیح

در ایشان ساری و باطن ایشان بود صفت حیات مظهر و اثر و سایهٔ آن که
لوطیست و صفت علم مظهر و اثر آن حفظ و صفت ارادت مظهر
و اثر آن سمع و اصغا و صفت قدرت مظهر و اثر آن اجابت بالقوه
پس بحکم مبدائیت حقایق آن اعتبارات و مفاتیح مذکور از جهت سیری
که ایشان را برای تحقیق فاحببت ان اعرف ضروریست در جملهٔ
حقایق اسما و صفات الهی و کونی من حیث العلم و الوجود و تمیّزها
ساری شدند و اول بحکم آن سرایت در حضرت علم آمدند و بصورت
صفات الهی که بحکم مبدائیت توجّه ایجادی و امضای حکم او بر ایشان که
و فوقیت سر بر زدند و آن هفت صفت است که در عین برزخیت بین
الوجود و العلم و الوجوب و الامکان واقعند یکی حیات و دوم علم
و سوم ارادت و چهارم قدرت و پنجم قول و ششم جود و هفتم
پس چون آن مفاتیح مذکور از راه گذر علم در این هفت صفت
هدایت کردند بر مقتضای آن اقتضای ذاتی در حضرت وجود اثر
کردند ائمهٔ اسمای سبعه اعنی حی و عالم و مرید و قادر و قایل و جواد
و مقسط که در مرتبهٔ الوهیت ثابتند و حکم ایجادی بر ایشان من حیث فوقیت
معیّن شدند و بعد از آن همان مفاتیح غیب مذکور بجهت همان سیر و سرایت
مذکور هم در حضرت علم بصورت دیگر صفات الهی چون خلق و تصویر و تربیت

واصلاح و قبض و بسط و امثال ایشان پیدا شدند و بحکم تاثیر در حضرت
وجود اسم مصور و خالق و رب و قابض و باسط و اشباه ایشان تعین
کردند انگاه باز همین مفاتیح مذکوره هم در حضرت علم از حقایق
کونی که قوابل عالمند بصور استعداد اصلی پیدا گشتند تا هر حقیقتی
قابلی بزبان استعداد خود از هر اسمی ازین اسماء الهی مذکوره که نسبت او
بوی تمامتر افتاده بود تقاضاء وجود و ظهور خود کرد و چون کمالات
این اسماء الهی مذکوره نیز بظهور آثار ایشان درین قوابل بالوجود
والظهور متعلق بود لاجرم جمله اسماء الهی بحضرت این ائمه سبعه رجوع
کردند و از ایشان امضاء حکم الجادی را تقاضا کردند و این ائمه سبعه بحضرت
اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلی آن مفاتیح غیب مذکوره است
بان طلب باز گشتند و اسم الله از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت
آن مفاتیحست بحکم آن تقاضا را اسما و حقایق در حکم ایجادی استمداد
واستجازت نمود تا حضرتش بحکم توجه ایجادی از آن مفاتیح غیب
درین اسما و حقایق که آثار ایشانند سایر انتشار را سرایت کرد
و کار ایشان ایجاد و اظهار عالم و آنچه درویست نظام یافت و صور
از صور جواهر عالم و اجسام او در مرتبه ارواح و حشر اسما و تعینات
وجود شد و جمله اعراض چون الوان و هیأت که نظر حق جز با ایشانست

تعلق نمی گیرد همه صور صفات علم آمدند که بواسطه آن اسما
و تعینات وجودی الهی ظاهر شده اند و این جمله اسما
و صفات الهی و کونی که در همه عالم جبروت و ملک و ملکوت
ثابت و واقع اند باسرها آثار آن مفاتح و آثار آثار ایشان اند پس
میگویند که معرفت آثار این مفاتح و اعتبارات غیبی مذکور که عین آن آثار
حقایق این اسما و صفات الهی و کونی است که گفته شد و معرفت
سیر و سرایت عین آن مفاتح و اعتبارات درین آثار و آثار آثار و علم
جزا در همه عالمها اعنی عالم جبروت اولا و ملکوت ثانیا و ملک ثالثا جمله
بواسطه علم باین مفاتح و حقایق ایشان حاصل می آید که تا
حقیقت آن مفاتح را کما هو نداند حقایق این آثار و نسبت و اضافت
هر یک با آن مفاتح و کیفیت سریان آن مفاتح درین آثار فی جمیع
العوالم المذکوره تمام معلوم نشود و ذلک معنی قوله لا یعلمها الا هو آثارها فی
بابتن بعلمها و نیز احتیاج حقایق کونی و عدم استغنای ایشان
آن آثار ازین مفاتح بحکم سرایت و ظهور آن مفاتح و اعتبارات غیبی
بصور استعدادات در ایشان هم بعلم آن مفاتح باز بسته است
که تا آن مفاتح معلوم نشود آن احتیاج مفهوم نگردد در
وجود افتقار ذکر باید بحکم شهود احتیاج شکر باید عمیمه

ای تلک الاثار المضافة الی الوجود و اسمائه وجود جمع الذکر الجمیل
للوجود و المفاتیح بالاسماء الالهیة فی عالم الجبروت و بالاسماء الکونیة
فی عالم الملک و الملکوت کالاملاک و الافلاک و اسماء الاجناس و الانواع و الا
شخاص بواسطة الفعل و قوة التاثیر و تلک الاثار المضافة الی العلم و حقایقه بشهود
شکر الحقایق الصفاتیة للموحد سمة الوجود فی حقها باظهارها درین بیت
مضاف مع مجذوفست اعنی این آثار مذکور که اسما و صفات الهی و کونی اند
دو قسمند یکی قسم بوجود تعلق دارد و دوم بعلم اما آنچ بوجود تعلق دارد
ازین آثار اسماء الهی و جواهرند که موثر و فاعلند علی الاطلاق و آنچ
باز بسته است صفات و اعراض اند که متاثر و منفعل اند پس از آن آثار
مذکور آنچ اسما و جواهرند در عالمها و عالمیان بسر ایشان آن مفاتیح
و فاعل مر حضرت ذات را آن مفاتیح و وجود را از ایشان با آن قوت
فعل وجود حصول او آن تاثیر و ذکر نی اندرانه فایده است چون اسما
و عالم و حاکم و رازق و امثال ایشان در عالم جبروت و چون عقل و نفس
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حمله و افلاک و کواکب در عالم ملکوت
اسماء ارکان و موالید و جن و انس در عالم ملک که بسیر و تاثیر
وجود الی آخر المراتب آثار ایشان این اسما و ذکرها و آوازها مذکور آمد
این مفاتیح می داند که حضرت ذات با آن مفاتیح من حیث الوجود این ذکرها

و اسما را چگونه جمع می کند و ذلک معنی قوله ٭ وُجُودُ اقتِنا ذِکرٍ بِاَیدٍ تَحَکُّمِ ٭
و بسیر و سرایت ایشان در علم و ظهور بصورت تأثیر و قابلیت بزبان
استعداد از حیثیت هر حقیقتی طلب وجود تا بآن طلب نعمت وجود
یافتند و بصورت صفات و اعراض ظاهر شدند و نتیجه و فایده و آثار ایشان
در آن ظهور بصورت صفات و اعراض ادای وظایف شکر و ثنا بود مر موجد را نعمت
شامل وجود که در حق ایشان ارزانی داشته بود تا هر یک بالحال و الخاصة
وظیفهٔ شکر نعمت شامل وجود ادا می کند و هر کس که آن معانی را می
داند مشاهده می کند که وجود باسمائه ثمرات شکر هر حقیقتی و عرضی چگونه
می چیند چنانکه در آن بیت گذشته گفته شد که ٭ و مدح صفاتی بی یوفق
مادحی لحمدی ٭ و ذلک قوله ٭ شهودُ اجتنا شکرٍ بایدٍ عمیمة ٭

مُظاهِرُ لی فیها بَدَوتُ و لَم اَکُن علیّ بخافٍ قبلَ موطنِ بَرزَتی

این آثار و اسما و صفات مذکوره جمله صورتها و آینهها، آن تجلی احدی
جمعی منند که با ایشان و در ایشان از جهت تحقق کمالات اسمائی و تمام معرفت
و پیدائی خودم درین مراتب پیدا شدم و هر چند حال من آن بود که پیش
ازین معنی پیدا شدن در مراتب باین اسما و آثار هم خودم بر خودم پوشیده نبودم
بلکه بحکم حسب کمال ذاتی خودم بر خودم بجمیع مقتضیات ذات خودم پیدا
بودم و این پیدائی من درین مراتب اکنون بحسب کمال اسمائی

کردند

اثر وحکم ونتیجه آن بیانی بود بحسب کمال ذاتی

فلفظٌ وکلّی بی لسانٌ محدّثٌ ولحظٌ وکلّی فیّ عینٌ بصیرة

چه آنگاه بحکم کمال ذاتی در حضرت ذات خودم یک لفظی و سخنی بود که همگی ذات من
زبان بود که بمقتضیات خودم با آن لفظ که عین ذات من بود سخن می گفت
و از ظاهر خودم بباطن خودم حکایت می کرد هرچه ظاهر و باطنم در آن
حضرت هویت یکی بودند و اعتبار احساس بکمال اسمائی یعنی آن لفظ تعلق
و یک نگرستن بود و همگی ذات من چشم بود که بعینیت آن کمال اسمائی خودم را در
خودم اعتبار می کردم و تفاصیل شئون و احوال خودم را بهمگی خودم که یک

عین بود می دیدم و علم بعالم اثر و نتیجه آن لحظ بود

وسمعٌ وکلّی بالندا أسمعُ الندا وکلّی فی ردّ الندا یدُ قوّة

و یک سمع بود و همگی من بسوال و ندای مقتضیات ذات من شنوا شد
آن سوال و ندای ذات خودم را باظهار مقتضیات خودم و حقیقت
آن اعرف اثر و نتیجه و صورت آن سماع بود و همگی ذات من در جواب آن
سوال و رد و اجابت آن ندا دست قوت بود که بالفعل و القوه جواب خودم می دادم
و قدرت اثر آن قوت بود پس مفاتیح غیب مذکور حقایق این اعتبار ذات اند
و محبت آنکه حیات و علم و ارادت و قدرت فروع سمع و بصر و کلام و قوتند

باین تقدیر و تقریر بخلاف فهم عموم [illegible] والله الملهم

معانی صفاتٍ ما وراء اللبس اُثبتت واسماءُ ذاتٍ ما روی الحسّ بُثّتِ

وآن لفظ ولحظ وسمع وقوّت معانی و بواطن صفاتی اندکه در ماوراء عالم
لبس اعنی مراتب خلق ومخلوقات چون مرتبهٔ ارواح ومثال وحسّ ثبت کرده
شده اند یعنی آن لفظ ولحظ وسمع وقوّت باطن ومعنی صفت حیات
وعلم وارادت وقدرتند وآن حیات وعلم وارادت وقدرت صور ومظاهر
ایشانند در مرتبهٔ الوهیت وعالم معانی مثبت آمده وعالم معانی مرتبهٔ
الوهیت که بالاء عالم پوشش خلق ومخلوقاتست بلباس وجود مضاف ه
مرتبت وآن مفاتیح مذکور نیز اسماء ذاتند که آلت حسّ سمع وبصر وغیرهما
از محسوسات در می یابند وازخواص آن بیان وروایت می کنند آن جمله را
آن اسماء ذات بحکم آن سیر وسرایت درین عالم حسّ گسترانیده اند ومفصّل
کردانیده ازجهت تحقیق کمالات اسمائی خود شان نیز موجب فاحببت ان اعرف ه

تصرّفهما من حافظ العهد اوّلاً بنفسٍ علیها بالولاء حفیظةِ — خ بالوفاء

پس در کار وتصرّف انداختن مرین اسماء ذات را که مفاتیح غیبند صاحبه
از نو است حافظ عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم الی قوله وان اعبدونی ه
هذا صراط مستقیم وذاکر میثاق من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه را اوّل قدم نهادن در کوی ولاء وولایت حتی احببته وآن تصریف
دادن آن بنفس حاملی می آید که بحکم تحقق بمقام ولاء فاذا احببته کنت

سمعه و بصره و لسانه و یده مرین تصرّفات دیدن و شنیدن و گفتن و کردن را
که ازو ظاهر می‌شود برین اسما، ذات مذکور عظم محافظت
کننده باشد از مداخلت حظوظ و احکام طبع خودش چنانکه در آن
تصرّفات که آن اسما از حیثیّت چشم و گوش و زبان و دست او صادر
می‌شود این نفس این ولی هیچ مداخلت نکند و هیچ چیز را از آن بخود
مضاف نپندارد پس نفس این ولی باین محافظت مرین اسما، ذات
مذکور را در کار و تصرّف می اندازد باین عدم مداخلت خود مرین
تصرّفات دیدن و شنیدن و گفتن و کردن را بر ایشان نگاه می‌دارد تا اگر
اندکمایه خود را در میان بیند و چیزی ازین تصرّفات را بخود اضافت
کند و بخود مضاف داند ازین مقام و ولایت بیفتد و این تصرّفات
که از ایشان کرامات عبارت می‌کنیم باستدراج مبدّل شود اعاذنا الله
من ذلك فقوله فتصریفها مبتدأ، ومن حافظ العهد والاخیر نفس

خبر بعد الخبر والله الهادی

سَوَادِي مُبَاهَاةٍ هَوَادِي نِسْبَةٍ بَوَادِي فُكَاهَاتٍ غَوَادِي رَجِيَّةِ

هذا البیت خبر مبتداه محذوف و تقدیره هذه الاسماء الذاتیّة المذکورة
من حیث هذا التصریف هی سوادی مباهاة ای مغنّیات و منشدات
اشعار الافتخار بهذا الولی و نفسه المتمکّنة لها من هذه التصرّفات

فان الشوادي جمع شادية وهي المغنية والمنشدة شعرا فكان كل
شعر جرى على ألسنة الاولياء بصورة الدعوى فذلك حكم الاسم المتكلم
ظهر عنه بسمات الافتخار بصفته فان عين ذلك الاسم لسان هذا الولي
في مقام كنت سمعه وبصره ولسانه واصل اضافة هذا الافتخار الى الحضرة
الاسمائية ما ورد في صحيح مسلم عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما من يوم اكثر من ان يعتق الله فيه عبدا من النار من يوم عرفة وانه
ليدنو ثم يتجلى ثم يباهي الملائكة فيقول ما اراد هؤلاء وايضا هذه الاسماء من
حيث هذا التعريف هي هوادي ثنية اي تجليات ظاهرة لاجل تنبيه هذا الولي
في مبادي امره عما وراء حال او مقام قد تحقق به فان هوادي الخيل اعناقها
لتقدمها فاستعار به ههنا عن ظهور هذه الاسماء وبدوها على هذا
السالك المستعد بصور التجليات والمعارف لينبهه عما وراء اول
مقام الولاية والتلوين فيه وهو مقام الدعوة والتمكين فينبعث له
ويسير ويتحقق به وايضا هي من حيث هذا التعريف بوادي فكاهة اي ظواهر
أنس من مقام العرفان هذا بصورة طيبة نفس ومزاح من هذا الولي العارف
فان اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقق بمعرفة صدور الحوادث كلها
على مقتضى الحكمة البالغة وان لا مندوحة عن وقوعها فلا يهتم بالنوازل ولا
يغتم بالحوادث اصلا ولام وترفيه فلا يرى في عين البلايا والحوادث العظيمة

الا هشاشا بساما مزاحا فان الفكاهة والمزاح دليل عدم الانفعال عن
الحوادث كعلي عليه السلام فانه ما كان يرى نظر في عين تلك الحوادث
والنوازل الهائلة العظيمة من اختلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه الا بساما
مزاحا حتى انه كان يقال فيه لولا دعابة فيه فانه لما كان يعرف اصل ذلك
وحكمته وانه لا بد من وقوعها لا يؤثر ذلك فيه اصلا وايضا هي من حيث هذا
التصرف غوادي دجنة اي سحائب نشات صبحا تمطر الرجاء بالفوز من مقام
التمكين والدعوة وغيرهما اين اسما مذكوره حکم این تصریف را او باز اشعار
افتخار بنفس شریف این ولی که بفقر و ترک حظوظ مصروف آنست پس
اشعاری که بر زبان و خاطر او تبادر نموده است موهم بافتخار و دعوی چنانکه
انا من اهوى انا و آن دیگر که انا للكل في الحقيقة كل وقول
شبلی که لو يسمعون كما سمعت حديثها خروا لعزة ركعا وسجودا
وغير آن جمله حکم اسم متکلمست عن لسان انسان شده و بانسان منسوب
نموده نه آنکه انسان در آن گفتار در میان بوده اند و دیگر این اسما آنکه
ظاهر بر این ولی عارف متحد بصور معارف و تجلیاتی که مثبت او باشد
از مقامی عالی تر چون مقام تمکین و دعوت تا آن تنبه باعلا و سوز بعد
سیر و ترقی از این اول مقام ولایت که مقام عرفان و تلوینست تا آخر این مقام
که دعوت و تمکینست و دیگر همین اسما آنچیست این تصریف و تحقق بمقام

ومن اهوى

عرفان ظاهرند اوّلا برین ولی بصورت معرفت بترصد و در حوادث
بحکم حلیمی بلیغ و عدم انفعال از هر حادثه که واقع شود تا نتیجهٔ
آن کمال معرفت ظهور یابد در متمکن احوال بصورت نخاهت و مزاج
وطیبت نفس گویا این اسما اصول و مبادی بشاشت و مزاج بوده
باشند بجهت عدم انفعال از حوادث چنانک از احوال علی
علیه السلام منقولست و دیگر این اسما از حیثیت این تصریف ابرهاء
امدادی انداعنی تجلیات اوّلی که مخبر باشند او مینوار کنند
ارباب انبیا تجلیاتی عظیم از مقام کمال و دعوت از برا که اسما در
اوّل مقام ولایت چون برین ولی متجلی می شوند غالب بر شان
اسما و صفات می باشد لاجرم از اندک حجابیتی خالی نمی باشد
و این از دور آسمان اند که به حجاب اسمای اخبار می کنند از تجلیات ذاتی
وَيُوَقِّفُهما مِنْ مَوْثُوقِ العَهْدِ آخَرَ بِنَفَسٍ عَلی عِزِّ الإباءِ أَبِيَّة
تقدیر و جعل تصریف هذه الاسماء موقوفا علی اذن خاص و امر معین
و وحی مخصوص فی کلّ او جزوی صادر من نبیّ او متمکن صاحب
دعوت بحط من نفسه عهدا وثیقا محکما غیر قابل للتغیّر والانحلال
کما اشار الیه القرآن العزیز بقوله واخذنا منهم میثاقا غلیظا
أحیدا ای بعد التحقق بمقام الولایة والتمکن من تصریف هذه

پس

امر کلّی

الاسماء والتعدي من اول هذا المقام الى آخره ثم الشروع في مقام النبوة
ان كان نبيا او القائم مقام النبي في الدعوة والتمكين و
الارشاد كما قال صلى الله عليه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل
فان اول مقام النبوة او التمكين هو آخر مقام الولاية والتلوين
فيه وبهذا التوقيف المذكور بهذه الاوصاف انما يحصل بواسطة نفس
كاملة مطمئنة عالمة متمكنة ابية عن تصريف هذه الاسماء على التصرف بما الا باذن
ووحي وامر معين في كل حادثة وحال جزوية او كلية على ان هذا الاباء
مع التمكن عزيز جدا ولا يوجد الا في نبي او كامل او مقرب كالشيخ
ابي السعود البغدادي حيث قال اعطيت التصرف منذ كذا
وكذا سنة فتركته تظرفا ليتصرف مولنا بقوله وتوقيفها مستندا
ووثوق العهد آخر اخبره ويتيسر خبر بعد الخبر ومن توقف كرد اينچنين
مر تصريف اين اسماء مذكور را بر اذني و امري ووحي مخصوص
در هر كاري صادر مي شود از نبيي يا از صاحب تمكين و دعوت
كه قايم مقام اوست در دعوت و ارشاد كه عهد محكم استوار
داده باشد در نشان ذري كه امانت دعوت را بي تعبيه تصرفي
و تغييري از خود در آن با هلش بسپارد تا حجت بد
صادقان و فاسقان قوي باشد چنانك فرموده و اخذنا منهم

ميثاقا

میثاقا غلیظا لیسئل الصادقین عن صدقهم واعد للکافرین عذابا الیما
در آخر کار یعنی بعد از تحقق بمقام ولایت و تعدی از اول آن
مقام تا باخرش و شروع در مقام نبوت اگر نبی باشند یا بنیابت آن
نبی و قیام در مقام او بتمکین و دعوت و ارشاد بطریق وراثت چه
کما قال صلی الله علیه وسلم علماء امتی انبیاء بنی اسرائیل وقال علیه السلام
العلماء ورثة الانبیاء و این توقف موصوف باین اوصاف مذکور نفسی
حاصل می شود کامل عالم متمکن که بواسطه تحقق بکمال فقد
و خلو تمام از این تعریف و تصرف بدانا اضافت جنبی از این تصرفات
دور شد باز زننده باشد و آن را بهم بحق و اسماء او حوالت
کند و جز باذن خاص و امری و وحی لازم الاتباع در حادثه
جزوی یا کلی که حادث شود بر آن تصرف اقدام نا کننده تا آنگاه این
مقام که کسی تصرف یابد و از آن سر باز زند و باز آن را بمتصرف حقیقی
باز گذارد مقامی سخت عزیز و نایافت است زیرا که این مقام یافت
تصرفات و امتناع از آن یا عین مقام نبوت است یا اثر و پرتو و
میراث او که مقام تمکین و ارشاد است و کیف ما کان سعی و کسب را
در آن مدخل نیست چه تحقق باین مقام بر استعدادی کامل من جهة
العبد و عنایتی ازلی علنا از طرف حق موقوفست و ازین جهت عزیز است

هر

و آنچ منقولست از مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت و روی مبارکش را مجروح می کردند و او می فرمود
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و با ثبوت تمکن از تصرفات بحکم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اثر آیت الذین یبایعونک انما
یبایعون الله و غیر آن در مقابله آن ایذا ایشانرا هیچ اثری و تصرفی
در ایشان از هلاک و غیره ازو صادر نمی شد جز بامری معین و وحی
مخصوص آن همه ازین مقام تمکن و ابا مذکورست پس کأنه ناظم
رحمه الله درین ابیات اثبات سیر و ترقی خود می کند از اول
تا آخر مقام ولایت بحکم کمال متابعت این اصل صلی الله علیه وسلم
و اثر وراثت حقیقی خود را ازو بیان می فرماید

جَوَاهِرُ اَنْبَاءٍ زَوَاهِرُ وُصْلَةٍ ظَوَاهِرُ اَنْبَاءٍ قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ

هذا البیت خبر مبتداء محذوف تقدیره هذه الاسامی من حیث مقام
التوقیف هذا کذا وکذا این اسامی مذکور که مفاتیح غیبند از
حیثیت این مقام توقیف و ابا از تصرفات که کنایتست از مقام
نبوت یا مقام تمکن و دعوت ازین نبی یا وارث او که ولی صاحب
دعوت و تمکینست ظاهر می شوند بجهت تحقیق دعوت و تتمیم آن
ه بجهات صورت که شروط و اسباب و متممات دعوتند و بصورت

علیهم ع

جواهر و اخبار و آن مقصور است بر تعریف ذات و صفات مدعو الیه
اعنی حق جل جلاله چه از آن روی که حقیقت ذات و اسما و صفات مدعو الیه
اعز و اشرف معلومات است لاجرم علم بایشان و ذکر ایشان جواهر علوم و
انفس اخبار بود و ایشان را علوم حقیقت خوانند و دوم بصورت زواهر صلت
پیدا می آید اعنی علومی بمنزلت لآلی روشن و متلالی و آن علوم طریقتست
مثل آداب و معاملات و معرفت عیوب نفس و تهذیب و تبدیل اخلاق و معرفت
احوال و مقامات که بمقتضای تخلقوا باخلاق الله موجب وصلت بحضرت محبوب
مدعو الیه می شود و سوم این اسما ازین حیثیت توقیف مذکور بصورت
ظواهر اخبار که احکام شرایع است و علوم شریعت ظاهر می شود و چهارم
بصورت قهر کند کان مرجهات و صولت نفس و شیطان را که حایل می گردند
میان سایر و مطلوبش پیدا می آید و تحقیق این سخن آنست که چون بحکم نص
کلام انّا الیه راجعون و آیت کما بدأکم تعودون عود خلایق بمعاد الی حضرت
الخالق واجبست لاجرم انبا و اخبار از معاد و طریق سیر تا آنجا و دعوت
بر آن ضرورتست و ازین سبب مقام نبوت و دعوت بحقیقی انفاذ و آن جمله
شرایط و لوازم دعوت صبر و ثبات و تمکین است بر طعن و ایذا و مخالفت
منکران و مستکبران و اما آن تصریف این اسماء مذکوره در وقت
وقمع انسان نسجه صاحب دعوت اکر این شروط قیام ننمایند و در معرض

جهل سال

خلاف و طعن و انکار قوم و روز بدعا و نفرین و اعراض از ایشان پیش از نزول
وحی و الهامی خاص مبادرت نماید و در تضییع این اسما با هلاک و اتلاف
قوم تعجیل کند مقام دعوتش مهمل و معطل ماند و چنین چون این مقام
تمام نگذارده باشد و مصداق این قضیه حکایت حال یونس است علی نبینا
و علیه السلام که چون باین شرایط قیام ننمود و در اعراض از قوم تعجیل فرمود
لاجرم در معرض عتاب و فظن ان لن نقدر علیه افتاد و بتوبه و استغفار
محتاج گشت پس ازین جهت مقام دعوت مقام توقیف تصریف این اسما
آمد بر اذنی و وحیی خاص و در مقام دعوت اخبار از چهار چیز
لوازمست اول از مقام احسان از حقیقت ذات و اسما و صفات
الهیه و دوم از طریق سیر از خود تا بآن حضرت و از شرایط و موجبات
در آن طریق و آن بر دو قسمست قسمی بباطن خواص و قوای نفس تعلق
در مقام ایمان و آن تحسین هیآت و افعال نفسانی است و تبدیل اخلاق
ذمیمه او باوصاف حمیده و تحقق بحقایق ایمان که وصول بحضرت مدعو له
بر آن موقوفست کما قال علیه السلام والذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة
الا حسن الاخلاق و قسمی دیگر بظاهر بدن و قوای بدنی متعلق است و
میزان آن احکام شریعتست از نماز و روزه و زکوة و حج و مداومت بر
انواع اذکار و ملازمت مجاهدات و ریاضات که بمقام اسلام باز بسته

است و اما چهارم چیز از آنها که از لوازم مقام دعوتست قوت و قهر
و دفع موانع سلوک و وصلتست از نفس و شیطان و غیرهما پس بنا برین قضیه
می گویند که چون این اسماء ذات مذکور در آخر کار ازین نبی یا ولی متمکن
شیخ مرشد بصورت تصریف و تصرف ظاهر نشدند چنانکه در اول
کار تحقق باول مقام ولایت ظاهر می شدند لاجرم اکنون ازین صاحب
مقام دعوت و توقیف متیمان و مصححان مقام او از وی سر بر
می زنند بچهار صورت اول از مقام احسان بصورت علوم حقیقت
که جواهر علوم است ظاهر می شوند و آن تعریف ذات و اسما و صفات
مرجوع الیه است که اعز و اشرف علوم و معارف است اما از نبی بصورت
آیات قرآن و احادیث الهی سر بر می زنند چون قل هو الله احد و آیة الکرسی
و امثال ایشان و چون حدیث کنت کنزا مخفیا و اشباه آن و اما از ولی متمکن
و شیخ مرشد بصورت معارف الهی و علوم حقیقت پیدا آمدند همچون معارف
که درین قضیه از علم ذات و صفات و اسماء حضرت حق مبنی اند و دوم از
مقام ایمان بصورت علوم طریقت که تهذیب اخلاقست و موجب وصلت
حضرت مرجوع الیه پیدا گشتند و سوم از مقام اسلام بصورت ظاهر
علوم شریعت و علوم هیات و حرکات و سکنات بدنی که بمراعات حکم
عدالت در ایشان موجب کمال اتصال می شوند کما قال علیه السلام و لا یزال

العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث وچهارم ازجمله
این مقامات بصورت قهر صولت نفس وشیطان پیدا می آید اما قهر
صولت نفس در آهنک او بسوی تصرفی از آن تصرفات واما قهر
صولت شیطان از آنک مانع وحایل شود در هر مقامی میان او وتوجهی
از توجهات خاصش بسوی حضرت محبوبش چنانک این حدیث صحیح مظهر
این هر دو صولت ناطق است قال صلی الله علیه وسلم ان عفریتا من الجن
تفلت البارحة لیقطع علی صلوتی فامکننی الله منه فاخذته فاردت
ان اربطه الی ساریة من سواری المسجد حتی تصبحوا وتنظروا الیه
کلکم فذکرت دعوة اخی سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی فرده
وتعریفهما من قاصد الحزم ظاهرا بسجیة نفس بالوجود سنحیه
وتعریف این اسماء ذات ظاهرا اعنی حروف وتراکیبی که خواص وتاثیرات
این اسما بر آن حروف وتراکیب مشروط وموقوفست صادر می شود از
نبیی یا ولیی که قصد حزم واحتیاط تمام کرده باشد ودیانت وصیانت
وتقوی وقوت کتمان طالبی امین مستعد را در حفظ اسند
وعین بارها آزموده وانگاه اورا بدان اسما وخواص وتراکیب اسمات
تعریف کرده چنانک موسی مر هرون را وعیسی مر حواریان را وسلیمان
مر آصف را ومصطفی صلی الله علیه وسلم مر ابو بکر وعمر را در آن باب تعت

یافته بود و بدان آن تعریف کرده، و این تعریف مذکور خلق نفسی است که از کمال جود بوجود سخاوت کننده است اعنی تمکین دهنده از ایجاد اشیا زیرا که این تعریف موجب تمکن آن طالب معرّف می شود از ایجاد اشیا بواسطهٔ تعریف این اسما موله ظاهراً نصبٌ علی صفة مصدرٍ محذوفٍ وهو یتعلق بقوله وتعریفها وهو مبتدأ او من قاصد الحرم خبره وسحبه نفس خبر بعد الخبر

مَثَانی مُنَاجَاةٍ مَعَانی نَبَاهَةٍ مَغَانی مُحَاجَاةٍ مَبَانی قَضِیَّةٍ

المغانی المحالّ والمنازل والمحاجاة اتیان الاحجیة وهی الکلام المعمّی مجموع البیت خبر مبتدأ محذوف یعنی این اسما آن مذکور از حیثیت این تعریف مذکور اسباب وعلل مناجات اند زیرا که پیش از این تعریف مناجاة با این اسما یکی بوده و آن مخصوص با این تعریف کننده اما بعد از این تعریف مناجات مثنی می شود یکی مضاف با این تعریف کننده ویکی مضاف با این تعریف کرده شده پس از این جهت اکنون این اسما مثانی مناجات آمده‌اند و دیگر این اسما از این حیثیت تعریف معانی اند که صورت نباهت یعنی شرف و بزرگی این تعریف کننده و تعریف کرده شده با ایشان قایم است اما بزرگی تعریف کننده بوجود نفسی بالاصالة والدلالة و اما نباهت آن دیگر بعلم و تأثیر با این اسما پس چنانک ثبات وبقاء صوری یعنی اوست متعین از آن قیام نباهت ایشان و قیام ظهور آن نباهت با این اسماست و دیگر آن اسما از این حیثیت

بیان
کفتنند

مجال لغز و سخن پوشیده گفتند زیرا که چون بیان کردیم که این اسما هر چند
در تعیّنات مختلف ظاهر می شوند امّا خواص و تاثیرات و عجایب و غرایب
ایشان بر صور و حروف و تراکیب مخصوص موقوفست لاجرم هر گاه که
این نبی یا ولی تعریف کند یا ابن طالب سایر تعریف کرده شده در آن خواص
و عجایب بیانی کند آن بیان و تکلّف جز بآن صور و تراکیب نتواند بود که جز
ایشان کسی بآن راه نتواند برد پس این اسما و صور و تراکیب خصوصی ایشان
مجال لغز و احجیّه گفتن ایشان باشند و اصل این مجاجات آنست که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه روایت می کند که وقتها بودی که من بحضرت رسالت در آمدی و او
صلّی الله علیه و سلّم با ابوبکر سخن می گفتی و من خود را در میان ایشان
چو مردی طمطمانی می دیدم اعنی اعجمی که از فهم و فصاحت هیچ خبر ندارد
و شک نیست که آن کلام ایشان بلغت عرب می بود امّا چون با آن تراکیب و صور
مخصوص ادا می رفت لاجرم فهم عمر با آنکه عرب عربا بود از آن قاصر می آمد
و ذکر این اسما از این حیثیّت تعریف اصول که بنا تحقیق ابن طالب سایر آمده بمقام
ولایت و مبادی وصول بمقام تمکّن از آن تصریف و تصرّف که پیش از این گفته شد

وَتَشْرِيعُهُمَا مِنْ صَادِقِ الْعَزْمِ بَاطِنًا أَنَاةَ نَفْسٍ بِالشُّهُودِ رَضِيَّةِ

قوله باطنًا ههنا منصوب على الظرفيّة متعلّق بصادق العزم
و مشرّف کردانیدن مر این اسماء ذات را که مفاتیح غیبند بتمکین از کمال

بتوانی

بیذاتی که مطلوب اوست بود صادر از جانب کسی است که آهنگ وقصد درست
راست کرده باشد در باطن وسرّ خود بحکم استعداد الاصلی بسوی ه
تحقق باعلی درجات مقام الکمال چنانک هیچ چیزی کان ما کان روی او را از آن توجه
نگردانیده وتا رسیدن باین غایت بهیچ چیز باز نگردد نظیر ما زاغ البصر
وما طغی همانا آن صدق عزم وصحت سیر ست واین شریف مذکور انابت
نفسی شریفست که این عزم وسیر مقتضاء استعداد کامل اوست که باطن
همه بواطنست واین نفس شریف باین انابت وصدق عزم بشهود کامل
مطلق ذاتی که منشا وجامع همه شهودهاست برگزیده ومرضی گشته
ومراد ازین نفس والله اعلم نفس محمّدی است صلّی الله علیه وسلّم یا نفس وارث
حقیقی او یعنی شرف وکمال وبزرگواری این اسما در تحقق باسما نیست ه
بلکه بذاتی من حیث جمیع المراتب وبتمام ظهور هر یک نیز بخواصه وآثاره
بصورت جمعیتی که مقتضاء همه است فاجمعیته آن اعرف همه بود ومظهر وآینهٔ آن کمال
بذاتی وتمام ظهور بصورت جمعیت جز بصورت عنصری محمدی ه
یا صورت وارث حقیقی او که جامع جملهٔ اسما وصفات ومراتبست
نمی‌تواند بود چه غیر این صورت بکلّی از غلبهٔ حکم اسمی یا صفتی یا مرتبهٔ
خالی نبود ومظهریت هر یک بحکم آن غلبه منسوب بود چنانک در دیباچه
واثناء شرح بتحریر وتقریر آن بارها کرده شده است وباز

اضافت این مظهریت جمعی کمالی مذکور باین صورت انسانی معیّن هم
موقوفست بر آنکه نفس شریف او بحکم کمال استعدادی اصلی عین مجعوله
که باطن اوست بکلّی از خود و جملهٔ حظوظ و صفات خود اعراض کند
و بعزم راست درست که مقتضاء استعداد اوست بحضرت جمعیّت
موجدش باز گردد و بشهود آن حضرت بر گزیده و پسندیده شود و چنانکه
این صورت عنصری مذکور چشم و گوش و زبان و دست او مظهر و
آینهٔ آن کمال بدایی و تمام ظهور بصورت جمعیّت هر یک از آن اسما باشد
پس رجوع حسّ نفسی عین شریف آن اسما آمد چه تمکّن انسان از کمال
تحقّق باین شرف که گفته شد باین رجوع و انابت منوط و مربوطست

نَجائبُ آیاتٍ تمّ غرائبُ نُزْهَةٍ رَغائبُ غایاتٍ کتائبُ نَجْدَةِ

الرَّغیبة ما یُرغب الیه وهی کالسکینة ما یُسکن النفس والقلب الیه ثم استعمل
فی العطاء الکثیر المرغوب الیه والمراد بها هنا الاوّل الاصل والکتیبة
الجیش والنجدة القوّة والباس وهذا البیت ایضا خبر مبتدا محذوف
یعنی این اسماء ذات مذکور بعد از یافت این شریف مراکب برگزیده آیاتند
تجلّیات ذاتی و علوم غیبی زیرا که چون این اسما بواسطهٔ نفس و صورت
این سیّار کامل بغایت کمال و شرف خود شان رسیدند بعد از این انسان را
از این حیثیّت کمالیّت و سرّ این کامل بعروج بحضرت غیب الغیب که کنه ذاتست

عودی لازمست و آنجا بحکم السیر فی الله در تفاصیل بی نهایتی و درجات
اکملیت آن حضرت سیری واقع و از آنجا باشباح و ثمرات آن سیر از علوم کلی
و تجلیات اصلی ذاتی که آیات اکملیت ذاتند و آیت لقد رأی من
آیات ربه الکبری عبارتست از بسیاری با آن بحکم نشأت باین صورت که
رجوعی و بروی ظهوری حاصل و تسیار سیر این سیار با آن حضرت
و رویت او مر آن آیات را جز در ضمن و تبعیت سیر آن اسما نیست لاجرم آن
اسما مراکب برگزیده آن آیات و آثار آمدند و دیگر این اسما باین آیت
شریف مذکور غرایب نزهت و تفرج این کاملند در هر ذره از ذرات
موجودات دیگر اگر بعد از این مرتبه سیار کامل را بر مقتضای دعای ارنا الاشیاء
کما هی در هر ذره نظری و اعتباری می افتد و آن نظر در خواص و کمالات
آن ذره نزهتی و تماشای و منتهای آن نظر حقایق آن اسماست که نظر چون
بآنجا می رسد ایشان بروی بصورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدیع بی
نهایت که از حضرت اطلاق ذات با آن ذره پیوسته است پیدا می آیند تا هر دمی
بر نظری در هر ذره اثری دیگر گون و خاصیتی غریب مشاهده می کند بواسطه
تجلی آن اسما از حیثیت آن ذره پس ایشان غرایب نزهت او از این جهت آمدند
و دیگر این اسما بحکم این شریف مذکور رغایب غایتند یعنی هر چیزی را از مزاج
و جواهر و نفس و سر هر شخص انسانی غایتی است که رجوع وی بحضرت جمع

ثم الی ربکم مرجعکم از آن غایت تجاوز نکنند و مر آن غایت را با زحدی
که منتهاء همه غایات و میزان ایشانست و آن بصفت کمال اعتدال
مخصوص است و چون کمال علی الاطلاق مرغوب الیه است پس
آن حد مذکور رغیبه همه غایات باشد اما غایت مزاج که نفس بوی
متلبس است اعتبار علل و اسباب است و اضافت منافع و مضار دنیوی
باسباب ظاهر قریب هر چیزی و لکن بمدد و معاونت عقل معیشی که
باحکام مزاجی مقید است زیرا که حیات و بقاء این مزاج در این عالم
حسّی باین علل و اسباب ظاهر چون ماکل و مشرب و مثلهما تعلق عظیم دارد
و اما رغیبه این غایت باعتبار تعلق امور اخرویست بعلل و اسباب ایشان
و اضافت منافع و مضار اخروی بارتکاب و ملابست اوامر و زواجر
شریعت که صور و موازین و حدت و اعتدال و کثرت و انحراف حرکات
و سکنات بدنی اند بمعاونت فطرت سلیم و عقلی هنر نکوی و قبول و انقیاد
جمله صور ابتلات شرعی از اوامر و زواجر بر موجب و لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم و وقوف بر دقایق حکمت
در تعیین هیئات این حرکات و سکنات و هر عددی و وقتی از اوقات
و اعداد در نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن که این جمله بمزاج و صورت
تعلق دارد پس رغیبه غایت مزاج این مجموعست که بمقام اسلام

تعلق دارد و الله اعلم و اما غایت حس اعنی مدارک او آنست که
زبان بذکر و شکر معمور باشد و بصر بنظر اعتبار صرف شود و سمع باستماع
آثار و اخبار مشغول بود و این همه از خصایص مقام اسلامست و اما
رغیبه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان آنست که گفتار همه
حق باشد چنانکه آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح
و لا یقول الا حقا و سمع همه حق شنود چنانکه تع الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه و دید جز اعتبار نکند جز حق نبیند کما قال تع الم یروا الی الطیر
مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون
و اما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم و اسرار و آثار محبت
و معیت حق برخوردار شود چنانکه تع ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم
محسنون و الله یحب المحسنین ان الله یأمر بالعدل و الاحسان الی غیر ذلک
و رغیبه این غایت آنست که آن علوم بصورت اصول و کلیات جمله
علوم و اسرار از نفس کامل سر بر زنند بمجون علوم و اسرار و معارف کلی
اصلی که از نفس کامل قایل این قصیده سر بر زده است و در و بظهور آمده
[illegible] که این اسما بعد از تحقق این سیار کامل باقصی درجات الکمال از مزاج
و جوهر نفس او در مقام اسلام اولا و ایمان ثانیا و احسان ثالثا بصورت این که
رغایب غایات مذکور ظاهر می‌شوند چه از خصایص این کامل آنست که در وقتی

فرمودند

که باعلی مقامات الشهود متحقق باشد تا حکم هیچ مقامی از اسلام و ایمان
و احسان مهمل و معطل نماند و هر چیزی که از وی بمقامی ازین مقامات ۵
نسبت تمامتر داشته باشد در آن مقام بصورت غایت کمالی که آن
مقام راست ظاهر شود چنانکه گفته شد و دیگر این اسما از حیثیت
این تشریف بصورت کتابت تجدد پیدا می آید یعنی چون بواسطه
بقاء حکم بشریت این کامل و رجوع او بحالت حجابیت ع قل انما انا بشر
مثلکم صلعم از مقتضیات بعض ضرورات این نشأت عنصری است اثری از آثار
حدیث ع ان عفریتا من الجن تفلت البارحة لیقطع علی صلوتی ع اشارت
ببقاء آن اثر ضعیفست لاجرم اگر نه امداد متواتر مع الانفاس بوی پیوندد
بود که از آن اثر چیزی ظاهر شود اما آن اسما هر نفس بصورت عساکر و جیوش
امداد متوالی بهمت غوث و شدت این کامل پیدا می آیند تا حکم فامکننی الله منه
ظاهر می گردد و فصلی مشتمل بر چهار مقدمه مهمه در فهم معانی
ابیات آینده مقدمه اول بباید دانست که هر چند در طریق حق و
وصول بوی مقامات و درجات بسیارست لکن اصول و کلیات
آن سه مقامست اول اسلام و دوم ایمان و سوم احسان از برای آنکه چون
آن سیر وجودی از مراتب استیداع افلاک و عناصر و مولدات و مرتبه استقرار
که رحم مادرست تجاوز کرد و بصورت این نفس و مزاج انسانی

صح حدوث و امکان که متعلق تصرف شیطانست
نفوذ یافتست چنانکه

ظاهر شد بسبب ملابست احکام کثرت عناصر و مولدات حکم
وحدت و طهارت و بساطتش درین آثار کثرت حرکات و سکنات
طبیعی و احکام انحرافات او مغلوب گشت و بآن سبب از وحدت
مبدای خود و لذت رجوع بوی و طرق ظاهر و باطن آن رجوع ●
بیکبارگی محجوب ماند پس اگر بواسطهٔ تقلید پدر و مادر و مربی
یا دعوت رسولی و امامی از آن آگاهی می یابد نخستا اثر آن آگاهی
بظاهر نفس و جهت تدبیری او مثل مزاج و قوا و اعضا او در می
رسد و از او بقوا و اعضا سرایت می کند تا از کثرت و نا مضبوطی حرکات
و سکنات قولاً و فعلاً و ظهور بصور انحرافات اعراض می کند و بوحدت
و عهد الستی که در احکام شرعی مندرج است روی می آرد و آنرا انقیادی
نماید و آن زمان دخول انسان در در این مقام اسلام که انقیاد اوامر و زواجر
شرعست درست می شود و انگاه ارتباط شخص انسانی که بمسلمانی در آمده است
با حق و اسما و صفات مقدس او بطریق تعلق ثابت می افتد از آنکه مربوب را باسم
رب و صفت ربوبیت و مخلوق را باسم خالق و صفت خلق و مهدی را
باسم هادی و صفت هدایت و توبه کننده را باسم تواب و قابل التوب و
مغفور را باسم غفار و صفت مغفرت و هلم جرا تعلق ضروریست و
متعین در مقام اسلام که تعبدیست بعالم حکمت تعلق باسباب و علل و اضافت

هر چیزی بسببی و علتی ظاهر او ربوبیت اسما مضاف باین اسباب و علل
ضروریست که فی الحقیقة آن اسباب و علل همه مظاهر این اسما اند
و تا در این اسلام در نیامده است تعلقش با بعضی اسما و صفاتست دون
البعض و چون بحقایق مقام اسلام متحقق شد حینئذ تعلقش با همه اسما
و صفات تمام می گردد و بعد از آن اثر آن آگاهی از مبدا و معاد و طریق
عود بقوای باطن و حواس نفس می رسد تا بتکلف و تلطف جهد می کند که
خود را از مصدوقهٔ صم بکم عمی فهم لا یرجعون بیرهاند و نطق و سمع و بصر و فکر
و وهمش را که بفضول و مالایعنی از ذکر و فکر و آثار و عبرتکی محجوب بود در کاری آرد و
خویشتن را باسم سمیع و بصیر و عالم و قایل متخلق می گرداند و همچنین قوای خود را
از حضیض نقایص و انحرافات چون حقد و بخل و طیش و ظلم و قساوت الی غیر ذلک
باوج کمالات و صفوا عند الله عقل و کرم و حلم و رافت می خواهد که برساند
حینئذ از مقام اسلام بمقام ایمان ترقی کرده باشد و در اثناء سیر در کلیات
مقامات ایمانی چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا و جزویات هر مقامی
خود را باسماء حق چون کریم و حلیم و علیم و رؤوف و امثال آن بر وفق تخلقوا
باخلاق الله متخلق می کند و مقام ایمان را ازین جهت مقام تخلق گویند
پس چون احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس منتفی گردد صورتی و صورت
و عدالتی که در مشیمهٔ نفس کامن بود متولد شود و نام از صورت در گذشت پس

باین دل بحکم و وسعنی قلب عبده محل تجلی اسمی شود از توابع اسم ظاهر چون
که منشاء تعین نفس و مزاج این شخص بوده باشد و در وقت سقوط نطفه و نفخ
روح و زمان ولادت محکوم تاثیر و تربیت آن اسم افتاده و حینئذ باب آن اسم
منفتح شود یعنی در وقت تجلی آن اسم در دل او اسم و رسم او بکلی از
میان برخیزد تا همه آن اسم باشد و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقیش
محقق شود و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسمای
ذات مذکورست حینئذ سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد تا از
اخباری که در حقیقت این مقام تحقیق وارد است لطایف آن را فهم کند پس
در مراتب اسما سیر کردن گیرد و تحقق بهر اسمی او را مستعد تحقق باسمی دیگر
می گرداند تا بهمگی اسما که اسم ظاهر جامع ایشانست متحقق شود آنگاه سیر
در باطن روح آغاز کند تا همه اسمای باطن نیز بوی تحقق یابد آنگاه بتجلی جمعی
کمالی رسد و این سیر مضاف بسایر کاملانست اما سیر مصطفوی از این
حضرت جمع قاب قوسین است تا بمقام احدیت جمع او ادنی که لا اعلی و لا اکمل منه
مقدمه دوم که اختصاص بکاملانست که غالبا بباطن و سر آنست
حضور شاهد حضرت غیب باشند و بروح و نفس مطالع حضرت
ارواح و علوم آن در مقام احسان و بحواس ظاهر و باطن در مقام ایمان
مشغول آثار و غیره بوده مزاج و قوای او متقید باشد بمقام اسلام

وعبادات بدنی وملازمت همه انواع احکام ابتلاآت شرعی اوقات
او معمور و مستغرق اما فایده تقید سر و نفس شریف دیگر ه
بحضرت غیب ومقام احسان تجلیات ذاتی وعلوم حقیقی ومکاشفات
صحیح است وفایده تقید حواس وقوا ظاهر و باطنش بمقام ایمان در این
نشات دنیا التذاذ اوست بذکر و فکر و سماع وغیرها و در نشات ه
آخرت برویت دایم بالبصر و سماع کلام بی واسطه وغیر آن و فایده تقید
مزاجش بمقام اسلام تحقق باشد بابتلاآت احکام شریعت در این نشات
و تلذذ بدان و کشف دقایق حکمت در هر حکمی از احکام شرعی وعلت تعیین
وتحدید اعداد واوقات ومقادیر در نماز و زکوة و روزه و حج وغیر آن
وکمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم ونشات آن دنیوی وبرزخی وحشری
وجنانی و کثیبی وغیر آن باشد تقید مزاج بمقام اسلام بازبسته است
و برخورداری از صور و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر
که جنات و حور و قصور عبارت از صورتیست بدان متعلق و هر چند
اوقات باشد که نفس و حواس و مزاجش همه یک سر گویند اما حکم
نشات آن و آن حکمتها مذکور را ثباتی و دوامی بیشتر نتواند بود فلهذا
در اول تقریر از آن قید کردیم والله المرشد مقدمه سیوم
در بیان تحقیق تجسد اعمال و اقوال در نشات برزخی و حشری و جنا

و تجلّی بر آنست و فلک الله که همچنانک افلاک و کواکب صور و مظاهر
حقایق و اسماء الٰهی اند و تشکّلات و اتصالات ایشان مظاهر
توجّهات و اجتماعات حقایق و اسما که ازین جهت درین عالم مؤثّرند
و صور و نتایج آن تشکّلات و اتصالات اینجا درین نشأت دنیا بصور
امزجه و اشخاص و اقوال و اعمال و احوال انسان متشخّص و متجسّد می شوند
همچنین قوا و اعضاء این صورت انسانی که مجمل همهٔ عالمست مظاهر
و صور همان حقایق و اسماء الٰهی اند و تشکّلات و اتصالات این صور نیز
که اقوال و اعمال عبارت از ایشانست هم مظاهر توجّهات و اجتماعات
همان حقایق و اسماست هر چند این صور انسانی را از آن مظهریّت آگاهی
نیست لاجرم همچنانک صور و نتایج آن تشکّلات و اتصالات اگر چه
اعراض‌اند اینجا ظاهر و متجسّد می شوند همچنین این صور اقوال و اعمال
انسانی هر چند اعراض‌اند امّا در افلاک و بطنان متجسّد می گردند و جمله
صور برزخی و حشری و جنانی و غیر آن همان متجسّده‌اند که
نفوس انسانی در برزخ بآن صور متعلّق می شوند و نعمت و نقمت ایشان
در برزخ از حیثیت آن صور بایشان می رسد امّا هر فعلی و عملی و قولی
که بقصدی و نیّتی صحیح مقرون می باشد بحسب قوّت نسبت آن نیّت
بوحدت و اخلاص متجسّد او در فلکی عالی تر متقیّد می شود تا اگر حکم

وحدت و اخلاص بر قول و عمل غالب آید بحکم نص الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه کار بکلی بعالم وحدت مرتفع شود و درین افلاک
صورت نپذیرد و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم فی جملة حدیث کلمة
لا اله الا الله لیس لها دون الله حجاب حتی تفضی الیه و بقوله علیه الصلوة
والتحیة ما قال عبد لا اله الا الله مخلصا من قلبه الا فتحت له ابواب
السموات حتی تفضی الی العرش و اما هر فعلی و قولی که از نیت و تصدیق
صحیح خالی ماند با سبکباری هباء منثور شود با ازین عالم خاک و آب
و هوا و آتش تجاوز نکند و در نشات آخرت منضم با صورت جسمانی نقش
مصور گردد و در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش
شود اعاذنا الله من ذلک والاشارة الیه بقوله صلی الله علیه وسلم
ان غلظ جلد الکافر اثنین و اربعین ذراعا و ان ضرسه مثل احد
وان مجلسه فی جهنم ما بین المکة الی المدینة و دیگر اشارات نصوص قرآن
و احادیث صحاح با نظر ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی
کرهٔ زمین هشتم است و سقفش عرش اما اشارت قرآن عزیز آنست که
بچیزی که سعت کرسی را وصف فرموده است بعینه بآن چیز عرض
بهشت را وصف کرده است قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض
و قوله تعالی وجنة عرضها السموات والارض و اما دلالت حدیث

قوله صلى الله عليه وسلم ان في الجنة مائة درجة ما بين كل درجة
ودرجة كما بين السماء والارض والفردوس اعلاها درجة ومنها تنفجر
الانهار الاربعة ومن فوقها يكون العرش و این اقوال و اعمال که بمقاصد
صحیح مؤید تر باشد در بین بهشت بصورت حدائق و اشجار و ثمار و انهار
و حور و قصور متجسد می شود و الدليل عليه **قوله تعالى** و ان ليس للانسان
الا ما سعى و ان سعيه سوف يرى ثم يجزاه الجزاء الاوفى **و قوله تعالى**
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و شک نیست که سعی و عمل عرض است و العرض
لا يبقى زمانين على الصحيح فكيف يرى في الزمان الثاني و نص صریح در رؤیت
عین سعی و عمل اثبات می کند پس آن رؤیت جز بدین طریق بتجسد نتواند
بود **و قوله** صلى الله عليه وسلم لقيت ليلة اسري بي ابراهيم
عليه السلام **فقال** يا محمد اقرأ امتك مني السلام و اخبرهم ان الجنة
طيبة التربة عذبة الماء و انها قيعان و ان غراسها سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اكبر پس بواسطه این تجسد مذکور حقیقت کامله
منبسط می شود و بناء کمالیت بر آن انبساط محکم می گردد مقدمه چهارم
آنست که هر مرتبه و عالمی و حضرتی را مبدائی و انتهائی و وسطی حقیقی
است و کامل را در هر عالمی صورتی که مدد اهل آن عالم از حیثیت آن
صورت می دهند آن وسط حقیقی هر عالم و مرتبه است از ملک و ملکوت

وجبروت محل آن صورت کاملست و هر علمی و معرفتی و حکمتی که
از احکام و خواص هر مرتبه و عالمی ظاهر خواهند شد آن جمله نتیجه
بیان آن کامل خواهد بود از حیثیت آن صورت کمالیت که او راست
در هر مرتبه و مقامی اما علوم حقیقت جمله نتایج بیان اوست از
حیثیت مقام احسان و تحقق باسما و صورتی که او راست در عالم
جبروت و علوم طریقت نتیجه بیان او از حیثیت مقام تخلق و ایمان و
صورتی که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم
شریعت و اسرار و دقایق حکمتها و احکام شرعی مستنبط باشد از
بیان او من حیث مقام الاسلام و التعلق بالاسماء و خصایص افعاله و
اقواله المختصة بمزاجه الکامل الواقع فی حاق الوسط و الاعتدال الکونی چون
این مقدمات معلوم شد معانی ابیات این بند را با آن تطبیق کرده می شود [illegible]

فَلِلَّبْسِ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَامِ الْإِسْلَامِ عَنْ أَحْكَامِهِ الْحِكَمِيَّةِ
عَقَائِقُ أَحْكَامٍ دَقَائِقُ حِكْمَةٍ حَقَائِقُ إِحْكَامٍ رَقَائِقُ بَسْطَةِ

کنا باللبس عن الصورة المزاجیة لتلبس النفس بها و کنا باحکام التعلق
الحکمیة عن آثار تعلق هذه الاسما بالاشیاء و صوره فی الدنیا و الآخرة
و تلک الآثار هی تعلقات الاشیاء و الامور الدنیویة و الاخرویة کلها الی
اسبابها و عللها و ارتباط جمیع ما فی النشأتین من النفع و الضر و الخیر

والشر واضافة كل شيء الى سبب معين كارتباط الصور البرزخية
والاخروية بحركات الانسان وسكناته واقواله واعماله على مقتضى الحكمة
الالهية كما ذكرنا في المقدمة الثالثة وكتعلق تعين هذا المزاج مثلا
اولاً وحياته وبقائه ثانياً وصحته ومرضه ثالثاً واضافة كل منهما
الى سبب معين وعلة ظاهرة نحو المنكح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها
فان هذه التعلقات الباطنة والظاهرة كلها هي على مقتضى الحكمة آثار
المتعلق بالاسماء كالخالق والرب ونحوهما وصورة المرتبطة بعضها ببعض كما
فان اثر الخالق لا يظهر غالبا بالنكاح واثر الرب لا يصل الى المربوب
غالبا وظاهرا الا بواسطة الطعام والشراب ومثلهما الآن غايت هذه الآثار
ما يتعلق بالمعاد والآخرة وهي الاحكام والعلوم الشرعية الموصلة للمزاج
والصورة الى كمالاتها الاخروية وغاياتها الابدية والكلام في قوله
ليس بمعنى لاجل والبيت الاول اخبر تقدم على مبتدائه وهو البيت
الثاني بس مينكويد كه حاصل ظاهر از ين مفاتيح غيب در مقام اسلام
ابداع صورت مزاجي انساني بواسطه تعلق اين مزاج باين مفاتيح
غيب صور وآثار انسان كالسميع والبصير والقائل والرب والخالق ونحوها
از باه كذر احكام وصور وآثاري كه مرين تعلق راست بر مقتضاء حكمت
درين مراتب ومواطن همچون تعلقات امور ودرجات دنيويه اخروي از

الآ

خیر و شر باسباب و علل ایشان و اضافت هر چیزی بسببی و علتی که
غایت این تعلقات باسباب و علل بر وفق و ان لیس للانسان الا ما سعی ه
تعلقات امور اخرویست باسباب ایشان از حرکات و سکنات این صورت
عنصری مزاجی انسانی چهار نوعست **اول** صور سهام ابتلاات ه
احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان بلفظ عقایق احکام استعارت
کرده است چه عقیقه اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده
بودند در وقتی که قتلی میان قومی یافت شدی که آن سهم را بسوی آسمان
انداختندی اگر چون آلوده بازگشتی جز بقصاص راضی نشدندی و اگر
پاکیزه فرود آمدی دستها بر ریش فرود آوردندی و آن علامت صلح بودی
بر اداء دیت و آن سهم را سهم الاعتذار نیز کنندی پس چون در انداختن
آن عقیقه صورت ابتلائی واقع بود و شبهه اعتذاری در قبول دیت قائم
لاجرم باو کنایت فرمود از امور و احکام شرعی که در وضع ایشان هم
ابتلاست کما **قال** تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم الآیه
و هم اعتذار از عقاب و مؤاخذت کفار کما **قال** تعالی رسلا مبشرین و
منذرین ای باحکام الاوامر و النواهی الشرعیة لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل پس میگوید که این صور ابتلاات احکام شرعی اثری اند از آسمان
ذاتند که از جهت تحقیق کمالات مزاج کامل از احکام حکمی تعلق ظاهر

او باسباب دنیوی تجاوز کرده بصورت این اعمال و اقوال موصوفه
باعتدال بر قانون شریعت ظاهر شده اند تا این مزاج بحرکات و سکنات
الشرعیه بکمال تفصیل در نشأت برزخ و آخرت تمام موصوف باشند
و اهل هر نشأتی را از حیثیت صورتی مناسب ایشان مدد و هدایت کنند
و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری ازین مفاتیح مذکور ظاهر
بصورت دقایق حکمت هر حکمی ازین احکام شرعی و علل و مصالح کلیه
اسبابست برای آنکه تا آن احکام شرعی و اعمال بدنی چون از سر علم و
اتقان و حکمت ازین مزاج صادر شوند در هر نشأتی صورت ایشان تمامتر
و کاملتر باشد و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری ازین اسما ظاهر
بصورت حقایق استواری بنیاد کمال اومی باشد یعنی مزاج را بحسب
هر عضوی و قوتی کمالیست مخصوص متعلق بشغل و مصرف معین هر
عضوی و قوتی که اگر هر عضوی و قوتی فیما خلق له صرف نیفتند
آن کمال حاصل نیاید و ظاهر نگردد پس بنیاد کمال مزاج کامل محکم بدان
می شود که هر عضوی و قوتی فیما خلق لاجله بکار داشته آید تا آن کماله
خصوصی تمام ظاهر شود اکنون می گویند که ازین اسماء ذاتی آنچ برای کمال
مزاج کامل پیدا می آیند بصورت هر حقیقتی که بنیاد این کمال بر آن محکمست
ظاهر می شوند یا آن طریق که از هر عضوی و قوتی بصورت عملی ظاهر می آیند

که مخلوقست آن عضو و قوت از جهت آن عمل چنانکه از شیخ محیی الدین ه
رضی الله عنه منقولست که فرمود لکذا وکذا سنة ما صرفت قوة من
قوای ولا عضواً من اعضائی الا فیما خلق له حتی سکنت بی قوای واعضائی
عند الحق ه پس از این جهت جفا بود احکام بنیان کمال مزاج
آمدند این مفاتیح و دیگر هم از جهت کمال این مزاج این اسماء ذات مذکور
روابط و رقایق‌اند میان اقوال و اعمال بدنی او و میان صور این اقوال
و اعمال در نشآت برزخ و آخرت از برای بسط و تفصیل مزاج این
کامل در جمیع نشآت و مواطن والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
وَلِلْحُسْنِ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِی مَقَامِ الْإِیمَانِ عَنْ أَعْلَامِهِ الْعَمَلِیَّةِ
صَوَامِعُ أَذْکَارٍ لَوَامِعُ فِکْرَةٍ جَوَامِعُ آثَارٍ قَوَامِعُ غِرَّةٍ
و برای حسن و کمال او از این اسما و مفاتیح مذکور بواسطه سلوک و تخلق
بشارت احکام و آثار و صور این مفاتیح در مقام ایمان از راه که از اعلام عملیه
اعنی آلات تخلق باسم قایل و سمیع و بصیر و امثالها از زبان و گوش و چشم و جز آن
که آلات عملی اند در این تخلق و بطریقت تعلق حفظ و رغبه غایت حسن
اینهاست چهار نوع از کمالات حاصل و ظاهر شد از این بیت دوم
مذکورست یکی صوامع اذکار یعنی اسباب تمکن از اشتغال در خلوات
و اربعینات بانواع اذکار بر زبان جهة رغبة غایت زبان این کمال

تمکن

ممکنست از ذکر دایم حالک حدیث امّا انّی امزح ولا اقول الّا حقّا
بآن ناطقست و اثر آن ذکر جمع همّ و ازالت تفرقه است و استدامت
تفریغ دل از ما سوی المذکور علما و خاطرا و ناظرا پس میگویند که
ازین اسما درین مقام ایمانا رحمت کمال حسن از زبان بصورتها
این اسباب مذکور ظاهر می‌شوند دوم ظهور آن اسما بصورت لوامع
فکریست یعنی چون بکمال اشتغال بذکر حق اعراض از غیر حاصل آید
و خواطر مختلف متفرق مفرّق مندفع شوند قوّت فکری از غیر بحق
پردازد و بکلی بمذکور متوجه جمع گردد و چنید اثری و پرتوی از
نور ذکر مذکور که برابطه فاذکرونی اذکرکم باین ذکر ذاکر پیوسته
است و او را از کدورت و ظلمت خواطر مختلف بکلی مخلص گردانیده ●
برای تقویت و تانیس حس این ذاکر مصوّر شده بر حس بصرش ظاهر
می‌گردد و انواری که خلوتیان حسّا می‌بینند بعضی بصورت و مقدار
چراغی و بعضی بقدر شمعی و بعضی بهیأت کوکبی و بعضی بشکل ماهی
و بعضی بصورت آفتابی بحسب استعداد و بمقدار قوّت ذکر و تأثیر
او در دل و بقدر تفریغ محل ذکر این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشانست
و لکن بسبب فکرت که جمعیت خاطر و همّت و توجه است حضرت
مذکور که از آن عکس و پرتو اینجا بلوامع فکرت عبارت کرده است

بآن سبب که سبب آن لوامع این فکر مفسّرست نه ترکیب مقدّمات
چنانک رای حکماست و سیّم ظهور آن مفاتح بر حسّ سمع جهت کمال او
در مقام ایمان بواسطهٔ تخلّق باسم سمیع بصورت جوامع آثارست یعنی
در هر قضیّه قولی اثری از حق یابند که آن اثر وجه نیکو و حق و احسن
المحامل آن قولست و هدایت اختصاصی و عقل صحیح کامل ربّانی
در آن وجه و فهم آن مدرجست کما قال تعالی الّذین یستمعون القول
فیتّبعون احسنه اولئک الّذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب ۵
پس چون بواسطهٔ نور ذکر و فکر خالص صحیح حکم ظلمت و ضلالت
جهل و انحراف زوال پذیرد و از تأثیر عدالت اثر عقل و هدایت پیدا آید
چنین اثری از آثار آن مفاتح چون سمیع و توابع او ملاء آن آثار حق را
از هر قولی و صوتی جمع کرده بر سمع و فهم او عرضه می کنند تا همه حق
و نیکو شنود و گوش و هوش او از لغو و لهو محفوظ ماند و تخلّقش
باسم سمیع درست گردد پس از این جهت این اسما بعضی درین مقام
بصورت جوامع آثار پیدا آمدند نسبت با سمع این کامل و چهارم ظهور
ایشان چنین بصورت قوامع غرّت اعنی غفلت حواسّ این کامل
می باشد یعنی چون زبان و گوش و چشم بصورت ذکر و آثار و عبر
که در غایب غایات حق است ظاهر گشتند چنین غفلت از حواسّ او

منقطع

منقمع و مندفع شود تا هیچ قولی و نظری و سماعی از این کامل جز از سر ه
حضور و تیقظ صادر نشود پس از این مفاتیح اثری بصورت قوامع غرت
پیدا آمد و از این مدارک حسی ظاهر با علام عملی تخلق از آن وجه ●
استعارت فرموده است که نشان عمل تخلق باسم سمیع و بصیر و
قائل آنست که زبان و گوش و چشم بگفت و شنید و دید ذکر و سماع
و رؤیت حق و آثار و عبر او مصروف باشد و الا آن این تخلق و ظهور
او بالفعل جز بدین مدارک مذکور نپیوندد لاجرم انسان از این جهت نشانهاء عملی
تخلق آمدند فالبیت الثانی هو المبتدأ و البیت الاول خبره تقدم علیه

وَلِلنَّفْسِ مِنْهَا بِالتَّحَقُّقِ فِي مَقَامِ الْإِحْسَانِ عَنْ أَنْبَائِهِ النَّبَوِيَّةِ
لَطَائِفُ أَخْبَارٍ وَظَائِفُ مِنْحَةٍ صَحَائِفُ أَخْبَارٍ خَلَائِفُ حِسْبَةٍ

و از جهت نفس و کمالات او از آثار و صور این مفاتیح مذکور ظاهر در مقام
احسان بواسطه تحقق نفس بدان آثار و صور چون اسم سمیع و بصیر
و قائل و مانند آن از راه گذر اخبار نبوی که در باب این تحقق و مقام احسان ه
وارد است چون خبر کنت سمعه و بصره و قوله الاحسان ان تعبد الله کانک "
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و امثال این دو حدیث این چهار نوعست
کاین بیت دوم که مبتدا است و بیت اول خبر او بر و مقدم افتاده مفصل ه
و مبین است یکی لطایف اسرار اثر نبوی است که بر نفس شاد اولا

الاخبار
اخبار ه

و از زبان او بر منابعاتش تا نمایا ظاهر می شوند مثلا چنانک بر نفس من
اول از حدیث ع فاذا احببته کنت سمعه و بصره آن ظاهر می شود و مفهوم
می گردد که چون محبت حق پذیره شده آید و حجب اکوان احکام امتیازی
اندر فع کند بروی حینئذ این حقیقت منکشف شود که سمع
و بصر و سایر قوای او خود حق بوده است تا این غایت و او بسبب غلبه
این حجب از آن غافل بوده است و دیگر بعد از تحقق باسم قائل و سمیع
و بصیر در مقام احسان از حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بر نفس
من این ظاهر می گردد که چون حضرت الله حضرت جمع الجمع است و این
سایر در اول تحقق بمقام احسان جز باسمی از اسما بیش متحقق نمی شود
و جز اسمی یا اسمای چند معین نیز بصفت ربوبیت در دل او تجلی
نمی کند تا بحکم ع انی لم اعبد ربا لم اره جز با او توجه نمی کند و جز آن
اسم معبود او عبادت و خشوع نمی نماید پس حینئذ در دل او الله که
جامع اسمانست کما هو متجلی نمی باشد لاجرم در اول مقام احسان
عبادت او مر الله را جز بوصف کانک تراه نتواند بود و عبادت او
مر حضرت الله را بحیث تراه انگاه متیسر شود که در قعر الفناء آن
الفنا تمام غرق گردد و از کینونت و تعین خودی خودش بکلی نیست
گردد چنانک گفت ع فان لم تکن تراه یعنی ان فنیت کینونتک بالکلیة

حسد

حینئذٍ یمکنک ان تراه فانه یراک متحققاً بحقیقة هذا الفناء فی الفناء
فحینئذٍ یثبتک و یحققک بحقیقة البقاء والرؤیة الحقیقیة پس میگوید
که اسم قایل که اثری از آن مفاتیح مذکور است بسبب تحقق باو
من حیث اوّل مقام الاحسان بر نفس سیّار باین نوع لطایف که مدرج
است درین اخبار نبوی ظاهر می گردد و اورا باین مفهومات و اسرار
بتابت کمال خودش می رساند و دوم ازین مفاتیح بواسطهٔ این تحقق
مذکور بعضی بصورت وظایف منحت یعنی عطایا اسمائی ظاهر می شوند
یعنی درین عرض درجات مقام احسان که سیّار بحقیقت کنت
سمعه و بصره و لسانه و یده تحقق می یابد هر دم از تفاصیل و فروع
اسم سمیع و بصیر و قایل و امثال ایشان بر نفس او حکم و خاصیت و علوم
خصوصی اسمی دیگر ظاهر می شود که هر یک از آنها وظیفهٔ عطایی می باشد
که بنفس او می رسد و از آن لذتی و راحتی می یابد و غنایی و کمال بشره
بوصول آن وظیفه حاصل می آید این وظایف هم از راه گذر این
اخبار نبوی مذکور باین نفس می رسد چون حدیث کنت سمعه و بصره
و غیره ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده و امثال این
لاجرم اثری ازین مفاتیح که از راه گذر این اخبار بنفس می رسد بصورت
وظایف منحت یعنی فهم علوم و اسرار این اخبار پیدا می آید و سوم

از راه کذا این اخبار نبوی مذکور آنچه ازین مفاتیح بر نفس این ستّار روشن
می گردد صحایف اخبار است مراد ازین اخبار و الله اعلم علما طریقت
و حقیقت اند که بواسطهٔ تحقق این مقام احسان ابواب فهم اسرار و معانی
اخبار نبوی بر دلهای ایشان گشاده شده است تا در آن باب درهای ثمین
سفته اند و سخنهای متین گفته و بعضی را از آن خود مدوّن کرده و در
صحف نبشته اند و بعضی را اتباعان ایشان ضبط کرده اند و در کتب ۵
ثبت کرده پس جملهٔ این صحایف که ازین اخبار و علمای حقیقت و طریقت
منقولست صور و آثار آن اسماست که بحکم تحقق باسم سمیع و بصیر و قایل
از راه کذا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق همه ظاهر شده است نظما و نثرا
تا نفس کامل این ستّار خلاصهٔ اسرار آنها فهم می کند و از آن جهت
بنوعی دیگر از کمالات می رسد و چهارم از آن آثار مفاتیح مذکور بصورت
خلایف حسب ظاهر می شوند چونکه این ستّار در وقت تحقق بمقام احسان
سمع و بصر و قول و فعل خود را با جملهٔ حظوظ و لذّاتی که او را در آن بود
بکلی فانی کرده اند حسبةً لله نه برای امید ثوابی یا ترس از عقابی بلکه
خالصا لوجهه لاجرم حق تعالی سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی
واسطهٔ خلیفهٔ این سمع و بصر و قول و فعل فانی او گردانیده که حسبةً لله ترک کرده
بود و جز او را در آن ترک بحساب نیاورده تا اکنون باین نسبت از آن مفاتیح

بصورت

تصورت خلقا حسبت ظاهر سنته بحسب كمال نفسه او والله المرشد

وللجمع من مبدا كأنك وانتها فإن لم تكن عن آية النظرية
غيوث انفعالات بعوث تنزه حدوث اتصالات ليوث كتيبة

ذكر المصدر واراد به الفاعل يعني ولاجل الكامل الجامع جميع الاسماء بالتحقق بما في مبدا مقام الاحسان ومنتهاه وقوله من مبدا كانك يعني من حيث مبدا مقام الاحسان الذي لم يحقق السالك فيه بعد بحقيقة الفناء بل بقيت بقية من كونه حتى انه لم يحظ من البقاء والرؤية المترتبة عليه الا يسيرا بحسب فنائه وبقدر بقائه ورؤيته بقدر ذلك الفناء فلم يصح اضافة الرؤية اليه الا ما قال كانك تراه لوجود تلك البقية المذكورة في هذا السالك واضافة الفناء اليه من وجه دون وجه فان البقاء والرؤية مبني على الفناء ومقدر بقدره وقوله وانتها فان لم تكن يعني من حيث آخر مقام الاحسان الذي من حكمه ومقتضاه تحقق السالك بالفقر والفناء الحقيقي وعدم البقية من كونه اصلا المشار اليه بقوله فان لم تكن حتى يبقيه الله حينئذ بحقيقة بقائه تعالى وتقدس وبرؤيته من آياته الكبرى التي هي الاسماء الاول ومفاتيح الغيب المذكورة التي هي اعظم الاسماء واجلها واكبرها بل اصلها ومنشاها ها وهي آيات غيب الذات وعلاماتها فمعنى الاسماء والآيات شيء واحد وهو العلامة وآية النظرية هي هذه المفاتيح والآيات الكبرى التي رآها هذا

السيار في آخر مقام الاحسان ومنتهاه الذي عبر عن تلك الرويه **بقوله**
تراه بعد حصول شرط فان لم تكن على هذا في تقدير البينين نقول الصادر
لاجل هذا الكامل الجامع المذكور كالابانه عن هذه المفاتح والآيات ه
الكبرى التي هي صارت آية النظرية باعتبار رويته اياها اجمالا وتفصيلا رويه
باطنة وظاهرة كما اشير اليهما **بقوله** تعالى ما كذب الفواد ما رأى ه
وبقوله عز وجل لقد رأى من آيات ربه الكبرى من حيث مبدا مقام الاحسان
الذي حكمه وصفته كانك تراه ومن حيث انها مقام الاحسان الذي من شرط
التحقق به الفناء المعبر عنه **بقوله** فان لم تكن وجزاء ذلك الشرط هي ه
الروية الحقيقية المعبر عنها **بقوله** تراه بعدا الصادر عن هذه المفاتح اولا
هو غيوث انفعالات اي تجليات هي نتائج توجهات وآثار اجابة دعوات
تظهر وترد على هذا الكامل الجامع من حضرة احدية الجمع التي هي آخر
مقام الاحسان وغايته عيانا عقيب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجهات
والدعوات كما وردت في الاخبار اشارة الى تلك الانفعالات فيما روي
ان ابا طالب لما رأى سرعة اجابة دعوات رسول الله صلى الله عليه
وسلم **قال** له ما اطوع ربك لك يا محمد **فقال له** رسول الله صلى الله عليه وسلم
وانت يا عم ان اطعته اطاعك فعبر عن الاجابة بالطاعة التي هي انفعال ه
المطيع عن المطاع والاشارة النبوية الى تلك النتائج والآثار المذكورة

عموما قوله صلى الله عليه وسلم انهم يمطرون وبهم يرزقون وخصوصا قوله
صلى الله عليه وسلم انه ليغان على قلبي واني لاستغفر في كل يوم
مائة مرة فهو الذي يغان على قلبه اي يغشاه ويغطيه هي تجليات ه
ذاتية متظاهرة ماحقة بشريته وخلقيته بالكلية فيستغفر
اي يطلب الغفر والستر خوفا من غلبة تلك التجليات عليه وظهور
آثارها فيه على الخلائق لئلا يعبد او يقال في حقه انه اله او ابن
اله مثل ما جرى على عيسى وعزير عليهما السلام وكذلك الصادر ثانيا بعوث
تنزهه يعني سرايا ممدة لهذا الكامل الجامع على التنزه اي التباعد
عن اضافة النقص اليه مطلقا حتى ان كل ما يضاف الى غيره من الاوصاف
والاخلاق او يظهر عن غيره بصورة النقص انما يضاف الى هذا الكامل عين
ذلك ويظهر عنه بصفة الكمال بمدد تلك التجليات والامداد الصادرة
عن تلك المفاتيح المذكورة على نحو ما بين رسول الله صلى الله عليه وسلم في
مصارف الاخلاق والصفات كما قال صلى الله عليه وسلم لا بخل الا بالدين
ولا حسد الا في اثنين فهو هذه مسببة يبغضها الله تعالى الا في هذه المواضع
مشي متبخترا مختالا بين صفي القتال فهذه التجليات الذاتية
الصادرة عن تلك المفاتيح التي هي آية النطوية تجمع هذا الكامل على
صفي في جميع الافعال والاخلاق والاوصاف فيما هو محمود وصفة كمال

ونزهه عن جميع النقائص فتكون نعوت تنزيه وايضا ذلك الصادر
عن هذه المفاتح المذكورة ثالثا يحدث كل ساعة اتصالات متنوعة
الى غيب الغيب كما ذكرنا في قوله انه ليغان على قلبي ايضا وههنا ايضا
ذكر المصدر واراد به الفاعل ايضا ذلك الصادر رابعا هو لبوس كتيبة
معنى تجليات ذاتية مؤثرة تاثيرها اقوى من تاثيرها من الاسماء فان غير
تاثير هذه التجليات لن تغلب ولم يمكن اصلا تاخر اثرها بتقدم اثر غيرها
عليها اما تاثيرها في الاسماء ربما تغلب ويوخر اثرها بحكم غلبه ما يقابلها
من الاسماء فتكون هذه التجليات اذا اسود عسكر الاسماء وشجعانه
ترجمة البيتين وصادر از مفاتح غيب لا آيات كبرى الله وآيت
نظرى ابن كامل جامع انه باعتبار رويت او مر اشيا را بنظر باطن ودر
جانب فرموده ما كذب الفؤاد ما رآى وبنظر ظاهر شرح بصر هست چنانكه
فرموده ما زاغ البصر وما طغى لقد رآى من آيات ربه الكبرى وبجهت
ابن كامل جامع وكمالات او رجيت مبدا مقام احسان كه علم واثر
آنست كه فرمود ان تعبد الله كانك تراه يعنى بديده دل بحسب واز حيثيت انتها مقام
احسان كه نشانش آنست كه شرط فرمود فان لم تكن تراه تمام موجود شده باشد
وجز آنكه رويت حقيقى معتبر شده همانا است هم بديده باطن شده وهم
بديده ظاهر وشد تمام وكمال حاصل گشته اول عموم انتقالات است

یعنی تجلیات و آثاری که نتایج توجهات این کامل جامع باشد بحضرت
احدیت جمع و ثمرات اجابت دعوات او از جهت تأثرات و انفعالاتی
که مر آن حضرت را از آن توجهات و دعوات او حاصل آمده باشد چنانکه
در حدیث سؤال ابوطالب مذکور است اما نتایج توجهات تجلیاتی باشد
ذاتی متواتر مستلزم علوم غیبی که حدیث انه لیغان علی قلبی و کنت
کنزا مخفیا و امثال آن از علوم ذاتی که درین فصل مذکور است
اشارت بدانست و اما ثمرات اجابت دعوات همچون بهم یمطرون
و بهم یرزقون و امثال آن و دوم آن صادر مذکور ازین ابیات نظری این
کامل جامع اعنی ازین مفاتح غیب بجنود تنزه اند یعنی لشکرهای
مدد کننده مر این کامل را و دور کننده او را از جمله نقایص چنانکه جمله
افعال و اخلاق را که از غیر او بصورت نقص ظاهر می شوند چون حسد
و بخل و کبر مثلا و کذب و امثال آن این لشکرهای تجلیات ذاتی آن
جمله را ازین کامل بصورت حسن و کمال ظاهر کرده اند و آن قبح و نقص را
ازو دور کنند چنانکه احادیث ناطق است در مصارف خیر اخلاق و
افعال قبیح و سیم آن صادر مذکور محدث اتصالات این کامل است هر لحظه
شانی از شئون حضرت الغیب و حضرت هویت زیرا که آن صادر
تجلیاتی است ذاتی از حضرت غیب و هویت که منشأ شئون کل یوم هو

غیب [illegible]

فی شان ایشانست لاجرم این کامل هردم بشانی ازیشان که هویت بدو
ظاهر می شود اتصال نو می بخشد و در درجات السیر فی الله ه
وصلی دیگر پیدا می کند اند و جهادهم آن صادر مذکور بود کتیبه
است اعنی شیران و شجاعان لشکر اسما از برای که آثار این تجلیات
ذاتی که ازین مفاتیح صادر اند بجهت کمال این کامل قوی تر و محکم تر می باشد
چه اسمای دیگر را بعضی با ثیر ایشان تاثیرات بعضی دیگر زایل و باطل می
شود بکلی یا در تاخیر می افتد بخلاف تاثیرات این تجلیات ذاتی که همه
را تواند باطل و زایل کردن یا در تاخیر انداختن اما تاثیرات ه
ایشان البته قابل تغیر و زوال و تاخیر نتوانند بود لاجرم ایشان ازین

جهت لشکر کتیبه اسما اند والله المرشد

فَمِنْ جَمْعِنَا لِلْحِسِّ فِي عَالَمِ الشَّهَادَةِ الْمُجْتَدِي مَا النَّفْسُ مِنِّي أَحَسَّتِ
فُصُولُ عِبَارَاتٍ وُصُولُ تَحِيَّةٍ حُصُولُ إِشَارَاتٍ أُصُولُ عَطِيَّةٍ

انما اراد بالحس المجتدي المستعد الذي باستعداده يطلب جدوى
الكمال و موهباته فان الاجتداء و الاستجداء بمعنى واحد اي
حدث في جمعنا واصل التحية الدعاء بالحيوة او الحياء فمنه حياك الله ثم
استعمل بمعنى الذكر الجميل لما فيه من الحيوة المعنوية يقول لما كان الكمال و
۱۰ التكميل في جميع المراتب مضافا الى تلك المفاتيح بالاصالة فبهما توجهت الآثار الى

تکمیل

تكميل الحس المستعد الطالب باستعداده جدوى الكمال في عالم
الشهادة فمن جهتها في ذلك الى ما وجدت وفهمت نفسي مني اي من ذاتي
من اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة وكليات اسرارها المثبتة
والمدرجة كلها في القرآن والحديث التي فهمتها وبينتها فمتى تعرضت
تلك المفاتح الى تكميل حس من الحواس المستعدة للكمال في عالم الشهادة
رجعت الى ما فهمت نفسي ووجدت من ذاتي فاخذت تلك المفهومات القرآنية
وغير القرآنية ووصلت بها اليه بحسب ما يقتضيه استعداده وكملته
بذلك فحاصل معنى البيت وجملته ان كل ما يستكمل به الانسان وحواسه
من جميع الكمالات موجودة في القرآن والحديث وانا وجدت وفهمت ذلك
بواسطة وبلا واسطة فالمرجوع اليه الآن في الاستكمال هذا الذي
وجدته وفهمته وبينته والذي فهمته وبينته هو فصول عبارات
عبرت بها عما تسعه العبارة من علوم الشريعة والطريقة المكملة
افعال الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم ووصول تحية اي وصول
ذكر حسن وثناء جميل الي اما من جهة الحق بان جميع القرآن بيان
لاخلاقي وثناء وذكر لاحوالي او من جهة الخلق بان يستفيدوا من بيان
ذلك ويعلمونه ويعملوا به ويتحققوا به فيصل الي منهم ومن الحق بسببهم
ذكر وثناء جميل ودعاء بالحياة الدائمة فيكون ما فهمت وبينت وصول تحية

الی وسببه و الذی فهمته وبینته ایضا حصول اشارات الی ما لم
یمکن ان یعبر عنها من علوم الحقیقة واسرارها بایماء و رمز
یفهمه اهله وذایقه وتخفی علی من لم یذق من ذلک المشرب ٥
شیا والذی فهمته من ذاتی من القرآن و الحدیث ایضا هو اصول
کل عطیة علم ومعرفة علمها الاولون و یعلمها الآخرون و کلیاتها الان
جمیع ما فی القرآن والحدیث هو کلیات العلوم والاسرار و اصول
العطایا والمعارف الشرعیة والحقیقیة والله المرشد ترجمه
البیتین وجای بازگشت این مفاتح غیب در عالم شهادت برای
استمداد با آلات از جهت تکمیل حسی که مستعد باشد و با آن
استعداد طلب عطاء کمالات و موجبات وصول بدان کند ازین منابع
ظاهرا و باطنا آن چیز نیست که من یافته ام و فهم کرده از ذات خودم
بواسطه و بی واسطه از قرآن وحدیث و غیرهما مثل کلیات و اصول علوم
و اسرار شریعت و طریقت و حقیقت که با ایشان بیان آورده ام یعنی
جوالنگاه تکمیل حس ظاهر و حس باطن بنظر و سماع و تفکر و تدبر و تعقل و توهم
درین عالم شهادت این ساعت این علوم است که من یافته ام و فهم کرده
از ذات خودم از قرآن و حدیث از برای که همه افهام از ادراک خلاصه
معانی و مرادات آن کما هو فی نفس الامر قاصرند و چون من بکمال

قابلیت آنرا فهم کرده ام و در بیان آورده پس اکنون مرجوع الیه آن مفهوم
و بنیان من باشد و آن مفهومات من که از ذات خودم از قرآن و
حدیث دریافته ام چهار قسم است بعضی بظاهر علوم و اسرار شریعت
و طریقت تعلق دارد و آن قسم فصول عبارات است که از آنچه در عبارت می گنجد
از آن انواع بیان نما کرده ام و قسم دوم علوم طریقت است که از ذات خودم
از قرآن و حدیث خلاصهٔ آن علوم را استنباط و فهم کرده ام و بتقریر و تحریر
رسانیده و آن فهم و تقریر عین وصول محبت و ثنا و نام نیکو و ذکر صالح
حق و خلق است بمن اما از قبل حق بنا بر توفیق تخلق و تحقق بموجب
آن مفهومات و ارشاد و هدایت بآن تقریر و اما از قبل خلق بآن
طریقت که هر طالبی که بآن تقریر هدایت یابد و بآن سبب بحق رسد آن
وصول وی بحق عین وصول محبت و ثنای حق باشد مرا چه در وصول هر
مسترشدی مر مرشد را نوعی وصول حاصل میاید بحق و در آن مقابله
ثنا و تحیت و شکری از حق و از آن مسترشد نیز باین مرشد عاید می گردد
پس معلوم شد که آن مفهومات و تقریرات من از علوم طریقت اوصول
محبت حق و خلق است بمن و قسم سوم از آن مفهومات علوم حقیقت است
و تقریر آن حصول اشارتست چه آن علوم تمام در عرصهٔ عبارت نمی
تواند گنجید پس از جهت تکمیل حس بصر و سمع مستعد نظر و سماع

آن علوم اشارتی واماء بآن حاصل شد وحقیقت آن خود در عبارت
نگنجید و وظیفهٔ حس نیز نبود لاجرم برهان اشارت اقتصار کرده شد بسر
آن مفهومات وتقریر امثال حصول اشارات آمد ازین جهت قسم چهارم
آنست که مجموع این مفهومات وتقریرات علوم شریعت وطریقت وحقیقت اصول
وکلیات عطیهٔ علوم ومعارف اولین وآخرین است که اگر کسی آنرا فهم کند
از آن فروع وجزویات بی شمار استنباط واستخراج تواند کرد والله الهادی
بدانک درین دو بیت بدیها فی این ابیات قایل ناظم رحمه الله ترجمان حقیقت
مصطفی صلی الله علیه وسلم ومقام اوست فحسب واین فصول عبارات
دو صول تحیت وحصول اشارات واصول عطیت یعنی قرآن واحادیث است
مشتمل برین علوم مذکور ووصول تحیت روا بود که عبارت از آن باشد که در شب
معراج بنبی صلی الله علیه وسلم رسید در آنچه در جواب وی در تحیت التحیات
لله گفتند بشرکم السلام علیک

وَمَطْلَعُهَا فِي عَالَمِ الغَيْبِ مَا وَجَدْتُ مِنْ نِعَمٍ مِنِّي عَلَيَّ اسْتَجَدَّتِ
بَشَائِرُ إِقْرَارٍ بَصَائِرُ عِبْرَةٍ سَرَائِرُ آثَارٍ ذَخَائِرُ دَعْوَةٍ

ومطلع هذه المفاتیح فی عالم الغیب الآن ما وجدت من نعم تجلیات
ذاتیه وعلوم غیبیه استجدت ای تجدد ورودها منی ای من حضرت
جمع ذاتی علی ای علی قلبی التقی النقی یعنی قلب [illegible] صورتی المزاجیه

العنصریه

العنصرية وظهور آثارنا بلمة قلبي بالفقر والخلو التام واجتلاء التجلي
الاول الذاتي فيه كان مطلع هذه المفاتح في عالم الغيب ذلك
التجلي الاول الذي كان مجلاه ومنصته حقيقتي التي هي البرزخ
الجامع بين احديته الذات وواحديتها فعلمت الذات نفسها بذلك التجلي
الظاهر في تلك الحقيقة لنفسها في نفسها فتعينت وظهرت تلك المفاتح
الاسماء الاول بذلك التجلي الظاهر في تلك الحقيقة وبذلك العلم فكان
مطلع تلك المفاتح في عالم الغيب ذلك التجلي بعينه الى ان آن ظهور
صورتي العنصرية المحمدية وتمنيا قلبي المطهر والذي هو صور
تلك الحقيقة وتجلى ذلك التجلي الاول فيه فصار الآن مطلع تلك المفاتح
ما وجدته من نعم الذات التي تجددت على قلبي وهو ذلك التجلي
الاول الظاهر في قلبي النقي التقي التام الفقر والخلو الحقيقي و
تلك النعم والتجليات الزائدة والعلوم الغيبية هي بشاير اقدار
اي مبشرات بالتكلم بجوامع الكلم لنا بالاعراض عن التكلم بطريق اطلاق
اسم اللازم على الملزوم وتلك النعم ايضا هي بصاير عين تعني الآن
رؤية الحق في كل شيء ظاهرا وباطنا واعتبار سرايته في كل ذرة ذرة
وايضا تلك النعم والتجليات سراير آثار يعني باطن كل اثر الهي وكوني
وسر كل قول بعقد والحقيقة الباطنة التي يضاف كل اثر اليها وحقيقة

اسم الملزوم على اللازم صح

حقیقة کل قول واثرهما یحصل متابعة الاحسن والحضور والقاء السمع
وغیر ذلک وایضا تلک التجلیات هی ذخایر دعوة ای خزاین علوم وحکم
وحکم وموعظة ومجادلة بوجه احسن ومعجزات وکرامات تحتاج
صاحب التمکین والدعوة الی کل ذلک ترجمة البیتین ومطلع
انوار این مفاتیح غیب در عالم غیب اکنون آن چیز نیست الا من یافتم
آنرا از نعمتهاء تجلیهاء ذاتی وعلوم غیبی که از حضرت جمع ذات مر
برمن ودل من اکنون متجدد شده است الخ اکنون از ذات وغیب هویت بروی
ودل وی متجدد شده است ووی آنرا در دل خود یافته است آن تجلی
اولست لا بشر الا آنکه این صورت عنصری او متعین شدی درین نشات حسی
واین دل پاک ومهیا ومستعد قبول آن تجلی اول ذاتی گشتی بلکه پیش
از ظهور حکم مظهریت وتعین وتحقق عالم وآدم آن تجلی اول در حقیقت
او که برزخ بود میان احدیت وواحدیت ذات متعین شد وذات من
نفس خود را بآن تجلی دریافت وکمال ذات واسماء خود را بآن تجلی
ادراک کرد ومطلع آن مفاتیح در عالم غیب آنگاه آن تجلی شد تا اکنون که عین
آن تجلی درین دل پاک او متجلی گشت واو آثار نعم ذات خود را که عین تجلیات
ذاتی است از آن تجلی اول منتشی شده بر خود متجدد یافت چنانکه میگوید
اکنون مطلع آن مفاتیح آن چیزی است یعنی آن تجلی اول از نعم تجلیات که

ازذات

از ذات من ظهور شد بر من و در دل من متجدد شده است بواسطه تجدد
مجلّای که این دل منست پس اکنون این مفاتیح در عالم غیب از دل من و آنچه
از نعم تجلیات در وی با هم طلوع می کنند و آن مفاتیح با آن نعم تجلیات ه
ذاتی که در دل منند اکنون بصورت مژده و ران تکلّم بجوامع کلم پیدا می
آیند یعنی چون آن تجلیات منبع جمعیّت اند لاجرم علوم غیبی که از لسان صادر شده
بصورت کلام ظاهر می شود بحکم آن جمعیّت حقیقی در لسان ساری می باشد
پس این متکلم را مژده می دهند که هر سخنی که تو بگویی کلی و جامع معانی بسیار
باشد پس حیثیتی بنا بر اقرار اعنی تکلم باشد و دیگری بنا بر عبرت باشد
یعنی الآن دو حیثیت و اعتبار این کامل شوند مر حقیقت جمعیت ذاته
و سرایت او را در هر ذره از ذرات موجودات عالم اعلی و اسفل و دیگر
سر این آثار باشد یعنی هر اثری از قول و فعل که در عالم ظاهر شود این ه
تجلیات از باطن آن اثر بر این کامل بصورت حقیقت و حسن آن اثر پیدا شوند
و ممدّ او باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی و فعلی و دیگر آن
تجلیات ذخایر دعوت این کامل شوند یعنی بصورت خزاین علوم و حکمتها
و موعظتها نیکو و مجادله بطریق احسن و آیات و معجزات که این کامل را
در دعوت از آنها گزیر نخواهد بود بر وی پیدا شوند تا هر گاه که خواهد که
بنوع دعوت قیام نماید از این خزاین هر جوهری که او را بکار آید بر گیرد و در امر

دعوت چون صرف کنند تا حقوق مقام دعوت تمام گزارده شود

وَمَوْضِعُهُمَا فِي عَالَمِ الْمَلَكُوتِ مَا خُصِّصْتُ مِنَ الْاَسْرَا بِهِ دُوْنَ اُسْرَتِي
مَدَارِسَ تَتْرَى بَلْ مَجَالِسَ غِبْطَةٍ مَغَارِسَ تَاوِيلٍ فَوَارِسَ مَنْعَةٍ

وموضع ظهور هذه المنائح في عالم الملكوت لتكميل ذلك العالم شيء خصص
في اسرائي اي معراجي دون اسرتي اي رفقتي من الانبياء المرسلين الكاملين
وذلك الشيء هو التحقق والتمكن بالوسط الحقيقي الذي لعالم الملكوت اعلاه
وادناه المشار اليه بقوله ثم دنا اي محمد عليه السلام من الافق الاعلى فتدلى
الحق الله من حضرة الغيب في ذلك الوسط الحقيقي الذي هو باطن الافق
الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى بعد فالافق الاعلى هو غاية عالم
الملكوت الاعلى وصورة مقام قاب قوسين في عالم الارواح ومقام قاب
قوسين باطنه ومعناه المثبت في عالم الغيب ومرتبة الالوهية وذلك
المقام المشترك بين ساير المرسلين الكاملين واما الوسط الحقيقي المخصوص
لمحمد صلى الله عليه وسلم في معراجه المراد به في البيت هو الوسط الحقيقي
الثابت بين ثم دنى وبين فتدلى في عالم الملكوت الاعلى والادنى اي عالم
الارواح وملكوت السموات وهو بالنسبة صورة وباطنه ومعناه مقام او
ادنى المخصوص به صلى الله عليه وسلم في عالم الغيب المطلق وهو عين
البرزخية الكبرى القابلة للتجلي الاول المذكور غير مرة وكان هذا الوسط الحقيقي

الملكوت

الملكوتي المخصوص بمحمد صلى الله عليه وسلم لاجل هذه الجمعية الحقيقية وكونه
صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى موضع الظهور هذه المفاتح والاسماء
الاول المضافة الى ذلك التجلي الاول والمنتشية منها بعلومها واسرارها
واحكامها الجمعية الكمالية في عالم الارواح لتفصيل احوال صاحب هذا التجلي
الاول وتكميل اوصافه واخلاقه فانصبغ ذلك المقام الوسطي الملكوتي ●
المخصوص به صلى الله عليه وسلم في معراجه واسرائه بتلك المفاتح وعلومها
واحكامها واسرارها الجمعية الكمالية وظهرت تلك العلوم والاحكام و
الاسرار وتصورت في ذلك الوسط الحقيقي بصورة القرآن العظيم
الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصديا للنزول جملة الى بيت العزة
الذي هو وسط الملكوت الادنى الحقيقي وتفصيلا نجما نجما الى قلب صاحب هذا
الجمع والوسط الحقيقي صلى الله عليه وسلم فسمي لذلك التصدي والقابلية تنزلا
نضارت تلك المفاتح من حيث ظهورها في ذلك الموضع الوسطي الملكوتي ●
باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل مدارس تنزيل اي مواضع دراسة
المقربين للقرآن النازل للتنزيل في مواضع دراسة جبريل عليه السلام لهذا
التنزيل فهو ايضا تم انزاله بالامر على محمد صلى الله عليه وسلم ولما كان ذلك
الوسط الملكوتي مخصوصا بصاحب مقام احدية الجمع اعني محمدا صلى الله
عليه وسلم وكان ذلك ايضا موضع ظهور تلك المفاتح بعلومها واسرارها

الكمالية الجمعية وظهرت تلك العلوم والاسرار بصورة ترجمة احواله صلى الله
عليه وسلم واخلاقه ايماءً وتصريحاً كما قالت عائشة رضي الله عنها حين
سئلت عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم كان خلقه القرآن فان
القرآن مشتمل على امر ونهي ووعد ووعيد وعبر وامثال وحكايات
المهتدين والضالين وكل ذلك ترجمة اخلاقه واحواله التي تلبس بها
وارتكبها او لم يتلبس بها واجتنبها بل علمها وحذر عنها تصريحاً او تمثيلاً
وتلويحاً وكانت تلك العلوم والاسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به
صلى الله عليه وسلم فصارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار الجمعية الكمالية
خزائن غبطة يغبطه صلى الله عليه وسلم بها المرسلون والمقربون من
الملائكة والناس اجمعين وايضاً صارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار
الجمعية الكمالية من حيث ذلك الوسط الملكوتي مغارس تاويل اي مواضع تكوين
اصول كشف المراد عما تشابه من القرآن وغيره من العلوم والاسرار
فيها ثابتة معروفة لا يعلم تلك الا صاحب هذا المقام الوسطي الجمعي الراسخ
في علم ما في ذلك المقام من الاسرار وايضاً هي فوارس منعة تمنع صاحب هذا
المقام عن كل حكم انحرافي وانبساطات كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم
الى ذلك المنعة بقوله عم مكنني الله منه في حديث العفريت والله اعلم

ترجمة البيتين وموضع ظهور اين مواضع اين مفاتيح در عالم

ملكوتي

ملکوت ارواح و مظاهر ایشان که در سموات است از جهت تکمیل آن عالم [illegible]
چیزی است که من که صاحب مقام احدیت جمع ام از اسرا و معراج با آن
مخصوصم از میان باقی مرسلان کامل که رفیقان منند در رسالت و آن
جزو وسطیت حقیقی عالم ملکوت است که میان ثم دنی فتدلی حقیقت
آن وسطیت حقیقی ثابت و مفهوم است و باطن آن وسطیت
و معنیش مقام او ادنی و آن برزخیت کبری است در عالم غیب که
مخصوص است بمن که صاحب مقام احدیت جمع چنانک باطن وسطیت
افق اعلی ملکوت مقام قاب قوسین و برزخیت ثانی الهی است که
مشترک است میان من که صاحب این مقام او ادنی ام و میان سایر مرسلان
کامل پس میگویند که این وسط حقیقی ملکوتی که من در اسرا و معراج
بحقوق نبوی مخصوصم موضع ظهور این مفاتیح است تا جمله علوم و اسرار
جمعی حالی انسان در این عالم ملکوت زیرا که روشنی را از حس روشن کنند انما هم
و چون آن تجلی اول که مفتاح این مفاتیح است محل ظهور شد در عالم غیب
چو حقیقت برزخیت کبری من بود لاجرم محل ظهور این مفاتیح نیز
در عالم ملکوت بجهت تکمیل مراتب جزئی وسطیت این عالم که در معراج
بمن مخصوص بود نشاید که باشد پس چون این مفاتیح که از حضرت احدیت
جمع و اکملیت منتشی اند بعلوم و اسرار و احکام و آثار جمعی کمالی که با

ایشان از آن حضرت همراهست در موضع خود ظاهر شدند و منشأ
ایشان نیز و حقیقت مرکز محمدیه صلی الله علیه و سلم متعین شده بود پس علوم
و اسراری که با ایشان همراه بود بر نحو جملی احوال و حکایات اخلاق و
اوصاف مر مقصور بود لاجرم آن علوم و اسرار درین وسط ملکوتی بصورت
قرآن که جامع علوم اولین و آخرین و حکایت و بیان تفاصیل احوال ایشانست درین
موضع مصوّر و ظاهر شد متضمن مر تکمیل و تربیت جمله عالم و عالمیان را
عموماً و متعرض مر نزول را این برای تکمیل مستعدان مر خصوصاً و لهذا لقب
خود را بدین اوصاف اظهار کرد اعنی تنزیل و تربیت و تکمیل همه
عالمیان کما قال عزّ من قائل تنزیل من رب العالمین پس چون مقرّبان
حضرت مثل جبرئیل و غیره علیهم السلام این علوم را درین موضع که وسط
عالم ایشانست بحسب استعداد خود تلقی نمودن گرفتند و خصوصاً
جبرئیل که حامل تنزل این تنزیل بود در آن مقام وسطی ملکوتی که بحکم آن
مفاتیح و جمعیت ایشان منصبغ بود بتدبیر آنست و تفهیم آن اسرار قرآنی
مشغول شد لاجرم آن مفاتیح بحکم تلبس بآن مقام وسطی ملکوتی مبدأ این
تنزیل آمدند اعنی مواضع دراست جبرئیل و غیر او مر تنزیل الا دیگر چون
علومی و اسراری جمعی کمالی قرآنی و غیر قرآنی که خلاصه و جامع جمله علوم
اولین و آخرین است و آن مفاتیح حامل اقتضا بمثل آنست درین عالم ملکوت

بلکه همه عوالم ترجمهٔ احوال عشقست و مکمل امت من و فهم و درایت آن علی
ما هو علیه بمن مخصوصست و بآن سبب همه مقربان حضرت و کاملان انرا
بر من و امت من غبطتست چنانکه از موسی علی نبینا و علیه السلام منقولست
که کفت لیتنی کنتُ من امتِ محمدٍ و سی هذا معناه لاجرم
این مفاتیح من حیث الظهور فی هذا الوسط ازین جهت مجارس اعنی
خزاین غبطت و مغبوطی من بوده باشند و دیکر آن مفاتیح از حیثیت ظهور
در این وسطیت بآن علوم و اسرار جمعی کمالی معادن تاویل اند یعنی
مواضعی که اصول کشف مرادات رموز و اسرار و معانی متشابهات
قرآن و غیره در آنجاست این مفاتیح اگرچه منشاء حقایق علوم ایشانند
بر کشف مرادات و حل مشکلات و تاویل متشابهات می باید که
بمن که صاحب این مقام و راسخ درین علوم و شهود این مفاتیح که اصل
است مخصوص باشد و دیکر این مفاتیح فوارس منعه اند یعنی
شجاعانی که بقوت و شوکت منعهٔ مسند و مانع صح صح می آیند بعز حکمی
الخبراتی و اثری سلطانی را که کرد من کرد چنانکه فرمود صلی الله علیه
وسلم در حدیث عزت

وَمَوْقِعُهُمَا فِي عَالَمِ الجَبَرُوتِ مِنْ مَشَارِقِ فَتْحٍ لِلْبَصَائِرِ مُبْهِمٌ
أَرَائِكَ تَوْحِيدٍ مَدَارِكِ زُلْفَةٍ مَسَالِكُ تَمْجِيدٍ مَلَائِكُ نُصْرَةٍ

ذكر الموقع واراد به الوقوع يعني وقوع تلك المفاتح اى طلوعهما في عالم
الاسماء والصفات لتكميلهما هو من مشارق اى من هيآت اجتماعية
قلبية كانت متحصلة من اوصاف الروح والنفس واحكام الاسماء الكلية
في عرض الاعتدال الانساني حال سيري في درجات الاسماء للتحقق
بها فيشرق من تلك الهيآت الاجتماعية القلبية شموس فتح التجليات
الاسمائية الكلية فكان كل هيأة من تلك الهيآت الاجتماعية
القلبية مشرق فتح تجلي اسم كلي كنت التحقق به الى ان انتهيت الى
مقام الكمال والاكملية وتحصلت لي من كليات صفات الروح والنفس
ومن احكام تلك الاسماء الكلية هيأة اجتماعية في حاق وسط الاعتدال
وذلك قلبي النقي التقي الكامل العقل والخلق التام فصار ذلك القلب
مشرقا لفتح التجلي الاول الذاتي الغيبي وتحققت به بمقام الجمع ثم بجمع الجمع ثم
بمقام احدية الجمع الذي هو مقام الاكملية المخصوص بي واندرجت تلك
الهيآت القلبية التي كانت مشارق فتح اسماء كلية مبهتة للبصائر
والالباب بسبحات نوره الموصوف بالتقدم في هذا القلب الجامع الكلي
الذي هو مشرق فتح هذا التجلي الذاتي باندراج الاجزاء في الكل فوقع
هذه المفاتح والاسماء الذاتية المنتشية من ذلك التجلي الاول الاحدي
الجمعي ومطلعهما في عالم الجبروت اعني عالم الاسماء والصفات وتحقق

تعينا

نعتا تاما وتميزا تاما فيه من تلك المشارق الحاصلة والثابتة في مشرق
قلبي هذا الذي هو الكلي الجامع فتنصبغ تلك الطوالع في تلك المشارق
الآن بصبغة الكمال وحقيقة الاشتمال فتكون حينئذ تلك المفاتح من
حيث وقوعها وطلوعها من تلك المشارق أرائك توحيد ومنصّاته
التي تجلى منها عرايس جميع الأسماء متوحّدة لظهور حكم اشتمال كل اسم
على جميع الأسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها حتى أني أشاهد في
عالم الجبروت الآن جميع الطوالع في تلك المشارق شيئا واحدا هو عين ذلك
التجلي الأول الذاتي ومفاتحه مشتملا على الكل فلهذا تظهر تلك المفاتح
من حيث تلك المشارق على أرائك توحيد وتكون حينئذ أيضا هي
مدارك زلفة أدرك بها حقيقة قربتي من الذات لاتصال كل منها بحقيقة
جمعية الذات وقربه واتحاده بها فما أدركت منها أدركت به حقيقة
القربة والوصلة والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيتها فتكون مدارك زلفة
وأيضا هي حينئذ مسالك تمجيد بها أقدر أن أسلك طريق تمجيد الذات و
تحميده بما هو أهله وذلك بأن أشاهد تلك المفاتح وسرايتها في كل اسم
وصفة ونعت من حيث وقوعها في تلك المشارق المذكورة في عالم الجبروت
فأرى بالحقيقة كل اسم وصفة ونعت في ذلك العالم منصبغا بصبغة حقيقة
الكمال والجمعية والاشتمال فإذن يكون حمدي وتمجيدي وذكري للذات بكل

واحد

من تلك الاسماء والاوصاف والنعوت الجامعة الشاملة حمداً وتمجيداً
وذكراً الجامع الكمالات الثابتة في جميع الاسماء والصفات والنعوت ٥
وانما يليق بجلال تلك الحضرة وكمالها مثل هذه التمجيد والذكر الجامع
الشامل المطلق لا الحمد والذكر المقيد بصفة مخصوصة فلهذا يكون ٥
تلك المفاتيح من حيث ذلك الوقوع المذكور مسالك تمجيد وايضاً يكون
ملائكة نصرة اي صور امداداتي متواليه متعينه لنصرتي على شيطاني
حتى يسلم وتحسين اسلامه واستسلامه لي والمراد اي ترجمة البيتين
وقوع وطلوع آن مفاتيح در عالم جبروت كه عالم اسما وصفات وتحقق
وتعين وسير انسانست بجهت تكميل انسان از مشارق فتحي است
تجليات اسمائي كه آن فتح حيران كننده جمله عقول وبصاير وسبب
سير بنور انوار قدم يعني پيش ازين در مبادي سير در مراتب فنا
هيئات اجتماعي اعتدالي ميان نفس وروح واوصاف انسان كه نام او
دلست متعين شد وآن هيئات اجتماعي اعتدالي قلبه مشرق فتح تجلي
اسمائي شد تا باسمي از اسما كلي متحقق گشتم وبعد از آن در عالم اسما
صفات سير آغاز كردم وهر مرتبة از احكام اسمي كلي كه بوي تحقق
يافته بودمي واز احكام وصفات نفس وروح من هيئات ديگر اجتماعي
اعتدالي قلبي متحصل مي شد وهر قلبي مشرق فتح تجلي اسمي كلي ديگر

تمجيدا خ

گشت تا آنگاه که بغایت این مرتبه و عالم جبروت سیر تمام شد مشارق
فتح اسماء کلّی تمام منفتح گشتند و آن اسماء کلّی از آن مشارق طالع شدند
و بعد از آن میان احکام این مشارق نسبتی و طوالع و احکام کلّی نفس و روح
هیأت اجتماعی در جای وسط اعتدال حاصل آمد و آن این قلب کامل القابلیّة للخلوّ
و الفقر التامّ الحقیقی است که بمن مضافست و این قلب مشرق فتح تجلّی
ذاتی شد در مقام جمع و جمع الجمع و احدیّت جمع که بمن مضافست
پس آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح تجلیات اسمائی بودند
در این مشرق قلب کلی که اعدل القلوب و المشارق و اکملهاست ثابت و
مندرج افتادند ثبوت الاجزاء و اندراجها فی کلّها اکنون که آن تجلّی
ذاتی جمعی ازین مشرق قلب کامل جامع من طلوع کرد طلوع آن مفاتح
که اسماء آن تجلّی ذاتی احدی جمعی اند و اجزاء او از آن مشارق قلبیه
باشند که بمنزله اجزاء این قلب جمعی کمالی منند و چون آن مفاتح
ازین مشارق مذکور طالع شدند جمله آن اسما را که اوّل در آن مشارق
طالع بودند بجمعیّت و کمالیّت و اشتمال هر یک بر همه که این مفاتح را بود
منصبغ گردانیدند تا هر یک از آن اسما و صفات و نعوت که در آن
عالم جبروت ثابت اند بر همه مشتمل گشتند و جامع جمله شدند لاجرم
آن مفاتیح اکنون تا این طلوع ازین مشارق و صبغ طوالع اسمان بصبغت

جمعیت و اشتمال اداء یک توحید آمدند یعنی تحتها و جلو کما هما
توحید و جمعیت جمله اسما چنانک از این حیثیت همه اسما یکی میگردیدند سوی
هر یک بر همه مشتمل و دیگر مدارک ازلیت نمودند تا ایشان را ادراک
حقایق اشیا حقیقت قربت و کمال اتصال حقیقت ذات مفهوم و مثبت گردد بسبب
آن یکرنگی مذکور رود دیگر مسالک تمجید آمدند یعنی تا آن مفاتیح و سرایت
ایشان در هر اسمی و صفتی و نعتی و جمعیت و اشتمال یافتن هر یک با آن سرایت
معلوم و محقق شود حمد و ثنا و تمجید و ذکر حق به هر یک از آن اسما و صفات
و نعوت متعین باشد بخصوصیت هر اسمی و صفتی و نعتی اما چون آن سرایت
و اعطاء جمعیت و اشتمال هر یک از آن اسما و صفات را و یکرنگی ساختن
همه را با آن جمعیت و اشتمال مضافست با این مفاتیح مشهود و معلوم شود
چنین که هر اسمی و هر یک صفتی که حضرت ذات را بآن حمد و ذکر کنند
ببزرگواری هر یک از آن جامع جمله محامد باشد که در همه موجودست و خود
جز چنین حمدی و تمجیدی سزاء جناب کبریای حضرت نتواند بود پس
معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این طلوع در این مشارق مسالک تمجید
از جهه وجه اند والله المرشد و دیگر آن مفاتیح از حیثیت این طلوع او مشارق
۵ مذکوره ملایک نصرتند یعنی چون همه تاثیرات و تصرفات مضاف با سما حق
و مظاهر ملکی ایشانست پس هر گاه که مراد در دفع و قمع دشمنی ظاهری

از کفار

از مکّار و متمرّدان یا دشمنی باطنی چنانک شیطان بمددی و نصرتی احتیاج
افتد عین این مفاتیح ازان مشارق طلوع کنند و بصورت ملایکهٔ مسوّمه
و منزله و مردفه که در قرآن مذکورند نصرت مرا متصدی شوند یا بصورت
غلبه و قوت و مکنت از نفس و قواء من سر بر زنند و مدد و نصرت من ه
کنند تا شیطان خصوصی من علی الخصوص بآن مکنت منقاد من گردد
و بر دست من مسلمان شود چنانک انّما اسلم شیطانی علی یدی در خبر مشهور •
آمده است پس آن مفاتیح ملائک نصرت اند ازین جهت آمده اند و این ابیات گذشته
و آنچه همه بزبان حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم گفته است لاغیر

وَمَنْبَعُهَا بِالفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ لِفَاقَةِ نَفْسٍ بِالإِفَاقَةِ أَثْرَتِ
فَوَائِدُ إِلْهَامٍ رَوَائِدُ نِعْمَةٍ عَوَائِدُ إِنْعَامٍ مَوَائِدُ نِعْمَةِ

تحقیق البیتین و تقدیرهما و منبع هذه المفاتیح کاین فی کل عالم و ذلک
المنبع هو وسط ذلک العالم و حاق اعتداله الحقیقی الذی هو اثر وسطیّتی
و نفسی الکبری الجمعیه و صورته فی ذلک العالم و انّما کان ذلک الوسط
من کل عالم منبعا لتلک المفاتیح بوساطة الفیض الاحدی الجمعی الشامله
ظهوره جمیع العوالم کالغیب و الشهادة و الملکوت و الجبروت بسبب احتیاج نفس ای
انّ ذاتی قد تطورت فی اطوار السکر و الفناء و تحققت بالبقاء
التحقق بجمیع الاسماء و تنافست فی ذلک الی ان غرقت فی لجّة الفناء فی الفناء

وبقيت ببقاء التجلي الذاتي الالوهي الاسمي وصارت ذات ثروة
وغنى بالافاقة من سكر الفناء والتمكين في التحقق بهذا البقاء ثم
تمت لها هيأة اجتماعية قلبية حقيقية من احكام ذلك
التجلي الذاتي الالوهي في حاق وسط الاعتدال فصار ذلك القلب صورة
كاملة مضاهية للبرزخية الكبرى الحقيقية التي بين احدية الذات
وواحديتها مضاهاة حقيقية كاملة فشمل ذلك القلب بوسطيته و
جمعيته الحاصلة له بتلك المضاهاة جميع العوالم فاصبحت هذه الذات الكاملة
بهذا القلب الكامل الشامل محتاجة للفيض اي مستعدة للتجلي الاحدي ٥
الجمعي الاولي الذي هو الاصل لتلك المفاتح ومفتاحها المراد في البيت بقوله
بالفيض فظهر هذا الفيض الاحدي الذاتي في هذا القلب بسبب ذلك الاجتماع
وكمال القابلية الحاصلة لها بهذا القلب الكامل الشامل وعم ظهور هذا الفيض
والتجلي الاحدي الجمعي حينئذ بحسب هذا القلب جميع العوالم لعموم تلك القابلية
القلبية الوسطية كل العوالم كما ذكرنا فصار حينئذ وسط كل عالم مفتاحا
لتلك المفاتح بوساطة هذا الفيض والتجلي الاول الاحدي الجمعي و
شموله جميع العوالم بسبب كمال قابلية ذات صاحب هذا الفيض التي
بكمال الافاقة والتمكين واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفيض المذكور مفتاحا
لتلك المفاتح لا بد وان تظهر اثرها حينئذ في كل عالم بحسب ذلك العالم

فاثرها

فائدها في عالم الغيب فوائد الهام يعني الهاما حاصلا بلا وسائط كما
اشار اليه صاحب هذا المقام والفيض صلى الله عليه وسلم بقوله في جملة
حديث فاحمده بمحامد لا اعلمها الآن يلهمني الله في ذلك الوقت وتلك
الفوائد هي كالعلم بالاسماء الغيبية المستاثرة المشار اليها بقوله صلى الله
عليه وسلم اللهم اني اسالك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في
كتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به في مكنون الغيب عندك
وبما تضمنته تلك الاسماء من العلوم الالهية والاسرار العلية واما اثرها
في عالم الجبروت ان يكون هي زوائد نعمة بالراء المهملة وبفتح النون يعني
مخبرات صادقة لصاحب هذا المقام عن عيش يعني بالتقلب في جميع
الاسماء الكلية وجزئياتها التي عادت كلية ايضا لوصول اثر ذلك الفيض
الاكمل والمفاتيح اليها مشاهدة تفاصيل حقايقها وخواصها وعلومها
وآثارها في العالمين اجمالا وتفصيلا فلا عيش ولا لذة اهنا واطيب وانعم من هذه
التجليات والمشاهدات والاشارة الى تلك النعمة واللذة قوله صلى الله
عليه وسلم من جملة حديث فضرب بيده بين كتفي فوجدت برد انامله
بين ثديي فعلمت علم الاولين والآخرين واما اثرها في عالم الملكوت عوايد انعام
اي عواطف انعم بها على صاحب هذا المقام مثل المكاشفات والواردات
والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشريعة والطريقة ودقائقهما

الاربع اسماء الله

وحقایقهما و رموزهما المندرجة فی القرآن والاحادیث و امّا آثارها فی
عالم الشهادة موائد نعمة ای رزق ظاهر یسوقها الله تعالی الی
صاحب هذا المقام من غیر تطلّب ولا تطلّع واستشراف لنفسه فی ذلک
مثل ما افاء الله علی رسوله من غیر ایجاف خیل او رکاب و امثال ذلک والله المرشد
ترجمة البیتین و منبع این مفاتیح در هر عالمی از غیب و شهادت
و ملکوت و جبروت کامن و ثابت است و آن منبع وسط حقیقی هر عالمی
است و اینک وسط هر عالمی منبع آن مفاتیح غیب شده است اکنون بواسطه
آنست که بسبب کمال احتیاج و استعدادی تمام که ذات کامل مرآة محقق
بمقام تمکین و افاقت از سکر احوال الغنی و تروّی تمام دارد این دم حاصل گشته
است بحصول دلی کامل که صورت آن حقیقت برزخیت کبرا
مثبت و بمجرد شمول اثر آن برزخیت اثر وسطیت و جمعیت این
دل من همه عوالم را شامل آمد اکنون آن فیض و تجلی احدی جمعی اول
کمالی باین سبب مذکور در من و این دل من ظاهر شده است و ظهور او
نیز همه عالم را بسبب شمول این وسطیت شامل گشته و بآن سبب وسط
هر عالمی منبع آن مفاتیح که اسمای آن فیض احدی اند شده و آثار آن فیض
در هر عالمی بحسب آن عالم ظاهر گشته امّا آثار آن مفاتیح از آن روی که
منبع اثبات وسط عالم غیب است فوائد المعانی و لطایف آنست از علوم

واسرار

302

واسرار غیبی که در اسماء باطنه مستاثره مندرجند و بالهامی بی واسطه
از ذات مر صاحب این مقام احدیت جمع را آن اسرار و علوم معلوم
و مفهوم می گردد و اما اثر شان در عالم جبروت زواید نعمت ه
است یعنی صاحب خبراند که ازین عالم جبروت مر صاحب این مقام را
اخبار می کنند بعیش خوش و طرب و کوار نزدیک که او را مهیاست در تقلب او
در جمع اسماء کلی و جزوی و شهود آنکه از جزویات هر یک بسرایت اند
کلیت و جمعیت آن مفاتیح در شان چگونه کلی می شوند و مشاهده نقا
حقایق و خواص و علوم و آثار آن اسما در عالم و عالمیان اجمالا و تفصیلا جد
بیح عیشی مر صاحب این مقام را مهیا تر ازین تجلیات و مشاهدات غرایب ه
و عجایب این اسما نیست در عالم جبروت و اما اثر دیگر شان آنست که
در عالم ملکوت بصورت عواطف انعام ظاهر شوند یعنی بصورت
مکاشفات و تنزلات ملکی و روحانی مخبر از اسرار و حقایق علوم
شریعت و طریقت که مندرج است در قرآن و حدیث یعنی کشفی و تنزلی
روحانی بشری را اسرار علوم انعامیست عظیم در حق صاحب این مقام
و هذا قوله ع کل یوم لم ازدد فیه علما فلا بورک لی فی صبیحة ذلک
الیوم و اما اثر دیگر شان در عالم شهادت مزاید نعمت است از ارزاقی ظاهر
که ازین مفاتیح صاحب این مقام می رسد بی تطلع و تطلب و استشراف ه

صیل ه

نفس شریف او بآن ادراک مخائل رموزها أُحلّت لی الغنائم ولم تحلّ
لاحدٍ قبلی و ما افاء الله علی رسوله من غیر ایجاف خیلٍ
ولا رکاب و امثال آن که همه موائد نعمت حق بود والله المرشد
ونجری بما تعطی الطریقة سائرین علی نهج ما منحته الحقیقة اعطت
وی بود و ظاهر می شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضاء من براتخ ظاهر
و احکام او اقتضای کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده
و اقوال مستقیم و افعال و احوال قویم بر وفق و منهاج آنچه از من حقیقت
من اقتضا کرده بود یعنی هرچه از اخلاق و اوصاف و افعال و اقوال پسندیده
و بد که از هرکس صادر می شود آن مقتضای حقیقت و صورت معلومیت
اوست در علم قدیم ازلی و نظراً الی ذلک العلم الازلی لا نظراً من حیث المراتب
و احکام الشرع نشاید که از آن کس آن اخلاق و افعال و احوال جز بر آن وجه
از نیکی و بدی که ظاهر می شود بر وفقی دیگر ظاهر گردد چنانکه از شیخ سهل
رضی الله عنه پرسیدند که ما مراد الحق من الخلق فقال ما هم علیه و آن
مترجم پارسی این معنی را نظم داده است و گفته ازین مقام که بیت
هرچیز که هست آنچنان می باید ° و آنچیز که آنچنان نمی باید نیست
پس میگوید که آنچه مقتضای حقیقت من بود از اقوال و افعال و اخلاق و اوصاف
و آداب جز آن نبود که اکنون بر وفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج

وقوا واعضا، من صادر می شود همه موصوف بصفت کمال ونعت اعتدال ٥
وهیج حکمی از احکام نقصان وانحراف که مخالف طریقت باشد مقتضا حقیقت
من نشود لاجرم هیج اثار آن نوع از من ظاهر نشد لکمال قابلیتی وحسن ٥
استعدادی الاولی الغیر المجعول والحمد لله

وَلَمَّا شَعَبْتُ الصَّدْعَ وَالْتَأَمَتْ فُطُورُ شَمْلٍ بِفَرْقِ الوَصْفِ غَيْرِ مُشَتَّتِ
وَلَمْ يَبْقَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ تَوَثُّقِي بِإِينَاسِ وُدِّي مَا يُؤَدِّي لِوَحْشَةِ
تَحَقَّقْتُ أَنَّا فِي الحَقِيقَةِ وَاحِدٌ وَأَثْبَتَ صَحْوُ الجَمْعِ مَحْوَ التَّشَتُّتِ

الشعب هاهنا الجمع وهو من الاضداد والصدع الشق والتئام ما انشق من
الامر فالبیت الاول شرط والثانی معطوف علیه والثالث جوابهما وتقدیر
الابیات ولما جمعت المتفرقة الحاصلة بسبب التقید بالمراتب واحکامها بواسطة
للسیر المحقق واجتمعت شقوق شتات ظاهر بسبب فرق اضافة وصف التغیر ٥
والظهور الی الغیر ورؤیة تلک الاضافة حقیقیة ولا اثبات ولا تفرقة
اصلا واقعا فی نفس الامر فقوله غیر مشتت صفة لشمل ای ایضا ان توثقی و
تمسکی علی حبلی الذاتیة الغیر القابلة للتغیر اصلا وایناسها و
اشاراتی ان احکامها التی هی الوصل الحقیقی والجمع والاتحاد لا تغیر ولا تبدل
لها لم یبق کل شیء یؤدی الی وحشة تفرقة بین وجودی المتعین والمطلق تحققت
تحققت ان المتعین والمطلق شیء واحد فی الحقیقة وذلک عین ذاتی الواحدة

الجامعة وأثبت صحو الحضور مع حضرة الجمع واحديّة المحو الذي هو عين ه
التفرقة ع يعني چون بسبب تحقق کامل جمع کردم شکاف رؤيت تفرقه را
که بسبب ظهور در مراتب در اول روز در بين نشأت حسيّ بر ذات من
طاري شده بود تا وجود يگانهٔ جمع را متفرق می ديدم و به چيزی وجودی
علی حده اضافت می کردم بواسطهٔ تقيّد باحکام مراتب و چون بسبب
حقيقی از قيد احکام مراتب باز رستم و بحضرت جمعيّت خود پيوستم
آن شکاف يعنی تفرقه که بجدا کردن اضافت و وصف تعيّن بغيری حاصل
آمده بود بزوال آن اضافت تعيّن بغيری آن همه مجتمع شد و باهم آمد و
خود آنچ شمل تفرقه می نمود در نفس امر غير متفرق و غير متشتت بو
و لکن بجهت تقيّد من باحکام حروف مراتب آنگاه متبدّد و متفرق می نمود
اکنون چون آن قيد زايل شد آن تفرقه از نظر ناپيدا گشت و آن جمع نهان
بود ظاهر شد و نيز اعتماد من بر انس دادن محبّت ذاتی من ه
که حکم و اثر وصل حقيقی و غلبه ما به الاتحاد و ازالت ما به الامتياز
چون باقی نگذاشت مر هيچ چيز را که ما به الامتياز بودی ميان وجود مقيّد
و ذات مطلق من و هيچ جدائی را که موجب شدی برحسب فرقت
آن اعتماد من بر محبّت ذاتی و ودّ اصلی خودم و اباطيل اين قيد را مضمحل
و متلاشی کردانيد و هيچ از آن باقی نگذاشت يعنی چون حکم محبّت غلبه

مابه الاتحاد و ازالت مابه الامتیاز است پس چون بکمال رسد مقتضاء او
یکانکی باشد لکن چون محبت صفاتی باشد باحتمال تبدل و تغیر صفات
خوف و خشیت فرقت در عین وصل و یکانکی متطرق تواند شد و لهذا
چون مجنون را کفتند که وصال لیلی را خواهی یا فراقش جواب داد که فراقش
زیرا که در فراقش امید وصالست و در وصالش خوف فراق چون محبتش
سر برزد اما چون محبت ذاتی باشد اصلا قابل تغیر و تبدل نتواند
بود لاجرم چون محبت را ایناسی بخشد که بآن ایناس و استیناس مأنوس
کردد که چون حکم این محبت بکمال رسد و اثر آن که وصل حقیقی و یکانکی است
ظاهر شود هرکز فراق و تفرقه پیرامن آن نتواند کشت پس چنین عاشق را
اعتمادی بسبب این ایناس و استیناس حاصل شود که هیچ حکم امتیازی را که
مودی شود بوحشت فرقت میان وی و معشوقش آن اعتماد
باقی نکذارد و او را دایما با معشوقش یکانه دارد پس میکوید که چون
تفرقه جمع کردم و هر وحشتی و خوف فرقتی را که میان تعین و اطلاق
این ذات یکانه من در امکان کنجیدی که سر برزدی اعتماد من بر ایناس
محبت ذاتی من اکنون باقی نکذاشت لاجرم بحقیقت شناختم و دانستم
که با اعتبار تعین و مطلق در حقیقت یکذات بیش نیستیم که
وقتی بآن ذات یکانه وصف اطلاق ظاهر می باشد

صفاتی بود لاجرم اثرش ازو یا بر ضرورت خوف فراق در عین وصال

و وقتی موصوف نعتی و هشیاری که باین مقام جمع و احدیت او
مضافست محجوب را کند کی و تفرقه رویت دوی را اثبات می
کند یعنی چون بمقام جمع متحقق شدم از مستی احوال هشیار گشتم
و باین هشیاری معلوم شد که تفرقه من حیث الزمان بیکبارگی محو
و غیر واقع است و آنچ آنگاه که در مستی احوال بودم میان بعضی اعضا
و قوا، نفس تفرقه می یافتم چنانک گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان می یافتم
و ذات خود را غیر هر یک از ینها می پنداشتم از حکم آن مستی بود و حکم
این هشیاری اکنون اثر آن مستی را محو گردانید تا همه را یک چیز می یابم بی تفرقه و تمیز.

فَکُلِّی لِسَانٌ نَاظِرٌ مِسْمَعٌ یَدٌ لِنُطْقٍ وَ اِدْرَاکٍ وَ سَمْعٍ وَ بَطْشَةٍ

پس اکنون همگی من یعنی هر جزوی از اجزای من زبانست و چشم و گوش
و دست از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوای و گیرای با همه جزو
میگویم و می بینم و می شنوم و می گیرم و حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت
و تمیز و اختصاص را مغلوب و مستهلک گردانید قلتُ و این از حکم
دایم نتواند بود بسبب حکم نشأت اما بر مقتضای لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ﷺ و وقتی که خواهد این اثر
و حکم ظاهر شود و در سایر اوقات حکم تمیز و اختصاص باشد
بلکه در اغلب اوقات و احوال هر قوتی و عضوی را فیما خلق له

که ظاهر اصرف کنند

فعيني ناجت واللسان مشاهد ويَنطق مني السمع واليد أصغت
وسمعي عين تجتلي كل ما بدا وعيني سمع إن شدا القوم تنصت
ومني عن ايد لساني يد كما يدي لي لسان في خطابي وخطبتي
كذاك يدي عين ترى كل ما بدا وعيني يد مبسوطة سطوتي
وسمعي لسان في مخاطبتي كذا لساني في إصغائها سمع منصت
وللشم أحكام اطراد القياس في اتحاد صفاتي أو بعكس القضية

عند

پس بسبب این اتحاد چشم من سخن می کویذ و با معشوق خوذم مناجات می کنذ و زبانم مشاهده کننده جمال است و سخن میکویذ نیز از من کوشم و دستم اصغا می کنذ مر آن سخن گفتن کوشم را و کوشم نیز چشم شده است و کار او می کنذ تا هرچه پیدا می شوذ از الوان و هیات کوشم آنرا در می یابذ و چشم نیز کوش شده است تا هر غنای که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر کردذ چشم من بشنوای ظاهر کنذ و کوش نهد و آنرا دریابذ و از من نیز زبان من که دست شده است یا از سر قوت و قدرت افعال و صنایع و تاثیرات که پیش ازین بدست مخصوص بوذی اکنون آن همه از زبانم ظاهر می شوذ همچنانکه دست من نیز زبانی شده است مرا که در خطابی که با کسی کنم یا خطبه که انشاد کنم آن بدست من صادر کردذ و همچنین دست من چشمی شده است

که می بیند این دستم هرچه ظاهر می شود از الوان و هیات آن و چشم من
نیز دستی شده است کشیده که در وقت فهم کردن و گرفتن کسی را
بفهم چشم من آن فهم و سطوت می راند و گوش من نیز زبان شده است
که در هر خطاب کردن من با کسی سمع من مخاطب می باشد بجای زبانم
و همچنین زبانم در اصغا و استماع آن مخاطبه گوش گوش نهنده و استماع کننده
شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر می شود و همچنین مر
بویایی را احکام اطراد قیاس ثابتست درین معنی اتحاد صفات ٥
مذکور یعنی چنانکه چشم زبان و گوش و دست شده است و گوشم چشم و
دست و زبان گشته و زبانم چشم و گوش و دست آمده و دستم زبان و چشم و
گوش شده تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی هر یک کار همه می کند همچنین
درین اتحاد صفات مذکور قیاس بینی و بویایی او مطرد و راست و سایغ ٥
است او بجای هر یک شده است و بصفت هر یک بر آمده با تعکس این جمله
قضیه هر یک از اینها که گفته شد نیز می شده است و بویایی او وی حاصل آمد
وَمَا فِي عُضْوٍ خُصَّ مِنْ دُونِ غَيْرِهِ بِتَعْيِينِ وَصْفٍ مِثْلَ عَيْنٍ بَصِيرَةٍ
و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد بوصفی معین ٥
ازین اوصاف گویایی و بینایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و دوایی و امثال
آن همچنانکه چشم بصیرت که دیده دل و جانست [illegible]

در دل و جان که بنسبت با وی بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و بویایی
و همه اوصاف یکسانست و آن یک قوت بصورت همه ظاهر می شود همچنین ه
چون تن من بلطافت و خفت بسرایت آن جمعیت و کلیت
معانی غیب در وی همرنگ جان شده است لاجرم هر قوتی از وی
چنانکه آن یک قوت جان در همه مشتمل گشته است و هر عضوی بصفتی مخصوص نمانده

وَمِنّي عَلَى أَفْرَادِهَا كُلُّ ذَرَّةٍ جَوَامِعَ أَفْعَالِ الْجَوَارِحِ أَحْصَتِ

و از من و تن من هر ذره علی الانفراد مرحله افعال همه جوارح را برمی شمرد
یعنی اظهار می کند چنانکه گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را
و مانند آن هر ذره را از اجزای این تن من اظهار می کند بحکم این سرایت
جمعیت مذکور در هر ذره از ذرات وجود من و برنگ اسمائی که در آن ه
حضرت احدیت جمع تابست چنانکه فرموده که فلفظٌ وکلّی بی لسانٌ
محدّثٌ الی آخر الابیات منصبغ شدن هر ذره از وجود من و درین بیت و
امثال آن خصوصیت دیگر درین قصیده هر چند لفظا اضمار قبل ه
الذکر واقع است لکن من حیث المعنی والاصل ضمیر در تقدیر تأخیرست
جایزست عند عدم الضرورة چنانکه فی داره زیدٌ و ضرب غلامَه عمروٌ با
آنکه غیر جایز است لفظا و معنی هم سایغ است چنانکه جزى ربُّه عنّی عدیَّ بن حاتم

تُنَاجِي وَتُصْغِي عَنْ شُهُودٍ مُصَرِّفٍ بِمَجْمُوعِهِ فِي الْحَالِ عَنْ يَدِ قُدْرَةِ

هر ذرهٔ از من مناجات می کند و اصغاء مناجات خود می کند از سر حضور
و دیدن آن ذره مر تصرف دهنده خودش را بمجموع تصرف در این حال خودش
از سر قدرت و مکنتی که بآن تصریف مر آن ذره را حاصل آمده است
یعنی هر ذرهٔ از این وجود من مر حضرت جمعیت ذات را
مشاهده می کند که بحکم سرایتش در وظاهر شده و بآن سرایت مر آن
ذره را تصرف بخشنده است در حال خودش بمجموع تصرف چون
مناجات و اصغا و مانند آن از سر دست قدرتی که بآن سرایت و
تصریف مضاف باو مر آن ذره را حاصل آمده است کاما قدرت

مجموع تصرف از آن یک ذره ظاهر می شود

فَأَتْلُو عُلُومَ الْعَالَمِينَ بِلَفْظَةٍ وَأَجْلُو عَلَيَّ الْعَالَمِينَ بِلَحْظَةِ

پس بحکم آن سرایت جمعیت و تصریف او علوم همه علما اولین و آخرین را
بیک لفظ می خوانم و بیک چشم زدن همه عالم و عالمیان را بر خود جلوه می
کنم و در می یابم چه بحکم سرایت آن جمعیت در هر ذرهٔ از من در
هر لفظ من مجموع الفاظ و در هر لحظ من همگی الحاظ ثابت و حاصل
می باشند و چون ازمنه و امکنه بتوابع وجودیات از حضرت جمعیت
و کلیت اواند و هر ذرهٔ از من بدان حضرت تحقق یافته است لاجرم
در هر لمحه و خطوهٔ که از من صدور یابد مجموع ازمنه و امکنه مندرج و

ثابت باشد تا در لمحه و لحظه همه علوم و عالمها را می بینم و می کویم

وَأَسْمَعُ أَصْوَاتَ الدُّعَاةِ وَسَائِرَ اللُّغَاتِ بِوَقْتٍ دُونَ مِقْدَارِ لَمْحَةِ

و در زمانی که مقدار او کم از مقدار چشم بر هم زدنی باشد آواز همه
خوانندکان و جمیع لغتها را می شنوم و مقصود همه را از آن آوازها
و لغتها فهم می کنم چه همه لغتها نزد من یکسانست و همه آوازها
دور و نزدیک پیش من حاضرست

وَأُحْضِرُ مَا قَدْ عَزَّ لِلْبُعْدِ حَمْلُهُ وَلَمْ يَرْتَدِدْ طَرْفِي إِلَيَّ بِغَمْضَةِ

حاضر می کردانم در جائی و زمانی که حدقهٔ دیدهٔ من پلک فرو خواباند
و بر هم نهادن چشم بر نکردد هر چیزی را که حمل و نقل آن فی نفس الامر
در غایت ثقل و دوری مسافت نایاب و دشوار می باشد یعنی
چون بحکم تحقق هر ذرهٔ از من بحقیقت آن جمعیت زمان و مکان
معلوم و محاط منند پس اکر چیزی که بنسبت با محکومان زمان و مکان
از بار آن ممتنع نماید پیش من سخت آسان باشد چنانک نقل عرش بلقیس
در کم از لمحه با بعد مسافت خواه ناقل جبرئیل باشد و خواه آصف بن برخیا

وَأَنْشَقُ أَرْوَاحَ الجِنَانِ وَعَرْفَ مَا يُصَافِحُ أَذْيَالَ الرِّيَاحِ بِنَسْمَةِ

و بیک بوییدن استنشاق می کنم بحکم این سرایت جمعیت مجموع بویها
بهشتها و هر نسیمی از حرکت تعلق کرفته و بوی می کنم بازیک

بوئیدن هر بوی خوشی را که مصافحه کرده است مراد ازینها جمله
بادهاء دنیاست یعنی بیک بوئیدن جمع می کنم میان یافتن جمله بوهاء آخرت و دنیا

وَأَسْتَعْرِضُ الآفَاقَ نَحْوِي بِخَطْرَةٍ وَأَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِخَطْوَةِ

و بیک خاطری که بگذرانم جمله آفاق عالم را بآن یک خاطر بر خود عرض کنم
و همه را ببینم و بیک گام نهادن سبک بر دارم و بگذرم هفت آسمانها
یا هفت زمین را که همچون اطباقند بر یکدیگر نهاده

وَأَشْبَاحُ مَنْ لَمْ تَبْقَ فِيهِمْ بَقِيَّةٌ بِجَمْعِي كَالأَرْوَاحِ خَفَّتْ فَخَفَّتِ

و کسانی که بسیر و سلوک محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج انسان
هیچ بقیتی نمانده بود که بفناء حقیقی متحقق شده بود اشباح و تنهاء
ایشان بفناء آن جمله بقایا همچون ارواح ایشان سبک و لطیف می باشند
بمناسبت آن لطف و خفت باین جمعیت من محفوف می گشتند و این
جمعیت من در ایشان تمام سرایت می کرد و این احوال [illegible]
عجیب باین سبب از ایشان ظاهر می شد

فَمَنْ قَالَ أَوْ مَنْ طَالَ أَوْ صَالَ إِنَّمَا يَمُتُّ بِإِمْدَادِي لَهُ بِرَقِيقَةِ

قال ای حکم و نفذ حکمه او صار ذا حکم نافذ و اقبال ملك مشتق من
القیل الملك ومنه قوله صلی الله علیه وسلم سبحان من تعطف بالعز و قال
به ای صار ذا الحکم و ملك و نفاذ امر بذلك العز الدائم تعالی عن الطول یعنی

308

الوذرة والامتنان وصال قهر و تغلب و سمت ای یتوسل یعنی
هر کس که حاکم و متصرف شد بر انعام و امتنان در حق خلق ظاهراً و باطناً
یا هر کس که در عالم بصورت قهر و تاثیر و غلبه صورتی یا معنوی ظاهر گشت از
از ملوک یا اولیا که بصورت تصرف و غلبه و تاثیر بانعام و لطف یا بقهر و زجر
و عنف هر یکی از این جمله نیست الا آنک در آن حکم و تاثیر و قهر بمدد من و
همت و جمعیت من توسل می کند بواسطهٔ رقیقه و رابطهٔ که میان
این صورت اجمالی عنصری من و میان او که جزویست از اجزای
عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ثابتست که اگر مدد من و همت
و جمعیت من بسرایت از راه کدر آن رابطه ازین ملوک ظاهر که حاکم
و متصرف اند در و قاهر دنیا ازین اولیا که بکرامات آثار و تصرفات از لطف
و قهر اظهار می کنند منقطع شود نه اثری از وجودشان باقی ماند و نه
ازین احکام و اوصاف و تصرفاتشان والله اعلم

وَمَا سَارَ فَوْقَ الْمَاءِ اَوْ طَارَ فِي الْهَوَاءِ اَوِ اقْتَحَمَ النِّيرَانَ اِلَّا بِهِمَّتِي

نرفت هیچ کس ازین اولیاء صاحب تصرف بر بالای آب ی
[illegible] یا نپرید در هوا کسی از ایشان یا حقیقت شمرد
و در نرفت در آتشهای سوزان شعله ور کسی از ایشان جز بمدد همت
من و سرایت جمعیت من در هر یک از ایشان والله اعلم

وَعَنِّی مَنْ أَمْدَدْتُهُ بِرَقِیقَةٍ تَصَرَّفَ عَنْ مَجْمُوعِهِ فِی دَقِیقَةٍ
و از آن حضرت جمعیت خودم بحکم سرایت هر کسی را ازین اولیا صاحب تصرف
و تاثیر مذکور که مدد کردم بواسطهٔ رقیقهٔ از آن رقایق که میان صورت اجمالی
عنصری من و میان صورت تفصیلی من ثابتست آن ولی صاحب تصرف
بآن مدد تصرف می کند از مجموع قوا و اعضاء خودش در زمانی اندک
کم از ساعتی یعنی در کم از ساعتی همگی تصرفات از همه اعضاء او صادر
شود بآن مدد مذکور بآنکه ظهور آثار و خواص از قوا و اعضاء مختلف
فی حالةٍ واحدةٍ بالنسبة الی سایر الخلق محال نماید
وَفِی سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِکَ مَنْ تَلَا بِمَجْمُوعِهِ جَمْعِی تَلَا أَلْفَ خَتْمَةٍ
و در ساعتی یا کم از ساعتی هزار بار ختمه را یعنی مجموع قرآن را من
الفاتحة الی الخاتمة بخواند آنکس ازین اولیا که بمجموع خود از نفس و قوا و
اعضاش متابعت و پی روی کند مرین حضرت جمعیت مرا بازالت احکام
جزویت از هر یک از نفس و قوا و اعضاش و عدم اضافت حکمی و اثری
از اوصاف و آثار نفس و قوا بخودشان و چون این حسن و کمال متابعت
دست دهد چنینی از قید زمان باز رهد پس چیزی که از غیر او در زمانی
متطاول ظاهر شود از وی باندک زمانی صادر گردد قال العبد
الشارح اصلحه الله یکی از نوادر این حال [illegible] آنست که من که

نوشته

نویسندهٔ این حروف شنیدم از شیخ بزرگوار طلحهٔ لستری
همدانی رحمه الله که گفت من از شیخ شیخ زاده عماد الدین فرزند
شیخ الشیوخ جنید وقته شیخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنهما
شنیدم که گفت وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ رضی الله عنه
بحج رفتم روزی در اثناء طواف شیخی دیدم که خلق در عین طواف
بوی تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش می کردند اصحابنا مرا
بنزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب
فرمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن تا اکنون در خود می یابم و در
آخرت بدان عظیم امیدوارم پس چون بعد از اتمام سُبع و فراغ از
رکعتی الطواف بخدمت شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم اصحابنا گفتند که
شیخ زاده را بشیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش
بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود
و آنگاه جماعت اصحابنا بذکر شمایل این شیخ عیسی رضی الله عنه مشغول
شدند از آن جمله گفتند که شنودیم که او در شبانروزی هفتاد هزار ختمه
ورد [illegible] یکی از کبار اصحاب شیخ الشیوخ گفت آری والله من
این سخن شنوده بودم و دغدغهٔ ازین معنی در خاطر من تمکن یافته
تا شبی همین شیخ عیسی را در طواف دریافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد

تا بدر کعبهٔ معظمه رسیدم که آن موضع را ملتزم می خوانند بر رفتاری معهود ختمهٔ تمام خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف از وی شنودم و مبین فهم کرده و معلوم است که مسافت ملتزم سه چهار خطوه بیش ه نباشد و چنین من متیقن شدم که ورد هفتاد هزار ختمهٔ اش درست و راست است پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جملهٔ اصحابنا مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود در آن اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع آن متیقن گشتند پس از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال کردند که این از چیست شیخ فرمود که این باب بسط زمانست چه حق تعالی چنانک با نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خطوه اند مکان را منقبض ه می کرداند تا راه یکساله را بروزی می روند همچنین با نسبت با بعضی که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط می کند تا عین زمانی که بنسبت با خلق دیگر یک ساعت باشد بنسبت بایشان نه و ده سال ظاهر شود پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت ترکی صوفی که مشهورست از مریدان شیخ ابن سکینه و پیش او سجاده نها صوفیانرا روز جمعه در منبر برای آن تا بجامع برد و رفتن لب شط کنار دجله برای غسل جمعه را و جامها بر کنار دجله نهاده و در دجله غوطه خوردن و در مصر ظاهر شدن و آنجا در [illegible] زن کرد

زنی

بزنی خواستن و از آن زن فرزندان تولید کردن و بعد از هفت سال باز
در نیل مصر غوطه خوردن و باز ببغداد بر سر جامها خودش سر بر آوردن
و جامها را بجای خود یافتن و رفتن بخانها و سجادها همچنان بسته ببیند
خودش دیدن و گفتن صوفیان که بودند سجادها بجامع ببر و ببین از که ما
منتظر تو نشسته ایم ایراد فرمود و فرمود که این حال که برین صوفی
و ذکر طاری شد که ساعتی بنسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر
گشت بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده
بودند ببغداد نقل کردن بنا بر آن بود که آن صوفی مذکور را در معنی آیت
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشکالی در دل افتاده بود حق تعالی
برای دفع اشکال او را این حال بنمود و اظهار کرد تا ایمانش بحقیقت این آیت قوی شود والله اعلم

ومنّي لو قامت بميت لطيفة لردّت إليه نفسه وأعيدت

و اگر از من و این جمعیت من و اثر سرایت او مرده طبیعی لطیفه و اثری قایم شود
و نصرانی منصبغ بحکم آن جمعیت بر آن مرده افتد هر آینه جانش بسوی
آن مرده اش باز گردانیده شود و باز زنده کرده آید والله المرشد

هي النفس إن ألقت هواها تضاعفت قواها وأعطت فعلها كل ذرة

این که بعد صفتش گفتم که بهر ذره کار مجموع افعال و قوا و اعضا می کند
این نفس کلی با جمیع اعضا [illegible] که چون هواها و نسبت و اضافات را که احکام

جزویتند از خود می اندازد و همه را فانی می گرداند بفنا آن احکام
جزویت تا روی و در بحر الفنا فی الفنا بکلی غرقه شدن ۵
با این حضرت جمعیت حقیقی و کلیت و اشتمال او می پیوندد و اثر این ۵
جمعیت و کلیت و اشتمال او در هر قوتی از قواش بل در هر ذره
از ذراتش سرایت می کند و چنین قواش متضاعف میگردد در جه
هر ذره از ذرات اعضاش بر همگی قوا مشتمل می شود لاجرم هر ذره
از صورتش ~~فعل~~ فعل و خاصیت همگی نفس اظهار می کند بسبب ۵
سرایت حکم آن جمعیت و اشتمال در هر ذره والله اعلم

فَنَاهِيكَ جَمْعًا لَا بِفَرْقِ مَسَاحَتِي مَكَانٍ مَقِيسٍ أَوْ زَمَانٍ مُوَقَّتِ

یقال هذا رجل ناهیك من رجل یعنی بعظمته وجودته وغنایته بها کفی
تطلب غیره و نصب جمعاً اما لانتصاب الحال او لنزع الخافض علی المذهبین ۵
پس میگوید که این حضرت جمع من چه بزرگ جمعی است از غایت بزرگی
و کثرت فوایدهاش نهی کننده است ترا از تطلع بچیزی یا مقامی دیگر
چه او جمعی است که بتفرقه که در پیمودن و تحدید کردن مکان مقیس
اعنی محدود و محصور یا در جزا کردن زمان موقت معین مقید
حاصلست در این حضرت جمع من نمی گنجد یعنی مکان بر وی آنک
محدودست بتفرقه و دوری میان حد و محدود [illegible] آن تفرقه و زمان نیز حکم

آنک موقتست و فارق میان ماضی و مستقبل دوی دوری یابند و این جمع
من جامع همه تفرقهاست و حکم تفرقهٔ زمان و مکان اصلا دروی موثر نیست
و حکم ایشان دروی نافذ نی و حکم این جمعیت من در هر دو نافذست ه
و همه محیطست و فردای او عین دی و امروز و دی او عین نوروز
و فردیش عین بعد و او هیچ مقید نیست و عین همه اوست بلکه همه اجزاء
او یند و صور و محل تنوعات ظهور او و هر اثری که در عالم که
مقیدست بزمان و مکان و حکم تفرقهٔ ایشان حاصل آمده است و می آید از معجزات
انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع منست و اثر حکم و تاثیر او
سرایتش در ذات و صفات هر یک از این انبیا و اولیاء ظاهر

بذاك علا الطوفان نوح وقد نجا به من نجا من قومه في السفينة

یعنی بآن جمعیت من و اثر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح علیه السلام
که بالا آمد از آب طوفان و در زیر آن آب غرق شدند و بتحقیق نجات یافت
بمدد نوح و دعاء او هر که برست از قوم در کشتی درین بیت تضمین ه
آیتست و آن اینست فانجیناه ومن معه في الفلك المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین ه

وغاض له ما فاض عنه استجادة وجد الى الجودي بها واستقرت

و همان جمعیت بود که بزمین فرو رفت و ناپیدا شد آن بهر خلاص نوح و
مومنان قوم و آن جوشش که از آب طوفان ظاهر شده بود از نوح علیه السلام

و دعای او از جهت باران خواستن نوح علیه السلام برای هلاک کفار
وجهد کرد و توجه نمود اعنی نوح علیه السلام بسوی کوه جودی
بآن کشتی و آن کشتی بیامد و بر آن کوه جودی قرار گرفت
قوله استجاده نصب علی المفعول له وهو من الجود بمعنی المطر
قیاسی غیر مستعمل ههنا القیاسی وفی البیت ضمن معنی قوله
تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی ای انکشفی واقلعی السحاب
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقوله علا الطوفان
الی آخر البیت جملة فعلیة وبذاک متعلق بعلا وجمیع هذه الابیات الآتیة الی
قوله وما منهم الا وقد کان داعیا عطف علی تلک الجملة وبذاک مقدر فی اکمل
وسار ومتن الریح تحت بساطه بسلیمان بالجیشین فوق البسیطة
و بآن جمعیت من و سرایشا بود در سلیمان علیه السلام که جن و انس و باد
مسخر وی بودند که او می رفت بر بالاء زمین فراخ با دو لشکر آدمی و پری
و پشت باد در زیر بساط او یعنی مسافت بسیار در زمان اندک قطع
می کرد چنانک فرموده غدوها شهر ورواحها شهر بسبب آنک باد
مسخر او بود و بساطی که داشت بروایتی از ادیم و بروایتی از چیز دیگر
حامله این دو لشکر جن وانس با خیل وحشم ایشان بر آن بساط نشسته و آنرا
باد بر پشت خود می گرفت و سلیمان بآن جماعت همی رفت تا شهر

فاستعمل

شهر و از اقلیم باقلیم و آن جمله اثر آن جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان علیه السلام
وَقَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْهِ الطَّرْفُ اَحْضَرَ مِنْ سَبَاٍ لَهُ عَرْشَ بِلْقِيسَ بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ
و هم از آن اثر جمعیت و سرایت او بود در سلیمان علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان علیه السلام
حاضر گردانیده شد از جهت او و باشارت و طلب او تخت بلقیس که سخت بزرگ
و با عظمت بوده هم بجثت و هم بقیمت از سبا که شهری بود در اقصاء یمن
تا بیت المقدس که شهری بود تختگاه سلیمان در شام و میان آن دو شهر مسافت
دو ماهه راه است یا سه ماهه فی آنکه زحمتی یا مشقتی بآن حاضر کننده
رسیدی بجهت چه آن ثقل عظیم و خلاف کرده اند مفسران
که حاضر کننده جبرئیل بوده یا آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود و علی کل حال که
حصول آن قوت و مکنت در آن حاضر کننده از اثر آن جمعیت سلیمان بود
وَاَخْمَدَ اِبْرٰهِيمُ نَارَ عَدُوِّهِ وَمِنْ نُورِهِ عَادَتْ لَهُ رَوْضَ جَنَّةٍ
و هم از اثر جمعیت که ابرهیم علی نبینا و علیه افضل الصلوات سرد آن صح
کرد شعله مر آتش دشمنش را که نمرود لعین بود آنگاه که آن لعین بعد از آنکه
مانع تمام آن آتش را افروخته بود و بهیزم بسیار قوت و شعلهٔ او را عظیم
کرده ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بود تا ابراهیم بحضرت این
جمعیت متوجه و از آن حیثیت بزبان جمع با آتش خطاب کرد که

یا

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم ۞ فلما صفت آن خطابست
بلسان جمع و هم از اثر آن جمعیت و سرایت نور او بود که از نور ابرهیم
بر آن آتش نمرود وصله از روضها بهشت گشت از جهت تمتع و آسایش ابرهیم علیه السلام

ولما دعی الاطیار من راس شاهق وقد ذبحت جاءته غیر عصیة

و هم از اثر و سرایت آن جمعیت بود در ابرهیم علیه السلام در آن حال که
آن چهار مرغ را که بروایتی یکی طاوس بود و یکی خروس و یکی زاغ و یکی بط
کشته بود و پاره پاره کرده و از هر مرغی از آنها پاره بر قله کوهی عظیم جدا
جدا نهاده چنانک قرآن خبر می دهد ۞ فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزوا ۞ چون ابرهیم بموجب امر و عده ۞ ثم ادعهن
یاتینک سعیا ۞ آن مرغان را بخواند پارها آن مرغان همه جمع شدند و زنده گشتند
۞ و بتعجیل هرچه تمامتر بی عصیانی پیش ابرهیم آمدند ۞

ومن یده موسی عصاه تلقفت من السحر اهوالا علی النفس شقت

و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او در موسی علی نبینا و علیه السلام
که چون سحره فرعون سحرها خود حاضر کردند چنانک قرآن از آن خبر
می دهد ۞ فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی
نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک تلقف ه
ما صنعوا ۞ و موسی عظیم از آن احوال سحر ایشان در نفس خوفی افتاد

و بر نفس شریف او سخت آمد خوف اشتباه سحر بمعجزه نزد قومش و حصول
خلل بآن سبب در ایمان ایشان نه خوف غلبه سحره پس از اندر آن ه
جمعیت از نفس شریف او چیزی سر برزد که مترس و عصا بینداز که آن
عصا تو فرو برد و ناچیز کند آن سحرهای ایشانرا چه آن سحر ایشان
کیدیست که نظر خلق را از صورت چیزی می گرداند و صورتی دیگر
در نظر ایشان می نماید با آنکه حقیقت آن صورتها از عین آن چیز هیچ متغیر
نگشته باشد و بصورتی دیگر متبدل نشده پس این خیالی که این ساحران
برانگیخته اند اگرچه در نظر چیزی می نماید اما حقیقتی ندارد و آنرا
بقائی نتواند بود و چون این همه در مقابله معجز تو آید که بحقیقت قلب
صور چیزهاست و تبدیل آن از اعیان و حقایق آن چیزها بصورتی دیگر
بالکلیه ازین جهة سحر ایشان هیچ اثری نماند و باز نظر خلق آن سحرها را
چنانچه ریسمان و عصی بینند که هست چه حقیقتشان صورا اصلا منقلب ه
نشده بود بآن که نظر خلق منقلب شده بود از ایشان چنانکه در خیال چیزی
نماید و آنرا در نفس حقیقتی نباشد پس همچنین چون سحررا که نمود خیال ه
بی اصل است در مقابله معجزات که قلب صور اشیاست بالحقیقة والاصل
هیچ ثباتی نباشد و ساحران عمل خود هیچ فلاح و مقصود نیابد پس ترا
که موسی باید که آن خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان نزد قومت

مشتبه شود چه تو بالای ایشان باشی هر لحظه ظاهر شوند و معجزهٔ عصای
تو مر سحر ایشان را فرو برد و ناچیز کند و نظرها از آن خیال ایشان
با اصل و حقیقت باز برد و گویند که یک سبب ایمان سحرهٔ آن بر موسی
بود از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر او هم چو ایشان ساحر بودی
از سحر نترسیدی و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزهٔ او ظاهر
شد آن صور مخیل ایشان باطل گشت و آن همه جز صور حبال و عصی در همه
نظرها چیزی نماند پس حقیقت معجزهٔ موسی را از اینجا معلوم کردند و این
آیت مذکور را تمام در این یک بیت تضمین کرده است

وَمِنْ حَجَرٍ اَجْرَیْ عُیُوْنًا بِضَرْبَةٍ بِهَا دِیَمًا سَقَّتْ وَلِلْبَحْرِ شَقَّتِ

و این اثر آن جمعیت بود هم که موسی علیه السلام از سنگی چشمهای دوازده
گانه روان کرد بیک ضربه که بآن عصا بر آن سنگ زد و آب بسیار داد چو
بارانها بسیار که کمینه اش ثلث روز یا ثلث شب باشد و بسیارش را حد
پدید نباشد و همان اثر جمعیت بود نیز که بیک ضربه که بآن عصا
بر دریا زد دریا بشکافت و کوچها و راهها خشک در میان دو
طرف شکاف آب دریا پدید کرد تا همه مؤمنین بسلامت از دریا
بگذشتند و دشمنانش غرقه گشتند در بیت این دو آیت از قرآن
عزیز تضمین کرده است یکی آنکه واذ استسقی موسی لقومه فقلنا

اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دیگر آنکه ان اضرب
بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم و از دیم که باران
بسیار ست استعارت کرده است آب بسیار که از آن چشمها ظاهر گردانیده بودند

و یوسف اذ القی البشیر قمیصه علی وجه یعقوب الیه باوبه
رآه بعین قبل مقدمه بکا علیه بها شوقا الیه فکفت

و هم از اثر سرایت آن جمعیت بود در یوسف علیه السلام و در پیراهنش که
چون مبشر یوسف علیه السلام که بروایتی یکی از برادرانش بود و بروایتی
غلام زاده یعقوب بود بشیر نام بواسطه رجوع آن بشیر از مقصد
بشارت بسوی یعقوب بینداخت پیراهن یوسف را بر روی یعقوب
علیه السلام یعقوب ببوی آن پیراهن و سرایت اثر یوسف و جمعیت
او در آن حال بینا شد و مر آن مبشر را بدین بخششی که پیش از آمدن آن مبشر
از بسیار گریه کور بسته بود بآن چشم بر یوسف و فراق او نابینا و پوشیده
شده بود آن چشم از جهت شوق بسوی یوسف علیه السلام پس چون
آن القا قمیص بوی یافت بینا شد فالبیت الاول شرط و الثانی جوابه

و فی آل اسرائیل مائدة من السماء لعیسی انزلت ثم مدت

و هم از آن جمعیت بود که در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی علیه السلام
و دعای او و ظهور اثر آن جمعیت در وی و دعای او مائده از آسمان فرو فرستاده

شد پس آن مایده کشیده شد در میان ایشان تا همه از آن خوردند و سیر شدند

ومن كلمة أبرأ ومن وضح عد الأشفا واعاد الطين طيرا بنفخة

و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او و ظهور آن سرایت از باطن
بظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثر است که عیسی از نابینا مادرزاد نیکو
و بینا کرد بآن اذن و از برصی مادرزاد نیز که تعدی کرده بود از عضوی
باعضاء دیگر هم بآن اذن شفا بخشید و بیک دمیدن در یک مشتی
گل مرغی ساختن و زنده و پران گردانیدن آن هم بآن اذن باطنی بود

وسر انفعال الآيات الظواهر لما بطنا عن الاذن ما القت باذنك صبغتي

و سر انفعال آیات ظواهر اشیا را حاصل می آید از ظاهری دیگر از راه آن
اذن الهی که باطن آن ظاهرست و آن سرایت و اثر آن جمعیت است
در آن ظاهر آنست که درین قصها انبیا مذکور لفظ و قول و تقریر
آنرا بگوش تواند گرفت و بسمع تو رسانید یعنی هر اثری که ازین انبیا همه مذکور
و صور ایشان در ظاهر این عالم پیدا شد همه مضاف باذن الهی است که
که باطن ایشان از آن جمعیت مذکور و آنکه هیچ اثری از ظاهری بظاهری بوصح
دیگر سرایت نمی کند جز بامری که باطن آن ظاهرست و نسبت با
انبیا آن اثر اذن خاص است و نسبت با اولیا امر عام تا برین تقریب
و لهذا هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول او و فعل و نفخ او صادر شده

319

بود در دل کران آن اذن با آن مقرون داشتند تا آن اثرها همه مضاف به
آن جمعیت باشند چنانکه فرمود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج
الموتی باذنی ع از این که انبیا علیهم السلام اهل توقیف اند که تصرفات ایشان
باذن خاص موقوفست اما اولیا اهل تصرف اند که بر مقتضای حکمتی و
مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیاست علی العموم تصرف می کنند
بیانی ظاهرتر آنست که مثلا اگر از کسی بفعل ضرب اثری بظاهر مضروب
می رسد تا آن مضروب ازو منفعل می شود اگرچه آن ضرب ظاهرا
مضاف بدست ضاربست اما بحقیقت مضاف بنفس ضاربست که
باطن آن قوتست و باز آن اثر مضاف بسری وجودیست که باطن
نفس است و باز آن مضاف بآن جمعیت است که باطن آن سر است
پس اگر این ضارب ولی یا نبی است آن ضرب را جز بآن جمعیت مضاف
نمی بیند الا آنکه آن را اضافت بمصلحتی عام می کند که در نفس ضرب
حاصل است و آن امر الهی است و اما نبی نظر هم بمصلحت عمومی می کند
و هم بمصلحت خصوصی و بوجهی خاص که از آن حضرت ●
جمعیت صادر شود سوی او و نظرا الی تلک المصلحة الخصوصیة
و انتظار اذن الهی متوقف بوند پس مسکوت به که سر آن مهم است

بقوتست بطن است لا باطن سر است
است و آن نیز حقیقت مضاف

ولی صح

که درین فصل مذکور با تو گفتیم

وَجَاءَ بِأَسْرَارِ الجَمِيعِ مُفِيضُهَا عَلَيْنَا لَهُمْ خَتْماً عَلَى حِينِ فَتْرَةِ

و بیاورد اسرار و حقایق آن جمله معجزات و آیات اند که همه انبیا
ظاهر کرده بودند آنکسی که دیر آمده و باز آمده آن اسرار و حقیقت
آن جمعیت مذکورست بر ما اعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم که جامع آن
همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفاتست در حالتی که بصورت
ختمیت پیغامبری آمد بر زمان فترت و انقطاع وحی یعنی آیات و معجزات
انبیا آثار اسما الهی است و بسبب غلبهٔ بعضی اسما بر حقیقت هر پیغامبری آیتی و
معجزهٔ مخصوص بهر یک مضاف بود و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
جامع حقیقی بود مر جملهٔ اسما را بی غلبهٔ هیچ اسمی بر حقیقت او لاجرم چون
بختمیت نبوت ظاهر شد در زمان فترت وحی و سستی انقطاع او جمله
آن اسرار و آیات و معجزات اند که همه انبیا داشتند و الزیادة التی هو
القرآن العظیم که ترجمان آن جمعیت حقیقی است بر ما بیاورد آیه و مارا
از آن جمله و از حقیقت جمعیت خود بیاگاهانید این بیت با ابیاتی چند دیگر بعد
ازین بزبان تفرقهٔ محض و متابعت مصطفی میگوید تا انجا که و اهل تلقی الروح باسمی دعوا

وَمَا مِنْهُمُ إِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِياً بِهِ قَوْمَهُ لِلْحَقِّ عَنْ تَبَعِيَّةِ

و هیچ کس ازین انبیا و رسل نبوذ الا که دعوت کننده بوذ بسر این آیات جمعیت

مصطفی

316

مصطفی صلی الله علیه وسلم دعوت مر قوم خودش را بسوی حق مطلق از

۳ سر بعثت او صلی الله علیه وسلم از برای که داعی حقیقی من الازل الی الابد

او بود بحکم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ای بین العلم والصور

الطینیة الادمیة وصورت جمع حقیقی او بود صلی الله علیه وسلم و

ایشان کالاجزاء والتفاصیل بودند در دعوت وغیره کما قال تعالی وما

ارسلناک الا کافة للناس و در کافة ناس متقدمان و متاخران داخل بودند سر

ایشان نواب و خلفاء او بوده باشند که بتبعیت او خلق را بحق دعوت کردند

فعلمنا منهم نبی ومن دعا الی الحق منا قام بالرسلیة

سن عالم و دانا، ما که امت محمدیم صلی الله علیه وسلم بعلوم شریعت و طریقت

و حقیقت منزلت نبی است از بین انبیاء گذشته زیرا که نبی یا مشتق

غیر ه از نبوت است و نباوت مهموز بمعنی شرف و ارتفاع وذلک ما ارتفع من ه

الارض یا از انباء مهموز بمعنی اخبار و کیف ماکان بعلم مرتفع باشد

و مخبر مر غیر خود را از حق اما نه بمعنی امر تبلیغ و دعوت و علم

باین علوم سه گانه از آن شروط نبوتست که عالم من کل الوجوه

کسی باشد که باین مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار کند اهل هر مرتبه را

از اسلام و ایمان و احسان عما هو فیه اخبار تواند کرد زیرا که اگر عالم باشد

بعلم شریعت فحسب که متعلق ظاهر اقوال و افعال است در مرتبه اسلام

او مر آن کسی را که در صدد تقویم و تعدیل صفات نفسانی باشد در مقام
امانت اگر از آن مقام از وی استخباری کند از حقیقت آن اخبار تواند کرد
و همچنین کسی را که مشکلی افتد از حقایق مقام احسان و تمیز احوال و تجلیات
در آن مقام این عالم متشرع از اخبار از آن قاصر آید و همچنین عالم بعلوم
طریقت بحسب این از آن دو علم دیگر و اخبار از آن قاصر آید و همچنین عالم بعلم
حقیقت از دقایق یجوز و لا یجوز که خلق در مقام اسلام بآن مامور و متعبد اند
و بنای سلوک بر آنست و از علوم طریقت نیز و اخبار از آن قاصر باشد
پس چون عالم بیکی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت دون الآخر
من جمیع الوجوه عالم و منتفع و مخبر نمی تواند بود لاجرم گفتیم که عالمی از امت
محمدی که باین سه علم دانا باشد و عالم باشد علی الاطلاق او بحکم
اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم نبی است از انبیا کما قال علیه الصلوة و السلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ع و هر کس از علمای امت محمد صلی الله علیه و سلم
که بحکم امری و اذنی از جانب حق تعالی خلق را دعوت کند او بمقام و
منزلت رسولی است از رسل و قایم مقام او در این امت زیرا که رسول
آنست که مامور باشد بدعوت و مرسل بقوم از برای دعوت بعد
از دانستن این علوم سه گانه مذکور بخلاف نبی که او ممنوع است از بیان
علوم سه گانه از میان سایر خلق و متعبد و مامور بعمل بآنچه می داند

درج

و بخبر مر خلق را نه بحکم امر بدعوت بل بحکم عموم رحمت بر خلق پس
از این جهت علما حقیقی که درین امت اند ایشان بمنزلت انبیا اند و اولیای
متمکن و مشایخ مرشد بحکم امر و اذن خاص از قبل حق تعالی بخلق رسولیت قیام می نمایند

وَعَارِفُنَا فِي وَقْتِنَا الأَحْمَدِيُّ مِنْ أُولِي العَزْمِ مِنْهُمْ آخِذٌ بِالعَزِيمَةِ

و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقة بجمیع اسما و
صفات درین وقت ما و آن عارف حقیقی احمدی السیر باشد بکمال متابعت
او و او از خداوندان عزم درست باشد درین متابعت احمدی و سلوک
شریعت و طریقت و حقیقت او و هیچ مقصد و مطلبش جز تحقق بحضرت
جمع الجمع نباشد و حکم هیچ اسمی مانع این عزم درست نباید آنکس با این
عزم صحیح و حسن متابعت در آن مقام و منزلت است که از انبیا اعنی از
انبیا و رسل کسی که او ملازم و گیرنده عزیمت باشد یعنی قایم مقام اولی العزم
من الرسل باشد در تحقق با این حضرت جمع الجمع مذکور فمن قوله
وعارفنا الی قوله من اولی العزم مبتدا و الباقی خبره والله المرشد

وَمَا كَانَ مِنْهُمْ مُعْجِزًا صَارَ بَعْدَهُ كَرَامَةَ صِدِّيقٍ لَهُ أَوْ خَلِيفَةِ

و هر چیز از آحاد و خوارق عادات که از آن انبیا و رسل معجزه بوده
معجزه خوانده اند بعد از مصطفی صلی الله علیه و سلم آن کرامت کسی است
که در مقام صدیقیت است یا کرامت کسی است که خلیفه او است

صلی الله علیه و سلم در دعوت و تصرف و آن کرامت بحقیقت از جهت
مصطفی داده اند یا آن صدیق و خلیفه و مقام صدیقیت آخرین مقامی
است از مقامات ولایت که در نبوت انبیا مندرج نیفتد و میان این
مقام و مقام نبوت حقیقی هیچ واسطهٔ مقامی دیگر نیست و لهذا
آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که انا و ابو بکر کفرسی رهان سبقته
فاتبعنی و لو سبقنی لاتبعته اشارت بدین عدم وساطت کرد میان
مقام صدیقیت و میان مقام نبوت و در قرآن نیز ذکر صدیق مقرونست
بذکر نبی پس میگویند معجزات انبیا عین کرامات اولیاست لکن فرق
میان معجزه و کرامات بیش ازین نیست که بر صاحب معجزه عند الطلب اظهار
آن واجبست و جز عند الطلب خود اصلا اظهار نکند و اما صاحب
کرامت را الکتمان علی کل حال لازمست و در عین حقیقت معجزه و کرامت
در بندیا صور حقایق اشیا از اعیان ایشان هیچ فرقی بینهما نیست غیر ان التی
مشرع للعامة منبئة للخاصة و الولی مشرع للخاصة منبئة للعامة فافهم والله المرشد
بعترته استغنت عن الرسل الوری و اصحابه والتابعین الائمة
با اهل بیت و خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی بعلی و فرزندان ایشان
او از فاطمه علیهم السلام و دانستن ایشان بدین علوم سه گانه مذکور را
و قیام در مقام دعوت باین سه علم شریعت و طریقت و حقیقت

وبعضی

و صحابهٔ محترم و تابعین که ائمه امامان و پیشوایان خلق بودند مستغنی
شدند خلایق اکنون بعد از عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم از بعث پیغامبران
مرسل و دعوت و ارشاد ایشان چه این اهل بیت معظم و صحابهٔ مکرم و تابعین
بحق دعوت کما ینبغی تمام قیام می نمایند و هیچ دقیقه از دقایق و حقایق
مقام دعوت مهمل نمی گذارند پس لاجرم این خلق که درین امت اند با ایشان
از رسولان دگر شده فارغ و بی نیاز شده اند و ذکر اهل بیت را درین باب
از آن تقدیم کرده است بر ذکر صحابه که مقام دعوت حقیقی علی
الاطلاق مخصوص است باولیاء محقق که جامع اند مر این علوم ثلاثه
مذکوره و سلسلهٔ نسبت اولیا بمصطفی صلی الله علیه و سلم من حیث الخرقه
و الذکر و الصحبة علی سبیل المتابعة و التأدب و التخلق غالبا بامیر المؤمنین
علی و فرزندش حسین و فرزندش زین العابدین و فرزندش باقر و فرزندش صادق
و فرزندش رضا و فرزندش کاظم رضوان الله علیهم اجمعین درست می شود و علوم
طریقت و حقیقت غالبا با ایشان ظاهر و منتشر شده است لاجرم ازین جهت
ایشان را درین باب تقدیم کرده است نه از برای میلی بوجهی دیگر و الله المرشد
كَرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا خَصَّهُمْ بِهِ بِمَا خَصَّهُمْ مِنْ اِرْثِ كُلِّ فَضِيلَةٍ
کرامات این عترت و صحابه و خوارق عاداتی که از هر یک ظاهر شد بعضی است از آنچه شرح
مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان را بآن مخصوص گردانیده بود بآن جهت که هر یک را

داده بود از میراث هر فضیلتی که او را بود صلی الله علیه و سلم چنانک در حق
اهل بیت فرمود از جمله حدیثی مطول که انی تارک فیکم الثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی و النور و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم
الله فی اهل بیتی و در حق ابو بکر فرمود ما صب الله فی صدری شیا الا و صببته
فی صدر ابی بکر یعنی والله اعلم من الدین و العلم و الیقین و در حق عمر فرمود
که ان الحق لینطق علی لسان عمر و در حق عثمان فرمود لکل نبی رفیق
و رفیقی عثمان و در حق علی فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها
و لا فتی الا علی و در حق عموم صحابه فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم پس چون از مجموع فضایل خود هر یک را بحصه مخصوص کرده بود
و میراث داده لاجرم کرامات ایشان اثری بود از آن حصه که از نشانات
ظاهر می شد الله المرشد

فمن نصرة الدین الحنیفی بعده قتال ابی بکر لآل حنیفة

پس جنگ و مقاتله کردن ابو بکر رضی الله عنه مر آل حنیفه را که قبیله
مسیلمهٔ کذاب لعنه الله بودند و هو مسلمة بن حبیب بن حنیفه
بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وایل که آن مقاتلت خالص از برای
دین و نصرت دین مسلمانی بود نه از برای عصبیت نفسانی و طلب
جاهی و حظی از حظوظ دنیوی و از طلب نصرت دین خالصا مخلصا و مقاتلت

او کرامتی بود که از وی ظاهر شد از آثار فضایل مصطفی صلی الله علیه و سلم که
بطریق وراثت بوی رسیده بود والله المرشد

وساریةُ ألجاهُ للجبل الندآءُ من عمرٍ والدارُ غیرُ قریبةٍ

وساریه که یکی از سروران لشکر عمر رضی الله عنه بود که بعدان فرستاده بود چون نزدیک نهاوند کفار بروی و لشکر وی کمین کرده بودند در وادی و او با لشکر خود از آنجا گذر می کرد غافل از آن کمین ایشان و امیر المؤمنین عمر در مدینه بود روز جمعه بر منبر خطبه می خواند که در اثناء خطبه آن کمین کفار بر ساریه و لشکر وی و گذشتن ساریه بر ایشان غافل از آن کمین کردن بر عمر رضی الله عنه منکشف شد و در میان خطبه ندا کرد که یا ساریه الجبل الجبل یعنی الجاء الی الجبل واحذر غدر الکفار ومکمنهم علیک تا آن ندای عمر رضی الله عنه بگوش ساریه و لشکر او رسید بکوه پناه داد با آنکه مکان نزدیک بود که دست عمر رضی الله عنه بر ساریه و کمین کفار را در عادت معهود خلق ممکن بودی پس چون مسافت میان مدینه و نهاوند عظیم دور بود دیدن عمر و شنوانیدن ندای خود مر ساریه را با این بعد مسافت از کرامات عمر رضی الله عنه بود و اثر وراثت مصطفی صلی الله علیه و سلم و سرایت جمعیت او در عمر رضی الله عنه

وَلَمْ يَشْتَغِلْ عُثْمَانُ عَنْ وِرْدِهِ وَقَدْ أَدَارَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ كَأْسَ الْمَنِيَّةِ

و از کرامات عثمان بود نیز رضی الله عنه و اثر وراثت او از مصطفی صلی الله علیه وسلم و سرایت جمعیت او صلی الله علیه وسلم در وی آن کمال اشتغال و استغراق او در قراءت قرآن و اداء وظیفه که او را بود از آن در وقتی که آن سفها، قوم بر وی خروج کردند و از بام سرای او فرود آمدند و قدح شراب مرگ را بر وی و نفس و قوا و مزاج مبارک وی گردان کردند و او را بضربها، بی محابا می زدند و می کشتند و او البته از آن ورد خود و قراءت قرآن بدفع و ردع آن سفها مشغول نشد و از آن ~~ورد~~ ورد قرآن خود اعراض نکرد تا آنگاه که جان مبارک تسلیم کرد و آن تسلیم او هم بنا بر علم او بود بحلول اجل او و این جمله کرامت و اثر وراثت او بود از فضیلت ثبات و وقار و توجه تمام بحق و تسلیم و رضا بحسب مجاری الاقدار که از مصطفی صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود

وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكِلًا عَلِيٌّ بِعِلْمٍ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ

و آنک پیدا و روشن کرد علی علیه السلام بتاویل آنچ مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصا عمر رضی الله عنه چنانک او در آن معرض عمر رضی الله عنه می فرمود لولا علی لهلک عمر و مانند بیان و تفسیر آن مشکلات را متعرض گشته بود

بعلمی که بوی میراث رسیده بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم بوصیتی که از جهت وی فرموده بود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و آنکه فرمود که انت منی بمنزله هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و آنچ گفت که انا مدینة العلم و علی بابها پس آن علم و بیان حق و ارشاد خلق همه اثر و امانت او بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعوت و غیر آن و اثر سوابق جمعیت او در وی والله المرشد

وسائرهم مثل النجوم من اقتدى بايهم منه اهتدى بالنصيحة

و جمله صحابه که بحکم نص حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم همچون ستارگان روشنند که هر کسی که در ظلمت شبهات بدعت و ضلالت اقتدا و متابعت کند بهر کدام از بزرگ و خرد ایشان که باشد باقوال و افعال و سیرتی که از هر یک منقولست آنکس بشاه راه راست یابد نجوا از هر یک از ایشان و بواسطه متابعت هر یک بنصیحتی که ایشان کرده اند خلق را قولاً و فعلاً و از سیر ایشان در افواه مذکورست و در کتب مسطور والله الهادی

وللاولیاء المؤمنین به ولم یروه اجتبا قرب لقرب الاخوة

و همه اولیاء امت او را که بوی اعنی مصطفی صلی الله عنه وسلم و با آنچ

از وی و اخلاق و اوصاف وی منقولست مر اعنی متخلق و متصف
اند و با آنچه او دعوت کرده است بالقلب و القالب مقبل با آنکه طاهرا درین
نشأت حسی او را ندیده اند ایشانرا برگزید که قرب معنویست با او از
جهت آن قربی که باخوتّ ایشانرا ثابت است با ثبات او صلی الله علیه
در آن حدیث که وا شوقاه الی لقاء اخوانی قیل یا رسول الله السنا
اخوانک **قال** لا انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعدی آمنوا و لم
یرونی الحدیث پس ایشانرا بکمال ایمان و حسن متابعت اوی فی الغیبه مستدیه
قربی ثابتست با آن اخوت مذکور و الله المرشد

وَقُربُهُمُ معنىً له كاشتياقه لهم صورةً فاعجب لحضرة غيبة

و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه و سلم بطریق معنی ثابتست
همچنانکه آرزومندی و اشتیاق وی بسوی این اولیاء کامل الایمان
و المتابعه از راه صورتست پس عجب دار از حضوری که عین
غیبتست قوله له و لهم ای الیه و الیهم یعنی قرب چون معنی است
از حضور و اشتیاق بودن غیبت پس یک شخص و احد هم حاضر و هم
غایب نباشد الا از عجایب اما اشتیاق اینجا بمعنی شوقست و شرف
این اولیا بآن قرب اخوت اثر سرایت و ظهور حکم آن جمعیت حقیقی
است بحکم کمال متابعت و تحقق اولیا بصفات و اخلاق او صلی الله علیه

وسلم در ایشان و چون بکمال اطلاع آن اثر و حکم جمعیت خود را بواسطهٔ
مناسبت ایشان با او بکمال متابعت در ایشان مشاهدت فرمود و در
صور ایشان ساری یافت لاجرم باعث شوقی از وی بسوی ایشان که
سر بر زد شوق الکل الی اجزائه و میل المجمل الی صور تفاصیله و
از آن عبارت که واشوقاه الی لقاء اخوانی آمد تا اینجا تقریر ابیات بلسان
تفرقه و متابعت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم و بعد ازین باز بزبان جمع
محمدی صلی الله علیه تقریر می کند که متقدمان از انبیا و متاخران از اولیا
صاحب دعوت همه بمن و اسم من که صاحب این مقام جمع دعوت کردند

وَأَهْلُ تَلَقِّي الرُّوحِ بِاسْمِي دَعَوْا إِلَى سَبِيلِي وَحَجُّوا الْمُلْحِدِينَ بِحُجَّتِي

و همچنین که اهل آن بودند که وحی را از روح الامین تلقی نمودند و بکمال
قابلیت و استعداد آن وحی را بقبول پیش باز آمدند یعنی
انبیا علیهم السلام و اصحاب دعوت حق جمله بقوت سر این اسمی از
اسمای من که آن متحقق و جزوی از اجزای حقیقت جمعیت منست
در ایشان و غلبهٔ حکمی از احکام آن اسم بر حقیقت و حال و مقام ایشان
و از حیثیت آن اسم خلق را بسوی راه راست من دعوت کردند و غلبه
کردند جمله منکران را بقوت حجت و سر این بیان من در ایشان

وَكُلُّهُمُ عَنْ سَبْقِ مَعْنَايَ دَائِرٌ بِدَائِرَتِي أَوْ وَارِدٌ مِنْ شَرِيعَتِي

وجمله این انبیا و اهل دعوت و حقایق و مقامات ایشان دایره‌ای گرد دایرهٔ حقیقت من و مقام جمعیت من از راه آنک معنی و حقیقت من که حقیقة الحقایق و برزخیت کبری و جمعیت اعلیست بر حقایق و معانی ایشان که در برزخیت ثانی الوهی واقعند در اصل سابق بود و نقط حقایق ایشان از دایرهٔ مثال محیطست از وجهی و مرکزست از وجهی منتشی شده است و همه بمن ثابت و دایره‌ای گرد دایرهٔ حقیقت من با وارند و آب خورنده از مشرب و شریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من و شرایع ایشان اجزا و تفاصیل جزوی شریعت کلی منست این ابیات زبان جمع محمدی است صلی الله علیه وسلم

وَإنّي وإنْ كُنتُ ابنَ آدمَ صُورةً ... فَلي فيهِ مَعنًى شاهِدٌ بِأُبُوَّتي

ومن اگرچه از روی صورت فرزند و جزو آدم بودم علیه السلام لکن در من معنی است و آن معنی جمعیت حقیقی است که گواهست بر پدری من مر آدم را یعنی اگرچه تعین این صورت مزاجی عنصری مرا اصل و پدر آدم است اما از دو جهت در معنی من پدر و اصل آدمم یکی آنک حقیقت آدم غیر آن برزخیت ثانی الوهی میان علم و وجود که صورت حضرت است نبوده است چنانک گفته‌اند خلق الله آدم علی ۵
صورته و اما حقیقت من آن حقیقة الحقایق و برزخیت اول الهیست

مبار

الحقایق ه

میان احدیت ذات و واحدیت او و آن برزخیت اوّل و حقیقة
الحقایق اصل و منشأ این برزخیت ثانی است علیه پس من از این ه
جهت پدر او بوده باشم و امّا از جهت و معنی دوم که گواه است بر
پدری من آدم را آنست که روح و نفس ناطقه و مدبّر این صورت
آدم نفس کلّ و لوح المحفوظ و روح مضافست امّا روح و
نفس ناطقه و مدبّر این صورت اجمالی عنصری من روح اعظم و قلم
اعلی است کما قال ع والذی نفس محمّد بیده هو ما فی ید الکاتب
انّ الخالق غیر القلم و روح اعظم اصل و منشأ وجود کلّ و لوح المحفوظ
است لاجرم از جهت این معنی دیگر که مراست من پدر آدم از
روی معنی اگرچه او پدر منست از روی صورت والله اعلم

نفس ه

وَنَفْسِی عَنْ حَجْرِ التَّجَلِّی بِرُشْدِهَا تَجَلَّتْ وَفِی حِجْرِ التَّجَلِّی تَرَبَّتْ

و نفس یگانه من از قید حجر و منع از کمال اطلاق در جمیع تصرّفات
در عالم که از جهت آن تا برسد بتحقق بکمالات اسمائی تمام متجلّی و
آراسته شد یعنی از آن تصرّفات و اطلاق در آن ممنوع و محجور علیه
بودی اکنون تمام خالی شد و باز رست از برا که بحصول تجلّی ذاتی ه
جمعی کمالی انسانی رشد حقیقی این حاصل گشت و در کنار این تجلّی ذاتی
تربیت تمام یافت و بزرگ و کامل گشت یعنی چنانک طفل یتیم مادام که

هنوز حاکم شرع از وی ایناس رشد عقل و تصرفات عاقلانه نکرده است
او را می فرماید تا آن رشد و آداب شرعی متجلی شود و در اثنای زمان
این تجلی او را از کمال تصرف در مال خود حجر و منع می کند چون تمام عقل
او را دریابد آنگاه آن حجر و قید از وی زایل گرداند و مالش را بوی سپارد
تا در تصرف مطلق العنان شود همچنین مادام که سالک در تجلیهٔ نفس
است اولاً تخلق باخلاق و آداب طریقت و ثانیاً بسیر در مراتب اسما
و تحقق بهر اسمی کلی که رشد او بدین همه متعلق و موقوفست او هنوز بسن
ناکامل بالغ طفل نابالغ است و از تصرفات و اظهار آثار علوم و اسرار و انوار
محجور علیه است از قبل حاکم کامل تا آنگاه که بمقام کمال رسد حینئذ رشد
حقیقی تجلی ذاتی از وی ایناس کنند و آن حجر از وی بردارند پس میگوید که
چون من بدین مقام کمال رسیده ام نفس من از آن حجر تجلی پوشیدن در
مقام طریقت و حقیقت خلاص یافته است و در کنار تجلی ذاتی پرورده
شده و اینک اظهار آثار و اسرار او با آن کمال تصرف متصدی گشته است

وَفِي المَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءُ وَفِي العَنَاصِرِ لَوْحِي المَحْفُوظُ وَالْفَتْحُ سُورَتِي

و هنوز در گهواره طفل بودم که سرور انبیا بودم و همه انبیا قوم و تبع من
بودند و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارکان و عناصر بود ترکیب
مولدات ناپیوسته که لوح حقیقت من بکمال استعداد قابلیت از جمیع نقش

تنابصر و ظهور بصور انحرافات روحانی و طبیعی مصون و محفوظ بود
و سورة الفتح و آیة لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر الی آخر
الآیات من مخصوص بود یعنی اگر عیسی علیه السلام در مهد بود که از
نبوت خود نشان داد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا من
نیز آنگاه که در مهد بودم سرور انبیا بودم بل پیش از آن چنانکه گفت کنت ۴۷
نبیا و آدم بین الماء و الطین و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه
فالآخر هو عین الاول قوله و فی العناصر لوحی المحفوظ یعنی بعد
حقیقتی و حصهٔ وجودی که بآن حقیقت در مرتبهٔ ارواح تعین
یافت بعد از آن از جهت تعین مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد آن حصهٔ
وجودی در مراتب سموات سیری کند تا بعناصر رسد بصورت قطرات آبی و
ذرات خاکی و هوایی ظاهر می شود اگر آن حقیقت غیر کامل و وجود سایر
اناسی است تا تنزل کردن از عناصر بمولدات بارها در صور تنوعات ه
می افتد و گاه از صورت آب بصورت هوا و گاه بصورت آتش و گاه
بصورت هوا متغیر و متبدل می شود تا بعد از مدتها بسیار بمولدات
تنزل می کند و بصورت معدنی یا نباتی یا حیوانی ظاهر می گردد
و آنجا نیز در معرض تنوعات بی شمار می افتد گاه از مرتبهٔ حیوانیت
بمعدنیت و نباتیت نزول می کند و گاه از معدن بحیوان و هلم جرا تا بعد از زمان

بسیار در صورت غذائی بمادر و پدر آن انسان رسد آنجا نیز تنم در صدد
تعویقات بسیار است و هر حکمی از آن قیود و احکام تعویقات قیدی
عظیم می باشد مر سالک را و سبب ظهور و تلبس او می شود بصور
نقایص و انحرافات بی شمار و احتیاجش می افتد در ازالت آن قیود
بمجاهدات و ریاضات بسیار اما اگر آن حقیقت و حصهٔ وجودی کاملی می باشد
یا آن تعویقات کمتر می باشد یا خود بکلی هیچ تعویقی نمی افتد که موجب ۵
قیدی و حجابی شود مرورا و احدی السیر در جمیع مراتب سیر و مرور
می کند و از عناصر و مولدات بی قیدی زود تعلق می کند و زود غذا
می شود و در صلب و تربیهٔ مادر و پدر زود بنطفهٔ مستحیل می ۵
گردد و بآن صورت انسان کامل حقیقی ظاهر می گردد لاجرم چون او
در این عناصر و مولدات از این قیود و ظهور بصور نقص و انحرافات و رذائل
مصون و محفوظ بوده است اکنون هر فعلی و قولی و حرکتی و سکنتی که از او
صدور می یابد همه بصور کمالات و مکملات ذات او می شود پس می
گوید که آنگاه که لوح حقیقت و وجود من در عناصر بود از جمله
احکام آن تعویقات که مستلزم ظهور بصورت نقص و انحرافات ۵
شدی محفوظ بود لاجرم چون باین صورت عنصری مزاجی انسانی
ظاهر شدم بصورت کمال پیدا گشتم و بحکم سروری و ختمیت انبیا که

حقیقت مرا در اول ثابت بوده بود قبل من مبدأ ظهور بصورت مزاجی
انسانی من آن حکم بر من بعد اکنه و آنرا بدانستم لکن ظهور آن حکم بنسبت
با مدعوّان من متأخر افتاد و خروج من نیز از احکام غلبهٔ اطلاق که ذنب
کنایت از آنست و سورهٔ فتح بر بیان آن مقصور مینماید در
جو من متعیّن شده بود و مرا از آن معلوم گشته لکن نزول و ظهورش
بنسبت با امّت و اتباع در تأخیر افتاده بود والله الهادی

وَقَبلَ فِصالی دونَ تکلیفِ ظاهری خَتَمتُ بِشَرعی الموضحی کلَّ شِرعَة

قوله الموضحی اسم فاعل بالاضافة اللفظیّة والالف واللّام فیه للتعریف
ومعناه بشرعی الذی هو موضح لی ولامری ووصولی الی ربی ثم و پیش
از فطام شیر باز کردن من در حال طفولیت و پیشتر از آنکه ببلوغ سنّی
رسیدمی که ظاهر صورت من بتکلیفات اوامر و نواهی مطالبه شدی
تا نزد آن وقت صبی ختم کردم بشرع کامل جامع شامل خودم که پیدا
کننده و بیان کنندهٔ حال و مقام و علوم و اسرار و اخلاق و آثار منست
هر شریعتی را که پیش از من بوده زیرا که این شریعت من صورت جمع و شامل
و فذلکهٔ دستور جمله و حاصل جمله شرایع است و شرایع دیگر صور اجزا
و تفاصیل جزوی او بوده لاجرم همه بروی ختم شد یعنی چون همه حقایق عالم
اجزاء حقیقت من بوده‌اند و این حقیقت من اول بصورت تفصیل عالم ظاهر شد

از حیثیت برزخیت و مرتبهٔ الوهیت بالکلیت تفصیل این حقیقت بلکه
اغلب جزویات او نیز که صور اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم اند هر یک
بکمال خصوصی خود تحقق یافتند و بعد از آن از راه کل از صورت جمعیت
آدم و دیگر کاملان که مظاهر آن جمعیت کمالی الوهی بودند هر یک از آن
حقایق کلی که اجزای حقیقت من بودند بکمالات جمعیتی که بمرتبت الوهیت
تعلق داشت پیوستند و هر کاملی میزانی مر آن کمالات جمعی را پیدا کرد
که آن میزان عین شریعت او شد تا آنگاه که نوبت بتخمیر این صورت
عنصری محمدی است صلوات الله علیه رسید آن حقیقت من من حیث
تفاصیلها و اجزائها بکمالات جمعی و خصوصی که من حیث مرتبة جمعیة
الالوهیة ایشان را بود تمام برسیدند و چون این صورت عنصری محمدی
من متعین شد مر آن حقیقت مرا من حیث اصلها و باطن برزخیتها الکبری
مظهری حقیقی پیدا گشت و میزانی کمالی و ضابطی احدی جمعی اعتدالی مر
افعال و اقوال و حرکات و سکنات این صورت و مظهر حقیقی را با او همراه
آمد تا هر حرکتی و سکنتی که در اوان طفولیت و زمان صبی ازین صورت
صادر می گشت همه بر وفق آن میزان بود و هیچ چیز بیرون آن میزان ازین
صورت من ظاهر نشد و چنانک این حقیقت من کل جامع حقایق همه سابقان
بود از انبیا و رسل کامل همچنین ضابطه و میزان من جامع و شامل همه موازین

من حیث صورته

وشرایع ایشان آمد و آن همه موازین جزوی مر این میزان کلّی که
با حقیقت من همراه بود ختم شد لکن مبدا ظهور حکم این میزانی که
شریعت منست بنسبت با امّت من بصورت قرآن بعد از چهل سال
بود و در مدّت بیست و سه سال ظهورش تمام شد پس
من هنوز بسنّ فصال و بلوغ من حیث العادة نرسیده بودم که آن
میزان من بر من ظاهر شده بود و همه موازین سابق بر وی ختم شده و همه حرکات
و سکنات من بر وفق آن میزان ظاهر می شد   والله المرشد

وهم والاُلی قالوا بتقویمهم علی صراطی لم یعدوا مواطی مشیتی

الاُلی جمع لا واحد له من لفظه معناه الذین و این انبیاء گذشته و
کسانی نیز قایل بودند بقول ایشان از اقرار بتوحید و اثبات
نبوّت و اعتقاد بحشر و نشر و امثال آن چون هر یک را در رجوع بمعاد
از شرعی و طریقی گزیر نیست و جمله شرایع و طرایق اهل دعوت و هدایت
تابع شریعت منست اکنون یا پیش از این همه اجزا و تفاصیل این
شریعت و طریقت من بود که من در نزول از حیثیت مرتبه الوهیت
بصورت تفصیل و رجوع بهمین مرتبه الوهیت از حیثیت صورت
جمعیت انسانی مرتبه بمرتبه بر آن طریق وسطی گذشته بودم و ابتدای
اعتدالی در هر مرتبه از شریعت حنیفی خود که میزان نجات وسط

واعتدال حقیقی منست و با آن باطن حقیقت من همراه بود لکن تشنه
بس لاجرم این انبیاء سابق و اولیاء لاحق همه بر آن اثر از صراط
مستقیم وسطی اعتدالی منند و از مواضع بی سیر قدم من که اثر
آن وسط اعتدالی حقیقی شریعت منست در هر مرتبه و هر مقامی
حرکتی و سکنتی البته تجاوز نکردند چه شرایع و طرایق سابق نیز
اثری و صورتی از آن وسطیت و عدالت شریعت من بود که میزان
حرکات و سکنات ایشان شده بود و بصورت شریعت ایشان بر ایشان
ظاهر گشته و ایشان را با آن مرتبه جمع الوقت رسانیده و لاحقان
خود همه بر آثار و قدم شریعت من می روند و از آن تجاوز نمی کنند
فیُمن الدُعاة السابقین الیَّ عن یمینی و یُسر اللاحقین بیساری
پس یمن و برکت و پیروزی و ظفر انبیاء سابق بر مرادات عموماً و
جمعیت هر یک در رجوع بحضرت من اثری از یمین روحانیت من بوده
بر روحانیت همه سابق بود و همه ارواح در روحانیت سابقان
اثری از کمالیت و جمعیت روح اعظم من که قلم اعلی است و اصل
و کل همه ارواح است و همه فرع و تبع او شدند بر سبیل تا بحکم آن تبعیت
از وی یمن و برکت و هدایت و جمعیت یافتند و آن کمال و جمعیت
بدعوت و تکمیل خلایق شتافتند و آسایش و آسانی اولیاء لاحق در یسر

و سلوک

بیان شریعت

وسلوک بر محجّهٔ بیضاء مستولی نه جامع و شامل من بواسطهٔ بسائر
مزاج و طبیعت و جسمانیت من با ایشان نسبت چه این صورت عنصریه
جسمانیهٔ من که مظهر کمال جمعیت حقیقت منست از صور تنها، آن انبیا
و رسل سابق متأخر افتاده بود و ازین جهت جمعیت او کاملتر و
شاملتر بود و این شریعت جامع شامل من میزان عدالت و حضرت
حقیقت این صورت عنصری و حرکات و سکنات و هیئات نفسانی
و جسمانی اوست و این لاحقان از اولیاء متمکن راسخ باین مقام
کمال دعوت جز بواسطهٔ متابعت من و شریعت من نرسیدند سرّ اجابت و
آسانی هدایت و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک و غیر آن از یسار من
اعنی ازین صورت عنصری من و کمال متابعتا و ملازمت شریعت
من که میزان و ترجمان عدالت این صورتست میسر شد

وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَمْرَ عَنِّي خَارِجًا فَمَا سَادَ إِلَّا دَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي

و مپندار و گمان مبر مرین کار و کار رسانان وجود و ایجاد عالم و عالمیان
و کار نبوت و دعوت یا که هیچ چیزی از آن آن از من و حقیقت جمعیت و
کمال احاطت حقیقت من خارج تواند بود چه هیچ کس ازین انبیا و
اولیا بزرگی و سیادت و هدایت و سعادت نبوت و رسالت و
مقام تمکین و دعوت نرسیدند الا آنکه او داخل بود در بندگی عبودت

وخضوع وخشوع نمودن مر حقيقت مرا بالذات والطبع لا بالعرض
والتكليف ازيرا كه حقيقت من كلمه بود وحقايق انسان اجزاء
تفصيلى حقيقت من بوده‌اند خضوع وخشوع وبندگى نمودن وكردن
نماذ نجزو مر كل خودرا بالذات والطبع است لا بالعرض والتكليف
لكن هر كس كه علمش بحقيقت كليت وجزويت خودش تمامتر بود كمال او
كاملتر بود وچنين سعادت وسيادت ونبوت ورسالت وتحقق
بمقام تمكين ودعوت كاملتر بود فتصح قوله فما سادَ الآحادَ اخلتُ في شهودهم
وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُوْدٌ وَلَمْ يَكُنْ شُهُوْدٌ وَلَمْ تُعْهَدْ عُهُوْدٌ بِذِمَّةٍ
والحرمن بنوذى وحقيقت من لا آن برزخيت كبر است والبته آن تجلى
احدى جمعى اولى است كه حكم مبدئيت آن تجلى مترتب ومتوقف است بنوذى نفرمايد
هيچ وجودى مضاف وموجودى ظاهر ويافت نشدى وشهودى وعلمى سر
مطلقا بنوذى ازيرا كه وجود وعلم وتعين انسان بآن حقيقت وتجلى اول
محقق گشت چه علم الحق نفسه بذلك التجلى ثم علم العالم بذلك العلم
فأوجده پس چون آن حقيقت الحقايق بنوذى حكم مبدئيت اصلا بنوذى و
چنين از هيچ علمى وشهودى ووجودى وموجودى غيبى
واثرى بنوذى اين ترجمه آن معنى است لا از صاحب اين
اصل ومقام وحقيقت منقولست لا چون ازيرا گفت ولولاك ما خلقت

قابليت دخول ويرا در عبودت مركه خضوع وخشوع ذاتيست صح

الكون

الکون و هیچ عهدی و میثاقی نیز که لاجرم حکم مبدائیت وجه
ایجاد عالم بوذ از حضرت عرض معلومات و تعیّن و تمیّز
هر معلومی و اخذ بأمر ربک عند طلب الوجود بلسان استعداد
که امانت وجود را بی هیچ تصرّفی و تغییری و اضافت نقصی
بوی باز بحضرت سپارند تا میثاق الست بربکم که صورت آن میثاق
علمی مذکورست و ما بینهما من المواطن المیثاقیّة هیچ نبوذی ازیراکه
حقیقت این همه بر حکم مبدائیت و ظهور او مترتّبست و چون مرا این وجه
حیثیت من نبوذی حکم مبدائیت نبوذی و حینئذ هیچ عهدی از این عهود
نیز نبوذی والله اعلم

فلا حیّ الا عن حیاتی حیاته وطوع مرادی کلّ نفس مریدتی

پس هیچ زنده نیست در هیچ مرتبه از مراتب معانی و مثال و حسّ از افلاک
و عناصر و موالید که او را بخوذ یا بموجد خوذ یا غیر او احساس می‌بی
باشد و آن قول او الا آن حیات و احساس او اثری و نموداری
و حصّه باشد از حیات و احساس من اولا بحقیقت خوذم و کمالات ذاتی
و اسمائی خوذم باز تجلّی اوّل مذکور که اوّل در مرتبه معانی آن اثر احساس
مذکور از من حقیقتی [illegible] بصورت استعداد او از و سر بروز و بعد از آن
آن اثر یا آن حقیقت همراه شد در مرور و ظهورش در جمله مراتب و ادراک

لطیفه، تسبیح وان من شیء الا یسبح بحمده جمله حقایق در همگی
مراتب بآن اثر حیات من که در ایشان ساری است می توانند کرد
وهمچنین اثر سرایت آن حرکت حبی منست که در هر حقیقتی در جمله
مراتب بارادت خیر و شر از هر نفس خواهنده سر بر می زند بر
وفق آن ارادت اصلی من از وپس هر نفسی که او را ارادتی هست او طابع
مراد منست بارادت از و بصورتی سر بر می زند که مراد من از
وی آنست بالعلم الازلی لا غیر والله المرشد

ولا قائل الا بلفظی محدث ولا ناظر الا بناظر مقلتی

وهیچ سخن گوینده نیست الا که آن لفظ او صورت لفظ و کلام منست
واثر سرایت آن لفظ منست که در ازل و حضرت غیب بذات خودم
از مقتضیات ذات خودم گفته بودم در آن گوینده که اول اثر آن
سرایت در حقیقت او استعداد او بود در حضرت علم و اکنون
در عالم حس همان اثر و ظهور حکم همان سرایت در و سخن بر
می گوید و از آنچ مقتضای حال و ضمیر اوست بیان می کند و
همچنین هیچ نظر کننده و بیننده نیست در عالم جز بینائی دیده من
یعنی هر عینی ثابت و حقیقتی معلوم عینی و حصه منست و نور آن
عین حصه از باطن وجود منست که در باطن آن حقیقت مکنونست

و از

و آن نور اثر سنا از آن لحظ من که مقتضیات ذات خودم را
در خودم دیده بودم، در باطن آن حقیقت ساری شده و نور ●
وجود ظاهر شرط دوئیت است در عالم شهادت چنانک نور
آفتاب شرط دوئیت نور دیده است در انسان پس هیچ بیننده
جز بناظر مقلهٔ من چیزی نتواند دید

وَلَا مُنصِتٌ إِلَّا بِسَمْعِي سَامِعٌ وَلَا بَاطِشٌ إِلَّا بِأَزْلِي وَشِدَّتِي

و هیچ خاموش باشنده و گوش نهنده برای سخن گوینده نیست الا
که شنونده است بآن شنوائی من که در حضرت غیب آن سخن و
لفظ خودم را بدو شنوده بودم بحکم سرایت آن شنوائی در حقیقت
او که در عالم علم سماع و اصغاء قوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان
نقول له کن فیکون بهما اثر و حکم آن سرایت بود و هیچ گیرنده و تصرف
کننده نیست الا بقوت و شدت آن تصرف من بتوجه ایجادی که
بصورة الامر که در عالم علم و مبداء ایجاد تاثیر آن حقیقت و عین ثابت
در عین وجود ظاهر و تعیین حصهٔ اوی بحکم الاستعداد و بحسبه
اثری از آن قوت و شدت و سرایت او شد در باطن حقیقت آن
حقیقت و عین ثابت الأَزْلُ فِي أَصْلِ اللُّغَةِ الضِّيقُ وَالحَبْسُ ثُمَّ اسْتُعِيرَ
به للقوة والباس والله المرشد

ولا ناطقٌ غيري ولا ناظرٌ ولا سميعٌ سوائي من جميع الخليقة

و بحقیقت هیچ سخن گوینده جز من نیست و هیچ بیننده و شنونده
غیر من نی از جملهٔ آفرینش بلکه همه منم
بآن نعت برکه گفته شد

وفي عالم التركيب في كل صورةٍ ظهرتُ بمعنىً عنه بالحسن زينتِ

و در عالم ترکیب که عالم حس و صور محسوساتست در هر صورتی
ظاهر شدم بمعنی لطیف که آن صورت از آن معنی آراسته شد
یعنی آرایش هر صورتی و مزاجی حسی ترکیبی در عالم حس بسرایت
۵ معنی لطیف وحدت و عدالت حقیقی منست در وی که تناسب
اجزا و اوصاف و هیأت ترکیبی و حسن صورت آنست که اگر معنی
بآن صورت قائم شود و اثر سرایتش در وی پیدا آید آن صورت بحسن
و ملاحت و لطافت و صباحت آراسته شود و الا بقبح و رداءت
موسوم گردد شیخ میگوید که من درین عالم ترکیب از غایت لطافت
در هر صورتی ساریم بمعنی یوسفیه که آن صورت ازان ما کان
هر اندک و بسیار آرایشی و حصهٔ از حسن و جمال که بوی یافت
بآن معنی منست و ظهور آن معنی مذکور در هر صورتی بحسب
قابلیت آن صورت قابل قلت و کثرت و شدت و ضعف است

لاجرم هرچیز که اثر آن معنی درو تمامتر است آن چیز در حسن و
جمال کاملتر است و هرچه اثر آن معنی درو کمتر است او در جمال نازلتر است
وفی کل معنی لم تبینه مظاهر بصورة لا فی هیئة صوریة
و در هر معنی که آن معنی را از غایت لطف و خفاء او مظاهر حسی
و مثالی و روحانی من از املاک و افلاک و کواکب و عناصر و مولدات ه
بالذات او بالصفات اظهار نکردند و بآن متلبس نشدند من در عین
آن معنی مصور شدم بمبانی معنوی همچون مسائل علوم ذاتی با
معارف ذوقی ای ما تجلیات اصلی بالطایف و اسرار کلی نه در
مبانی و صورتی هیکلی جسدی ای مثالی یا جسمانی والله المرشد
وفیما تراه الروح کشف فراسة خفیت عن المغنی المعنی بدقة
المعنی المحسوس یقال عنی فلان غیره تعنیه اذا حبسه و در باطن ه
هر جسمی از معانی مجرد که روح متجرد خودش آن چیز را می بیند
و بروی حقیقت آن چیز مکشوف می گردد بکشفی که آن را کشف ه
فراست گویند از غایت لطف و صفا و نهایت دقت و خفا
از آن معنی که در عالم خود از دقت محبوس است و هیچ نوع در غیر
آن عالم ظهوری ندارد مخفی و پوشیده ام بدقت و خفا و لطف خودم
باید دانست که کشف بر دو قسمست یکی کشف صوری و دوم غیر

صوری اما کشف صوری بر سه قسمست اول آنک حجب وحوایل
میان ذات وی و مرئی چون بعد مسافت وحوایط وجبال و
امثال آن همه مرتفع شود تا صورت حسی آن مرئی علی ما هو علیه
من الاحوال والصفات تمام در نظر ظاهر این رای چنانک گویا پیش
او حاضرست منکشف گردد همچنانک ساریه واحوال او با دشمنانش بر
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه منکشف گشت ودوم آنک حقیقتی
در صورت مثالی بر شخصی ظاهر گردد خواه آن حقیقت معنوی باشد
چنانک علم در صورت لبن مصور شد یا روحانی چنانک جبرائیل در
صورت دحیه کلبی متمثل گشت وخواه مثالی یا حسی چنانک مصطفی ٥
صلی الله علیه وسلم فرمود که مثلت لی الجنة والنار فی عرض هذا
الحایط الخ ودرین قسم بعضی آن باشد که تاویل محتاج باشد تا اگر غلطی
در آن واقع شود آن غلط از حکم وتاویل باشد فی ثانی الحال نه از کشف
وبعضی آن باشد که تاویل فی ثانی الحال محتاج نباشد بلکه در عین آن
کشف تاویل وحقیقتش معلوم ومنکشف شود واما قسم سوم از
کشف صوری آنست که نفس صاحب کشف بقوت وکمال نفس هر چیزرا
از حقایق با صور روحانی وجسمانی که خواهد در صورتی مثالی ٥
حاضر کند وهر جایی که خواهد ازو معلوم کند واما کشف غیر صوری

آن

آنست که روح بتجردها توجه کند بسوی عالم معانی و غیب و معنی مجرد
آنجا بروی منکشف شود و بحکم آنکه اغلب معانی را در عالم حس صورتی ثابت
و لازمست صورت همان معنی را اینجا باز یابد و مطابقت معلوم کند
و اگر آن معنی قابل آن نباشد که او را درین عالم حس صورتی باشد
از غایت دقت و لطافت آنرا روح بنظر باطن خود همانجا در یابد
و سرش معلوم کند و این فهم را کشف فراست گویند چه فراست
نظر باطنست کما قال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله یعنی بالنظر الباطن پس میگوید آن معنی که از غایت دقت
و خفا محجوب عالم معانی است و او را صورتی درین مراتب اصلا ثابت
نمی تواند بود و آن معنی بر روح بطریق کشف فراست منکشف می
شود در عالم خودش من از غایت دقت و لطافت در باطن آن
معنی خفی عالم و بر آن معنی در عالم خود من پوشیدست تا آن معنی لطیف
هیچ کس ره نمی تواند برد از غایت لطافت من

وفی رحموت البسط کلی رغبة بها انبسطت آمال اهل بسیطة

و در حال مرجوی من بکمال تحقق برحمت اختصاصی که موجب بسط
و فرح و امن و روح می باشد همگی صورت و معنی من رغبت می شود
بسوی تحقق بلکه حضرت غیب بی خوف امتناعی و ترس و توهم منعی

از قبل حقیقت خود هم بسبب نقص استعدادی و از قبل آن حضرت
بعدم شمول آن رحمت و بآن کمال رغبت من یملی آمال و امانی
رحمانی اهل بسیط زمین منبسط و عام می شود تا امیدواری
بآن رحمت همه می رسد و آنچ در حدیث آمده است که در روز عرفه
حجة الوداع از اثر استدعا و طلب مصطفی صلی الله علیه و سلم و الحاح او
در آن طلب رحمت و مغفرت بسبب رؤیت آثار استجابت و نزول
رحمت بطریق تواتر حتی رحمت تارک کشت که ابلیس علیه اللعنه
گردن امید در آن کرد از آنچ از آن شمول و عموم رغبت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و بسط او انگاه بسبب آن رحمت اختصاصی اثری
بوی بر سرایت کرده بود که ولسوف یعطیک ربک فترضی اشارت
آن رحمت بود و باید دانست که رحمت بر دو قسم است یکی عام و آن
بظاهر وجود و اسم رحمان تعلق دارد و ورحمتی وسعت کل شیء
اخبار از وست و دوم رحمت اختصاصی از حکم اسم رحیم و بشارت
آنک فسأکتبها ای اعطیها للذین یتقون ای [illegible] و یؤتون
الزکوة ای الطهارة بحسن متابعة الشریعة المحمدیة صلی الله علیه
و سلم و الذین هم بآیاتنا الظاهرة و الباطنة فی الآفاق و الانفس یؤمنون
ای یصدقون اولا و یتحققون بها ثانیا و هم اهل المتابعة للرسول

الکامل الاصلی صلی الله علیه وسلم و آن کمال بسط و رغبت و سرایت
او در همه خلق اثر این رحمت لاختصاصی است که بدین امت مخصوص است
بکمال غنا بعث صاحب اصل این رحمت صلی الله علیه وسلم و لهذا
در توریت وصف این امت امة مرحومة امده است

وَفِي رَهَبُوتِ الْقَبْضِ كُلِّي هَيْبَةٌ ففيما أَجَلْتُ الْعَيْنَ مِنِّي أَجَلَّتِ

و در حال رهبوت من بقبض و خشیتی که اثر و حکم تجلی جلالی من
باشد صادر از کنه غیب و بی نهایتی او منصبغ بحکم فعال لما یرید ه
و ان الله لغنی عن العالمین همگی من در آن حال خشیت می شود
و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم و لیت رب محمد لم یخلق محمدا
اثر آن کمال خشیت بود پس من بحکم آن انصباغ بکمال آن هیبت
و خشیت در هر جهه چشم می گردانم اثری از آن هیبت و عظمت که
در من ظاهر شده است و من از آن پرم بآن چیز سرایت می کند
و همان اثر از آن منعکس می گردد و چشم من می بیند تا نظر من از آن
منفعل می گردد و آن چیز را چشم من بصورت هیبت و عظمت
هم بر من جلوه می کند و بی نهایتی و عدم مناسبت و غناء مطلق را در آن
چیز مدرک چشم می گرداند و ذلک معنی **قوله** ففیما اجلت العین منی اجلت
ای اجلته عنی فی نظری و عظمته من اثر هیبتی الساریة فی ذلک الشیء ه

وَفِي الْجَمْعِ بِالْوَصْفَيْنِ كُلِّيَ قُرْبَةٌ فَحَيَّ عَلَى قُرْبِي خِلَالِي الْجَمِيلَةِ

معنی حیّ هلمّ و اقبل ثم بنیت حیّ مع علی او هل اسما واحدا و سمّی به
فعل الامر للحثّ و الاستعجال میگوید که در حال جمع میان این دو
وصف جلال و جمال بسبب تحقق بحقیقت کمال حقیقی بهمکی ذات و صفات و آثار
موجب قربت است پس ای طالبان مسترشد و متابعان مجد
مستعد بیایید و بشتابید در یافت این دو قرب را که از اوصاف
نیکو ستوده و خصال پسندیده منست یعنی چون من
در مقام کمال این دو وصف جلال و جمال را بهم جمع کردم هر اثری از
آثار وصف جلال که بصورت عدم ملاءمت و قهر ظاهر می شد متضمن
خوف بعد می بود اکنون بسرایت حکم جمال و کمال در وی عین جمال اثر
و وصف بصفت ملاءمت و لطف و امیدواری بقرب متصف شده
می شود و احکام رهبت را باقدام رغبت مبدل می کرد پس همکی
خصال من جز بصورت وصف محمدیت و جمال و کمال مصور و موصوف
و ظاهر نمی باشد و این سبب موجب قرب می شود یعنی غالبا
تجلی جمالی محض موجب کمال بسط و امن می شود و در آن کمال ۵۱
بسط و امن توهم ظهور بصورت وصف انبساط و گستاخی
و ترک ادب می باشد لکن چون مقام کمال فرق و تجلی جمال و جلال را

[illegible]

332

بهم جمع کرد از حکم و اثر هیبت و عظمت جلال در جمال چیزی سرایت
می کند تا همگی صفاتی که بحکم جمال منصبغ شده ظاهر می شوند از آن
سرایت اثر جلال جز بصورت حفظ ادب و مراعات وقار و وصف
شوذکی پیدا نمی آیند و ازین جهت همه مستلزم قرب می باشند
پس طالبان مسترشد چون نظر برین صفات افکنند و متابعت آن کنند
بتخلق و اتصاف بآن اوصاف آن همه موجب قرب ایشان شود پس
گو بیابیت و بشتابیت بسوی دریافت این اوصاف کمال جامع

میان دو وصف جلال و جمال

وَفِی مُنْتَهَا فِی لَمْ اَزَلْ بِی وَاجِدًا جَلَالَ شُهُودِی عَنْ کَمَالِ سَجِیَّةِ

و در آخر و منتهای فی که حکم ظرفیت مکانی و زمانی و علمی و روحانی بلکه
مفهوم ظرفیت عقلًا و وهمًا بکلی منتهی می شود اعنی در حضرت غیب
مطلق همیشه من مر عظمت و بی نهایتی ذات خودم را و عظمت و بی
نهایتی شهود خودم را که بذات کامل بی نهایت خودم متعلق است
و بی نهایتی مدرکات فرع و اثر آن شهود و بی نهایتی اوست دریابنده بودم
از غایت کمال احاطت و سعت بی غایت که خلق و وصف ذاتی منست
یعنی این وجدان من مر بی نهایتی شهود ذات بی نهایت خودم را حاصل
از کمال سعت و احاطت ذات من بود که آن کمال احاطت و سعت خلق و وصف ذاتی منست

وفی حیث لا فی لم ازل فیّ شاهداً جمال وجودی لا بناظر مقلتی

و در آنجا نیز که حکم ظرفیت و مفهوم از حرف فی اصلا مجال نبود و نمود
اثر و حکم علم از عالم و معلوم و تمیز اسم دهر و غیره از مسمّا و مفهوم
هیچ ظاهر و ثابت نبود اعنی در حضرت غیب هویت همیشه من ه
مر جمال وجود اعنی کمال ظهور خودم را بجمیع الکمالات الذاتیة والاسمائیة
شاهد بودم و می دیدم نه باین ناظر مقله و مردمک چشم ظاهر حسّی بلکه
بچشمی که مرا بود در آن حضرت مناسب آن نشأت ذاتی و اکنون
بنسبت با شهود حقیقی من هیچ حادث و متجدّد نیست بلکه تجدّد و
حدوث بحسب مراتب و اهل مراتب است باز اکنون بعد از این بیتی
چند بزبان ارشاد و دعوت می گوید و با مسترشد خطاب می کند

فان کنت منّی فانحُ جمعی وامحُ فرق صدعی ولا تجنح لجنح الطبیعة ونخ

پس اگر چنانک تو که مسترشدی متابع و مرید حقیقی منی پس روی باین
حضرت جمع حقیقی من آور و شکاف تفرقه را که پدید آورده من و
مقتضاء حکمت بالغ منست که نام غیر و سوی اثر آن شکاف تفرقه است
از عین آن حضرت جمع حقیقی من از خود محو کن یعنی هر چه از
غیر و سواء در نظر تو می آید آن را از خود دور کن و از آن اعراض نمای
و بهیچ نوع بتاریکی طبیعت و شهوات و لذات حسّی و وهمی او میل مکن ه

وحظ

وجمله شهوات وصفات طبعی را واگرچه بصورت علوم مستنبط
حاصل شوند تا الآن طبیعی ظاهر شوند زنهار هیچ نوع از آن میل نکنی وهمه را
از خود فانی گردانی وبتوجهی وحدانی روی باین حضرت جمع آوری ۵
تا از من تحسن متابعت حظی اوفر بیابی واز آثار این حضرت جمع من
بتو چیزی برسد قوله لا تجنح ای لا تمل ومنه قوله تعالی وان جنحوا
للسلم فاجنح لها وجنح اللیل طائفه فکنی به ههنا عن ظلمة الطبیعة منه
فلو نکنما آیات الهام حکمته لاوهام جذبن الحس عنك منزلة
دونکما ودونکه ودونك کلما استعملت فی الحث والاغراء وفی معنی
خذ فحکمه علم فذا حکم مبناه بدلیل برهانی او کشف عیانی
میگوید کو بس بگیر که اینك بتو دست آیتما وحی موجب دانش محقق ۵
روشن از این علوم که درین قصیده بتقریر وتحریر آمده است وبنا این علوم
بکشف صحیح وشهود صریح سخت محکم است یا این علوم مذکور هر
وهمی وظنی را که بتو ونفس تو متطرق می شود از تصور حسی وقوای
حسی چون وهم وخیال ومفکره ومتخیله وغیر آن همه را این علوم محقق
زایل کننده است یعنی هر علمی از این علوم عقلی ونقلی که بدست عموم خلق
افتد وبوساطت قوا ومدارك ظاهر وباطن بنفس می رسد هیچ از آن از ظلمت
۵ طبیعت وشوایب اثری از احکام مزاج درین قوا وحواس ظاهر وباطن خالی نمی تواند

بود لاجرم اوهام و شکوک و شبهتهای بی شمار بآن جمله راه می یابد و غایت
آن جز غلبهٔ ظنی نمی باشد و هرچه یکی ازین علما و عقلا در
مسئلهٔ تصور و تعقل می کند و بر صحت آن دلیلها ایراد می کند
که آن دلیلها هم مستنبط ازین نوع علوم می باشند مشارکت این
قوا و حواس از مفکره و غیره حاصل گشته و غلبهٔ ظن و طمأنینتی
نزدیک بیقین مر نفس این مستدل را بآن دلایل حاصل آمده می افتد
که بعد از مدتی همین مستدل را بقوت و جودت فکرش
دلیلی دیگر روی می نماید در عین همان مسئله برخلاف حکم اول
که دلیل دوم بقوت و متانت مبطل حکم و دلیل اول می شود یا
غیر این مستدل را بجودت و صفاء ذهن دلیلی دیگر برخلاف
حکم و دلیل این مستدل اول سانح می شود که حکم دلیل اول را
ابطال می کند و همچنین حال این مستدل و دلیل دوم و هلم جرا
چنانکه یکی از فضلا و شاگردان امام فخرالدین رازی رحمه الله حکایت
کرده است که روزی بخدمتش در آمدم در گریه و اضطرابی عظیمش
یافتم از سبب گریه و اضطرابش سؤال کردم فرمود که بر روزگار ضایع
و بی حاصلی خود از عمر می گریم زیرا که دی حکم مسئله که بر صحت آن
از بیست سال باز دلایل بسیار قوی خالی از شبهه و اشکالات و سالم

از نقوض

از شکوک و اعتراضات قایم یافته بودم و مرا بر صحت آن حکم بواسطهٔ
آن دلایل قوی محکم و ثوق و یقینی و اطمینانی هرچه تمامتر حاصل
و این ساعت مرا بر آن دلایل اشکالات و شبهه عظیم محکم سانح گشته
است و بر خلاف آن حکم دلایل عظیم محکم روی نموده و بیکبارگی آن
یقین و وثوق بیست ساله مرا باطل گردانیده و شاید که بعد
از مدتی این همه نیز در صدد ابطال افتد پس عمر که درین افکار بکار
رفته است و می رود همه ضایع و بی حاصل می گردد پس معلوم شد که
حاصل این علوم عقلی و نقلی غلبهٔ ظنی بیش نیست مبنی بر حدس حس و دلایلی مستخرج
و مستنبط بواسطهٔ قوای حسی باطنا و ظاهرا و باین سبب اوهام و شکوک که
و شبههای این دلایل و علوم که حاصل است از حدس حس و قوای حسی متطرق
می گردد همه اکنون تو که مسترشدی باین علوم نقلی و عقلی و دلایلی که از
حکم مزاج و ظلمت طبیعت اثری در شان ساری است و بآن واسطه بکمال
یقین نمی رسند مباش مگر که اینک این علوم حقیقی که مبنی است بر حکمت
و دلایل محکم کشفی شهودی و فواید گشته از همه اوهام و ظنون که
و شبهها و شکوک حاصل از حدس و فهم قوای حسی است در پیش تو
تحریر و تقریر رسانیدیم بفهم آنها و تحقق بانها متوجه شو تا بعین الیقین
برسی و مستند ادله مرا این علوم از آن طرف یافته ام که اهل تناسخ می گویند

و تقریری کند که اجزای عالم در صدد ترقی و استکمالست و چون
نفسی را در صورت مزاجی عنصری تحقق بکمالات تماما میسر نا شده
از آن صورت عنصری مفارقت افتد اگر چنانک حالة المفارقه
خلقی و صفتی انسانی بروی غالب بوده باشد در حال بصورتی مزاجی
انسانی دیگر متعلق گردد و استکمال خود را دیگر بار متعرض شود
و آنچ در آن صورت اول ازو فوت شده است از کمالات درین ●
صورت دوم حاصل کند تا آنگاه که بدرجهٔ ملایکه ترقی کند و چندانک
تمام کمالات بالفعل حاصل شده باشد و مرین تعلق دوم را در صورت
انسانی دیگر نسخ خوانند و اما اگر چنانک حالة المفارقه خلقی یا صفتی
حیوانی برین نفس غالب بوده باشد در حال بصورت حیوانی که آن
صفت غالب برو و از خصایص اوست متلبس شود و باز از مراتب ترقی
سیر کردن گیرد و تا باز بمرتبهٔ انسانی رسیدن و از آنجاش بدرجهٔ
ملکی ترقی میسر شدن و بکمال حقیقی خویش پیوستن باشد که
بارها بسیار مرین نفس را از صورتی حیوانی مسخ گویند و اما اگر
حالة المفارقه غالب بر نفس خلقی یا قوتی نباتی باشد نفس در ●
حال بصورت نباتی متلبس گردد و آنرا فسخ گویند
و اما اگر بصورتی جمادی متلبس باید آنرا رسخ خوانند ٥

بصورتی نقل و تحویل الآدم افتد صح
و این تلبس نفس انسانی را بصورتی صح

ومجموع این مذهب باطل است وایشانرا مذهب تناسخ کویند
پس میکویند که مرا از حقایق علوم از ذات خودم
معلوم شده است نه بواسطه تلبّس نفس من وتنقّله
از صورتی بصورتی بجهت استکمال واین مذهب نسخ هذیان
وباطل است ونهادنا با آن التفات نمی والله الهادی

وَمَنْ قَائِلٌ بِالنَّسْخِ وَالْمَسْخِ وَاقِعٌ بِهِ اِثْرُهُ وَكُنْ عَمَّا يَرَاهُ بِعُزْلَةٍ
وَدَعْهُ وَدَعْوَى الْفَسْخِ فَالرَّسْخُ لَائِقٌ بِهِ اَبَدًا اَلْوَصْحُ فِي كُلِّ دَوْرَةٍ

واز کسی که معتقد باشد مر مذهب نسخ وتناسخ را بپرهیز ودور باش از
آنچه او میکوید ومعتقد می باشد از مسخ وفسخ ورسخ که فی الحقیقه مسخ
بوی واقع است واو بمنزله حیوانی است که از فهم وعلم ومعرفت
حقایق اشیا وتمییز میان حق وباطل همچون حیوانات هیچ کونه خبر
واکاهی ندارد وبدین کفتار واعتقاد باطل سخیف که بکذارد مرین حیوان
تناسخی را بان دعوی باطل او که فسخ واقعست ونفوس بعضی از اناسی بعد
از مفارقت در نباتات وصورتی نباتی ظاهر می شود بسبب غلبه
صفتی نباتی برایشان حالة المفارقة او قبله چه رسخ بوی لایق است
اکر درست شود یعنی اکر درست شود مذهب او او سزاوار آن
باشد که در هر دوره زمانی بصورت سنکی وجمادی پیدا آید زیرا که چون

منزوی ودر کمال او [illegible] شود

این رای و مذهب وی ادنی و انزل آرا و مذاهبست پس صنفی و خلقی
فرومایه تر و خسیس تر از اخلاق و اوصاف نفس وی قایم نبوده باشد
لاجرم اگر مذهب او را اندکی مایه صحتی باشد او لایق آنست که نفس
خسیس او در اخس و انزل مراتب که معدن و جمادست مقید گردد و
حینئذ باصطلاح او رسخ بود و نفس خسیس وی نازل باشد

وَضَرْبِي لَكَ الأَمْثَالَ مِنِّي مِنَّةً عَلَيْكَ بِشَأْنِي مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةِ

و این مثل زدن و مثال نمودن درین ابیات آینده با این حال خودم
و تحقق بمقام تمکین در تلوین باری پس از باری از من بر تو که
مسترشدی و متابع منی نعمتی و منتی عظیم است چه سبب مزید
وضوح می شود نزد تو که صدور کثرت را از وحدت ذات و تحقق
وحدت را در عین کثرت اثبات می کنم و بفهم تو می رسانم و اول
این امثال است که می گوید

تَأَمَّلْ مَقَامَاتِ السَّرُوجِيِّ وَاعْتَبِرْ بِتَلْوِينِهِ تَحْمَدْ قَبُولَ مَشُورَتِي

تفکر و تأمل کن در مقامات و احوال ابو زید سروجی که ابو القسم حریری
در کتاب بطریق حکایت ایراد کرده است و اعتبار کن این مقام تمکن
در تلوین مرا بتلوین ابو زید سروجی و ظاهر گشتن او بصورتهای
گوناگون و زبانها مختلف و هیأتها متنوع و اشکال متباین و احوال متعدد

گامی

گاهی بصورت نابعدی و زمانی بهبانی و واعظی و وقتی بشریک گدایی
مع توحّد العین و الذّات تا بعد ازین اعتبار مذکور مستورست و نصیحت
مرا بشنوید و ستوده سیرتی در آخر تراکنم که توحّد کن با این حضرت
جمع مرکه این تمکین و تلوین از احکام و خواصّ اوست
وَتدری التباسَ النفسِ بالجسمِ باطنًا تظهرها فی کلّ شکلٍ وصورةٍ
و سِرّنا با آن اعتبار بحال سروجی باز دانی حقیقت تلبّس نفس را بجسم و مزاج
و قوا، حتّی در حال بطون نفس یگانه در زیر پرده حواس بواسطهٔ این
مظهر و صورت حسّی مزاجی و ظهور نفس یگانه را بواسطهٔ آن مظهر و تلبّس بوی
در هر شکلی چون شکل چشم و گوش و زبان و بینی و دست و پای و در هر
صورتی چون وهم و خیال و مفکّره و ذاکره و در صورت غاذیه و جاذبه
و ماسکه و منمّیه و غیرها بیقین باز دانی و حقیقت این نیز معلوم شود که
سروجی یک شخص بیش نبود که باحوال و اشکال مختلف متلبّس و ظاهر می شود نفس
نیز یگانه است که متلبّس بصورت عنصری در شکل مسموع و سامع و مبصر
و بصیر و معقول و عاقل پیدا می آید و این ظهورش بصور مختلف در وحدت
عین و ذات او قادح نه و از معرفت نفس نیز بحکم من عرف نفسه عرف ربّه بمعرفت احدیّت حق

همچنانک

کنی

وَفی قوله انّما انا فالحوض ضاربٌ به مثلًا وَالنفسُ غیرُ مجدّةٍ
و هو چند این حریری در ایراد این حکایات و مقامات دروغ گفته است

بزعم او و نفس او حد و حقیقت بکار نبرده است در این سخنان
بلکه مقصودش دروغی و مجازی و هزلی بوده است تا کسی از آن
لغتها و صیغتها و فصاحتهاء او از علم بلاغت فصاحت و کتابت
بهره‌مند شود لا غیر و لکن فی الحقیقه حق تعالی بوی و
زبان وی از جهت ما مثلی زده است تا ما را حقیقت این مسئله
تمکین و تلوین و معرفت نفس و حق مفهوم و معلوم گردد پس چون

مثل تمام شد مثلی دیگر می گوید

فَكُنْ فَطِنًا وَانْظُرْ بِحِسِّكَ مُنْصِفًا لِنَفْسِكَ فِي أَفْعَالِكَ الأَثَرِيَّةِ

پس زیرک و دریابنده باش در این امثال مرا و انصاف ده این نیز
نفس خود را یگانگی عین و تمکینش از ظهور بصور و احوال و
اشکال مختلف و اضافت جمله علوم و آثار بوی و تنظر کن
ببصر خود در انفعالی اثری ظاهر می شود چون نظر
در آینه و آواز در اذن از کوهها و عمارتها، معانی حکم که اثری
از آن نظر و آواز تو باز بسوی تو منعکس می شود تا مثال آن
صورت و صوت تو در نظر و سمع تو پیدا می شود و بصر و سمع تو ذکر
در خود تا اثر ظاهر می گرداند والله اعلم

وَشَاهِدْ إِذَا اسْتَجْلَيْتَ نَفْسَكَ مَا تَرَى بِغَيْرِ مِرَاءٍ فِي المِرْآةِ الصَّقِيلَةِ

که از آن انفعال

أَغَيْرُكَ فِيمَا لَاحَ أَمْ كُنْتَ نَاظِرًا إِلَيْكَ بِمَا عِنْدَ انْعِكَاسِ الْأَشِعَّةِ
ومشاهده کن وانصاف ده نی مجادله چونکه خودت را بر خودت جلوه
می کنی وی خواهی که خود را آینهٔ صافی زدوده ببینی که غیر
نیست آنک در آینه بر تو و نظر تو پیدا است یا خود توی که
بواسطهٔ آن آینه بسوی خودت نظر کننده در وقت انعکاس
شعاعها، بصر تو در آینه و شعاع روشنایی روز بسوی قوت
باصرهٔ تو تحقیق این مسئله است که آنچ در آینه منطبع می
بینی صورتی مثالی است که نفس تو بآن صورت متلبس شده است در عالم
مثال و بواسطهٔ صفاء آن آینه حصه که او راست از عالم مثال
در باطن جسمانیت او متعین شده است و صورتی که تراست در
در عالم مثال بسبب محاذات تو با عالم مثال در وی پیدا آمده و شعاعی
نورانی میان بصر تو و آن صورت مثالی تو ممتد گشته و همان شعاع
بواسطهٔ عدم نفوذ و تلاشی او باز ببصر تو منعکس شده تا آن صورت
مثالی متلبس مدرک تو می گردد پس آن صورت مثالی تو غیر تو
نیست بلکه هم نفس تست که بآن صورت مثالی تو متلبس شده بر تو
پیدا آمده است ازیراکه هر صورتی بلکه هر ذرهٔ جسمانی را حصه از
عالم ارواح هست در باطن او همچنان که روحانیت آنچیز که عبار

ازو فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء است در آن حصه واقع
است و همچنین حصه از عالم مثال با جسم هر ذره بهم پیوسته که صورت
مثالی و جسمانی آن ذره در آن حصه حاصل است و این جمله حصص
از عوالم مذکوره مع آن ظهور آن سر وجودیست که از فیض وجود مطلق
بهر ذره مضاف شده است در این عوالم مذکوره وحدت و نورانیت و
صفای حقیقی مر آن سر وجودی راست من حیث انه وجود محض
پس هرچه قرب و نسبت او با آن سر وجودی بیشتر است و با وی
من حیث انه مبدا اقرب ترست وحدت و نورانیت و صفا بر وی
غالب ترست چون ارواح مثلا و هرچه من حیث المبدائیه از وی دورتر و
افتاده است کثرت وسائط در وی اثر کرده است و او را کثیف و
ظلمانی گردانیده چون جسمانیات که عکس نسب و اعتبارات ۵
در ایشان متضاعف است لاجرم تکاثف پذیرفته اند و چون عالم
مثال تلو عالم ارواحست و باین سبب بمبدا نزدیکترست لاجرم صفت صفا
و نورانیت و حکم وحدت برو و صور او غالبست و لهذا صور آن
عالم را قابلیت تجزیه و تبعیض نیست پس چون صفت کثرت و ظلمت
ترکیبی که از خصایص عالم اجسامست از سطح آینه بواسطه صقال
زوال می پذیرد و آن ظلمت و کدورت و حکم کثرت با نوع وحدت و

صوا

صفا و نورانیت مبدل می‌شود حکم عالم اجسام که با آن جسم آینه
تعلق دارد مخفی می‌گردد و حکم جهت آن از عالم مثال که صفا و
نورانیت مر او را لایق‌تر است در این سطح آینه پیدا می‌آید و چون
این جهت آینه از عالم مثال با اصل او که عالم مثال منفصل است متصل
است و هر چیزی را در آن عالم مثال صورتی ثابت لاجرم هر چیز که
محاذی و مسامت آن سطح آینه که عالم مثال ما و متعین شده است
حاصل می‌آید صورتی که آن چیز را در عالم مثال ثابت است در آنجا
متعین می‌شود و چون ناظری در برابر آن سطح آینه و عالم مثال که
از او متعین است می‌آید صورت مثالی آن ناظر در آنجا ظاهر می‌گردد
و چون درو نظر می‌کند تا فیء که در پشت آینه است شعاع بصری
او را از نفوذ و تلاشی در هوا واقع می‌شود مانع می‌آید لاجرم همان شعاع
متکیف شده جمله آن صور مثالی که بالمحاذاة در آن آینه ظاهر شده
است با خود سوی باصره او منعطف و منعکس می‌گردد تا صورت
مثالی نفس خویش و هرچه در آنجاست مدرک او می‌شود پس بتحقیق
این ناظر در آن آینه جز صورت خود را ندیده است و نفس او یکی بیش
نیست که در یک حال در دو صورت حسی و مثالی متلبس شده خود را به وی عرضه
می‌کند پس از اینجا تمکین در تلوین را فهم کن والله الهادی

واصغ لرجع الصوت بعد انقطاعه لملك باطراف القصور المشيدة
اهل كان من ناجاك ثم سواك ام سمعت خطابا من صداك المصوت
الاصغا من قولك اصغيت الى فلان اذا املت بسمعك نحوه واصله من
الصغو الميل يقال صغا يصغو اصغوا وصغي يصغي صغا وصغيا والقصر المشيد
المرتفع المطلي بالجص او البلاط وگوش دار بسوی بازگشتن آواز تو هم بسوی
تو بعد از انقطاع آن آواز از حلق وگوش تو بکنارهای کوشکهای بلند بسنگ وگچ
اندوده وبرآورده ودر کوههای بلند که سنگهای آن صلب باشد وآواز
از آن نفوذ نکند ونگذرد ومتلاشی نشود وببین که جز تو کسی بود در آن
کوشک یا کوه بلند که با تو همان سخن ترا باز گفت یا خود می شنودی هم از خود
خطابی مثل همان خطاب خودت از صدا آواز دهنده خودت که بحقیقت
هم تو و آواز تو بود که بدو نوبت از تو ظاهر گشت وهم تو از خودت متاثر
شدی ومؤثر هم تو بودی اولا وآخرا یعنی چون نفسی بقوتی مخصوص از باطن
ظاهر می آید وهوا از آن نفس متکیف می شود از نفس با آن موج وتکیف
وتکیف صوت می گویند واگر آن نفس بمخرجی یا بمخارج حروف منقطع و
متکیف شده ظاهر می گردد آنرا حرف یا کلمه یا کلمات گویند وبواسطه
آنکه از باطن بقوت ظاهر شده است اثری از نفس متنفس با آن نفس وصوت
وکلمات همراه می باشد که حکم ظهور آن نفس با آن قوت ممتد می شود وتا بغایت

محز

خرد می بود و آنجا منتهی و متلاشی می شود و با رسیدن آن صوت و نفس ممتد بآن غایت خورش هر هوایی که گرد این متنفس مصوّت در آمده است با آن صوت و نفس بقوّت او متأثر و متکیّف می شود و بآن طریق که هر جزوی که از ین هوا بمتنفس نزدیکتر است زودتر متکیّف و متأثّر می گردد پس ه جزوی را که ملاصق اوست بآن قوّت که بآن نفس همراه است قرع می کند تا آنجا که غایت و منتهای آن نفس است پس هر که در آن هوای متکیّف واقع باشد اثر آن تکیّف هوا بآن صوت و کلام بهوایی داخل صماخ وست می رسد و قوّت سامعهٔ او آنرا تلقی می کند و بنفس او می رساند اکنون گوییم چنانک پیش از رسیدن آن نفس مصوّر بصورت صوت یا کلام بآن غایت که چون بوی می رسد متلاشی می شود نفوذ نا کرده و متلاشی شده باشد کوهی یا عماری یا جسمی صلب پیش آید و مانع آید مر آن نفس مصوّر مذکور را از نفوذ و بلوغ بآن غایت و از تلاشی آن قوّت که در آن نفس مرکوز است و او را تا بآن غایت می رساند مر آن نفس را باز می گرداند تا منعطف ه شود و باز دیگر در آن رجوع و انعطاف مر همان هوا را که حوالی متنفس و غیر اوست قرع می کند و تا بهوا پیش می رساند که داخل صماخ متنفس است و هر که نیز که در آن هوای متکیّف بآن انعطاف واقع باشد پس سامعهٔ او دیگر همان صورت و کلمه را بعینه تلقی می کند و بنفس می رساند

و این صورت راجع باصدا تمام است که موجب رجوعش چنانکه گفتیم
صلابت و عدم نفوذ ست و این معنی در عالم الهی آنست که چون
بحکم انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون قول الهی
که اثر نفس وجودی اوست در وقت ایجاد بحقیقتی از حقایق ممکنات
می رسد بواسطهٔ صلابتی از حکم عدم حقیقی که فی احد طرفی تلک
الحقیقة ثابت است آن نفس الهی وجودی آن نفوذ نمی کند لاجرم
همان قول بعینه بحضرت وجود که آن نفس ازوی صادر ست
رجوع می کند و فی الحال تعیّنی مر حضرت وجود را در خودش از
خودش حاصل می آید محل ظهور آن تعیّن و حکم و اثر وی آن حقیقت مذکور
می شود و چنین آن حقیقت روحی موجود می گردد پس موثّر و متاثر
یک چیز بیش نیست و آن وجود یگانه است پس می گوید که چنانک
در آینه و خارج از و جز نفس خود را نمی بینی که در صور و اشکال متنوع
بر تو ظاهر می شود همچنین آوازی که در اول و آخر می شود هم از نفس تو
صادر می شود و بواسطهٔ قوّت نفس تو دیگر باره هم بنفس تو می رسد
و هم تویی که از صورتی دیگر که آن عبارتست باز خود را می خوانی
و با خود خطاب می کنی مانند دیگری

وَقُلْ لِیْ مَنْ اَلْقیٰ اِلَیْکَ عُلُوْمَهُ وَقَدْ رَکَدَتْ مِنْکَ الحَوَاسُ بِغَفْوَةٍ

وما

وَمَا كُنْتَ تَدْرِي قَبْلَ يَوْمِكَ مَا جَرَى بِأَمْسِكَ أَوْ مَا سَوْفَ يَجْرِي بِغُدْوَةِ
فَأَصْبَحْتَ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى وَأَسْرَارِ مَنْ يَأْتِي مُدِلًّا بِخِبْرَةِ

و بگوی مرا که که انداخت بسوی تو علوم خود را در آن حالی که ساکن
شده است از تو حواس ظاهر تو بواسطهٔ خواب که در وقایع می بینی ٥
تو را از آن وقایع بتصریح یا بتعبیر مسایل و علوم معلوم می شود و تو می دا نسخه صح
نی پیش از این روز که در خواب رفتی و در وی این وقایع دیدی یا دی و پیش از دی
در زمان ماضی چه رفته است از امور و کوائن عالم و نه نیز می دانستی که بامداد
و فردا و پس فردا در زمان مستقبل چه خواهد رفت در عالم از امور و
حوادث پس چون از خواب باز آمدی آن وقایع دیده ترا بطریق تصریح
یا تاویل و تعبیر آن خواب دانش محقق حاصل می شود باخبار و احوال
هر که گذشته است سالهای بسیار و قرنهای بی شمار و صاحب علم و
آگاهی می شوی باسرار و احوال هر که بعد از تو خواهد آمد بمدتهای مدید
و حال تو پس آن خبرت و دانش محقق فرح و انبساط می باشد
قوله مدلا ای فرحا یا منبسطا من قولهم ادل فلان اذا فرح و
انبسط و نصبت علی الحال والله اعلم

أَتَحْسَبُ مَنْ جَارَاكَ فِي سِنَةِ الْكَرَى سِوَاكَ بِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ الْجَلِيلَةِ
وَمَا هِيَ إِلَّا النَّفْسُ عِنْدَ اشْتِغَالِهَا بِعَالَمِهَا عَنْ مَظْهَرِ الْبَشَرِيَّةِ

تجلّت لها بالغیب فی شکل عالمٍ هداها الی فهم المعانی الغریبة
وقد طبعت فیها العلوم واُعلمت باسمائها قدماً بوحی الابوّة
وبالعلم من فرق السوی ما تنعّمت ولکن بما املت علیها تملّت

اتو می بنداری و کمان می بری که غیر تو بوذ آنکسی که در آن حال که تو
در بیهوشی خواب بوذی و در خواب اورا می دیذی که با تو در سخن رفت
و ترا بانواع علوم و اسرار بزرکوار اعلام فرموذ همهان بوذ آن
آموزنده و خبر کننده مر ترا در آن خواب از آن علوم جز نفس
یکانهٔ تو در وقت اشتغال و توجهش بسوی کلیت و کمالیت ●
خودش در عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانیست فی اعراض او در آن زمان.
از مظهر و صورت بشریت و انسانیتش که چون ازین بود ٥
و اوصاف جزویت تدبیری در آن حالت خواب خلاص یافته بکلیت
خودش روی آورد از جهت کلیت و بساطت خودش اعنی ٥
نفس کل آنجا بعالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانیست بروی
بصورت عالمی بزرکوار بیدا شذ و مر ترا از جهت جزویت و تعلق خودش را
بتدبیر بدن که نفس جزوی است بفهم علوم و معانی غریب راهبری
کرد و بیش از این خود قدیما این علم در این نفس منطبع شذه بوذ بواسطه
وحی آنحضرت بذری یعنی آدم علیه السلام مضاف بوذ و اخبار

واعلام کرده بودند مر این نفس را باسماء علوم و حقایق اشیا چنانکه
فرموده و علّم آدم الاسماء کلّها بقوله انبئهم باسمائهم پس بآن علم
مر این جهت جزویت خودش را اعلام کرد و این نفس تدبیری بآن دانستن
علوم از تفرقه که بغیر مضاف باشد یا در آن غیریتی ثابت بود برخوردار
و خوش عیش نشد و لکن بآنچه از جهت کلّیت و اطلاق خودش برین
جهت جزویت و تقیید بحکم تدبیری خودش از آن علوم املا کرده هم بآن
پر و مملو گشت چه اگر چه در نفس بحسب جزویّتش تفرقه می نماید
امّا در آن تفرقه هیچ غیری را مجال نیست بلکه آن تفرقه صور وجوه
و حیثیّات و ظهورات همین نفس یگانه است لا غیر مقصودش والله اعلم
از این بیان آنست که نفس یکی بیش نیست و او را دو جهت ظهور است
یکی من حیث البساطة و الکلّیة و الجمعیّة و مثال روشن این جهتش در
خارج حقیقت قرص آفتاب و نوریّت مطلق اوست که اصلا قابل تبعیض و
انقسام نیست و امّا جهت دوم مر جزویّت و تقیّدست بحکم تدبیری
و مثالش شعاع آفتاب است و هر چند این شعاع هم عین نور است و فی نفسه
بساطتی دارد امّا بحکم آنکه قابل ظهور است و اتّصال بعالم ترکیب و
جسمانیت من الهوی الی الارض و ما بینهما بآن سبب جزویّتی بوی مضاف
می شود و چنان می نماید که متجزّی و منقسم است و فی الحقیقه آن تجزیه

و انقسام از آن مظاهر و قوابل است که بسبب آنکه این شعاع مظهر و مظهر
ایشانست بواسطهٔ آن قرب و اتصال بوی مضاف می نماید همچنین نفس
نیز از آن جهت که قابل ظهور است بصورت تدبیر امزجهٔ جزوی
مختلف او را بحکم اضافت هر وصفی تدبیری و ظهور بآن صفت در آینهٔ هر
مزاجی معین نفس جزوی می گوییم مع توحد العین چنانکه آفتاب یکی بیش
نیست و او را از حیثیت ظهور در هر روزنه و اظهار هر جسمی بنور
آفتاب و عکس و شعاع او می خوانیم و همچنانکه مجال و قوابل را در ظهور شعاع
آفتاب و صفت و خاصیت او اثرها ظاهر است تا اگر بر آبگینهٔ سبزی
تابد عکسی که از او ظاهر می شود سبز پیدا می گردد و اگر بر آبگینهٔ زرد
زرد و اگر بر آبگینهٔ سرخ سرخ و اگر در روزن مدور می باشد شکل
شعاع مدور می نماید و اگر مربع مربع و اگر مسدس مسدس و اگر
بر روی کاغذ می تابد سیاهش می کند و اگر بر شقهٔ جامه می تابد
سپیدش می کرداند و همچنین مر آن امزجه را در ظهور نفس در ایشان و تقید
تدبیر ایشان و اظهار احوال ایشان اثرهای عظیم ظاهر است که اختلافات
و تنوعات اعراض و آمال و امانی و صفات و اخلاق ذمیمه و آداب و صنایع
عموم خلایق بحسب و حکم آن اثرها و تنوعات و اختلافات ایشان است و بدین
شعاع اگر مثلا بر آینهٔ صافی افتد و بعد از تکیف بکیفیت آن آینه عکس او

بر آبگینه افتد و بآن منکیف شده پرتوش بر آب صافی افتد و از آن
آب صافی تکیفی پذیرفته بر دیواری مصقول آید و از آن دیوار بر جسمی افتد
که مقابل آن دیوار مصقول بوده باشد آن شعاع را بحسب هر مظهری ه
از این مظاهر منکیفه وصفی و رنگی حاصل می آید بخلاف آنکه آن شعاع
بی هیچ تکیفی بر شخصی تابد که جز صفت منیر بلا مظهر با او حکمی و صفتی دیگر
همراه نباشد همچنین اگر چنانک تدبیر نفس بوساطت ملکی یا ملائکه
بسیار مزاجی عنصری تعلق گیرد از هر ملکی خلقی و صفتی و خاصیتی
با او همراه می باشد و اختلاف همم و مقاصد دینی و علوم نفسی و اخلاق
و آداب نفسانی و تنوعات آن از آثار وسایط و اختلافات و تنوعات
صفات ایشان واقع می باشد اما اگر تعلق نفس با مزاج کاملی بی وسائطی
ظاهر می شود همه اخلاق و اوصاف او وحدانی الصفت می باشد مناسب
و اشارت قرآن و حدیث در نفی واسطه و اثبات آن وارد است اما
اشارت قرآن بنفی واسطه و نفخت فیه من روحی و اما اشارت حدیث نبوی
بثبوت واسطه قوله علیه السلام ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین ه
یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ثم ه
الیه ملکا باربع کلمات فیکتب علیه عمله و اجله و رزقه و شقی ام سعید
ثم ینفخ فیه الروح یعنی الملک ینفخ پس ظهور نفس غیر کاملی بوسایط بسیار

می باشد ه

بیش

میان این شخص و میان نفس کل پس نفس یکی نیست و تنوعات ظهور
او را نفوس جزوی میخوانند و هکذا الامر فی الوجود بعینه و الحقیقه
فافهم تعرف معنی قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه اکنون چون مر این
نفس یگانه را ظهوری خاص آمد نسبت با هر شخصی بواسطه یا بی واسطه
و از آن حیثیت که بتدبیر بدنی متعین گشت و آنکه از سبب ظهور نفس
مزاجی مخصوص آمد و قیام و ثبات آن مزاج بغذای معتاد مشروط بود
و حکم تدبیر نفس بواسطه قوا و حواس و اعضا میسر شد بجهت آنکه این
نفس مر این آلات را در تدبیر استعمال میکند و نتیجه غذا تحلیل می پذیرد چه
حرکت محلل است و روح حیوانی بسبب تحلیل غذا ضعیف میشود و قیام
و حرکت قوا و حواس و اعضا بروح حیوانی باز بسته است و فتور در
ضعف او بواسطه تحلیل فتوری و نقصانی و کلالی در قوا و اعضا
پیدا آید پس نفس بعلم فطری و هدایت عام اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
بعدم مساعدت آلات متحیر میشود از استعمال آلات ظاهر اعراض میکند
و بباطن متوجه میشود تا بدل ما یتحلل از غذا [illegible] حاصل آید و مرکب قوت
یابد و آنگاه از تدبیر و استعمال جمیع آلات توجه نماید آن حالت اعراض نفس را
از تدبیر و استعمال آلات ظاهر خواب میگویند و آن زمانی که نفس از آلات ظاهر
اعراض مینماید و بباطن می پردازد ذاکر مر این نفس مدبر جزوی را تجردی

که سبب مناسبت باشد میان جهت تدبیر و کلیت او حاصل شود از
تدبیر قوا و باطنه هم متخلص شود و بحضرت کلیت خودش میل کند جهت
کلیت او بر شکل عالمی که معانی و علوم بذات او قایم باشد بر حسب جزویت
خودش پیدا می شود و پیش ازین بحکم اکتب علمی فی خلقی این معانی و علوم
غریبه نسبت باین عالم چون در آن حضرت کلیت مرتسم بود که و قد طبعت فیها العلوم
اشارت باشد پس این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است مرتبه
جهت جزویت خودش را بسوی عالم کلیت که اصل است و معانی در و منطبع
دلالت می کند تا آن علوم و معانی غریبه الحکم و حسب مناسبت حالی از آن
حضرت ضبط و فهم کنند و پیش ازین آنکه که طینت آدم علیه السلام تمام شد
و این جهت تدبیری من حیث جمعیتها لجمیع الجهات التدبیریة الجزویة در
آیینه مزاج آدم علیه السلام پیدا شد اسما و طرق تصریفات آن علوم و معانی را
بوحی الهی تلقی کرده بود کما اخبرنا بقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و آن
جهت تدبیری من حیث جمعیتها لهذه الجزویات که خطاب الست بربکم با
ایشان و نفسانیات ایشان بود در مظاهر منا ایشان و جواب بلی هم ایشان
داده بودند آن اسما و معانی و طرق تصریفات دنیا و بلاد و تفهیمات و تفهمات عالم
شده و هو المراد بقوله و علمت بالاسما بماند تا بوحی الا بویکم الا آنکه احکام امتزجه
و وسایط میان هر جهتی جزوی تدبیری و میان آن علوم و معانی و اسما

حجاب و حایل شده بودند و آن علوم با نسبت با عموم مغلوب احکام امزجه
گشته و حکم جهل غالب و پیدا آمده پس چون نفس از این جهان تدبیری ۵
جزوی از تدبیر قوا در باطن و ظاهر خلاص یابد و بعالم کلیات میل کند بحکم
مناسبت حالی که بحسب او چیزی از آن علوم و معانی تلقی کند و تذکرش
ولو من بعض الوجوه از آن اسما که پیشترش دیده بود حاصل آید چون باز
بعالم تدبیر مراجعت کند از آن اسما و معانی آنچه ضبط کرده باشد بعضی را که امری
ظاهر یابد و معلومش شود و بعضی را که قوت متخیله کسوتی مناسب آن حال
را و بدان آن متلبس بوده است پوشانیده باشد بتعبیر محتاج شود الا آنکه نفسش
بتعبیر دانا باشد از آن کسوت خیال آن را بکسوت حسی تعبیر کند و الا معبری
که بآن علوم و تعبیر آن دانا باشد رجوع سازند تا آنچه از علوم غیبی کشف شده
که بماضی و مستقبل تعلق جمله در آنچه او دیده است مندرج باشد او را
از آن آگاه کنند پس این علوم و معانی درین حالت خواب نفس را هم از خود
حاصل آمده است و هم از خودش بدانش آن متنعم و خوش عیش شده و هم
از خودش بآن علوم پرسنده است نه از غیری و از غیری نه که بغیری تعلق دارد

وَلَوْ أَنَّهَا قَبْلَ الْمَنَامِ تَجَرَّدَتْ لَشَاهَدْتُهَا مِثْلِي بِعَيْنٍ صَحِيحَةٍ

و اگر چنانکه این نفس تو که مستتر شده است از خواب در حالت بیداری از این قیود
تدبیری و جزویات مجموع از علایق و شواغل و تعلقات و تعشقات و همگی

امار

آمال و امانی و شهوات و صفات جسمانی و نفسانی و روحانی مجرد شدی و هیچ
ازین اصلی و عارضی چنانک با نفس من همراه نیست با این نفس تو نیز همراه نماندی
چنین که هر آینه مرورا اعنی نفس خود را و اصل و حقیقت او را مشاهده
کردی بچشمی روشن بنور غیبی بصر همو معلوم کردی که نفس یکی بیش نیست
و تفرقه با وصاف و تعینات است لا غیر

وَتَجْرِيدُهَا العَادِيُّ أَثْبَتَ أَوَّلاً تَجَرُّدَهَا الثَّانِي المَعَادِيَّ فَأَثْبِتِ

و این تجرد که دانند نفس من خود شد را بطریق عادت خواب و اعراض از
احکام و اوصاف تدبیری او را حاصل می آید تا این تجرید عادی در اول
سلوک و مبادی امر وصول یابیش از آن بعالم خود توجه می کند و از آنجا
از خود و کلیت خود علوم و اسرار و اطلاعات تلقی می کند این تجرید
عادی اثبات می کند که نفس را تجرد شدنی هست فی ثانی الحال از بدن
بدن و احکام و اوصاف او که در آن تجرد شدن بطریق انسلاخ بمعاد
کلیت خود یعنی رجوع لازم می افتد پس این تجرید عادی بطریق خواب پایه
و درجه اوست زین تجرد حقیقی یابد و جهت یکی آنکه چون سالک بعقل
خود نظر کند چون حصول این علوم و اسرار و اطلاعات که در خوابش
حاصل شد بتجرد و اعراض نفس او رسید از شواغل و تعلقات بدنی پس داند
که اگر این تجرد و اعراض نیز در غیر خواب دست دهد همچنین نتیجه حاصل

آید و این نظر باعث سالک شود بر مزید اجتهاد در سلوک و فناء اوصاف و
و نفی تعلقات و آن سلوک موجب تمکن او گردد از تجرد و انسلاخ و توجه
بسوی معاد و کلیت خویش فما فوقهما من مراتب البقاء و اما جهت دوم
آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام نبوت محض موهبت و
هدایت و در مقام ولایت بسیر و سلوک و پایه فنا خواهد بود و واقع راست
در سنت جناب مصطفی صلی الله علیه و سلم در مبدا ظهور حکم نبوتش
شش ماه ظهور وحی و ملک بروی بطریق خواب بوده است چنانکه بان معنی
اشارت فرموده است در حدیث که الرؤیا الصادقة جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة چه مدت ظهورش صلی الله علیه و سلم میان امت بصورت
نبوت و رسالت بیست و سه سال بود و شش ماه ازین مجموع
جزوی باشد از جمله و شش جزو پس ازین جهت این تجرد عادت و اعراض
نفس درجه است مبتدی و منتهی تجرد حقیقی در بیداری و توجه بمعاد
بطریق معراج یا بطریق انسلاخ پس تو که مسترشدی عقل و نظر اعتباری
خودت را درین باب اندک مشمر و در کار آور تا بنتیجه حسن ختم و مآل مآله
موذم از جای مرو و ثابت باش انشاء الله هادی

وَلَا تَكُ مِمَّنْ طَيَّشَتْهُ دُرُوسُهُ بِحَيْثُ اسْتَقَلَّتْ عَقْلَهُ وَاسْتَفَزَّتِ

و از آن علماء ظاهر مباش که بنقلیات مقید باشند و کثرت درس این علوم

نقلی او را مغز و روش بسیار کرده اند تا آنجای برود و عقل خود را که
بتفکر و تدبّر در باطن قرآن و حدیث و امثله روشن و مثلها مطابق معانی
خوب استنباط کند و از شاهد بر غایب استدلال کند اندک شمرد و از هر چه جز
بطریق صحیح نقل نبوی نرسیده است اعراض نماید و چون عقل پاک او را اندر
علوم نقلی او نیز مدخلی عظیم است و فهم آن تعلیلات و حجج و دلائل آن ۵
نبوی موقوف در باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی
مخزون گنجهای بر نگیرد علوم کشفی و ذوقی که بسیاری از این معانی مستنبط
بعقل پاک نپیوست در تنگنای وغای نفس و طبع یا ذهن او کجا تواند گنجید
تا بسبب جهل و عدم گنجایی آن علوم را با سفسطه یا بکفر و زندقه و بدعت
و مذهب حلول نسبت کند با آنکه وصول این علوم در نقل مذکور باشد پس ۵
تو که مستغرق شدی بعلوم نقلی از علوم عقلی بکلی اعراض منمای و درین امثله
که بنمودم تدبّر کن و بعد از آن چون بطریق اجمال چیزی از آن فهم کردی
از آن علوم نقلی و عقلی نیز بدرآی و با این حضرت جمعیت من توجّه کن بفنار
جمله اوصاف جسمانی و نفسانی خود تا بعین الجمع علم حقیقی بری
فَثَمَّ وَرَاءَ النَّقْلِ عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ
چه آنجا از حضرت جمعیت من نتیجه علمی الهی است و سرّی نامتناهی از
علوم ذات و اسرار و حکم افعال و صفات که از غایت غموض و خفا باریک

و پوشیده می شود از مدارک عقول سلیم و نفوس مستقیم زیرا که بدان علوم
و اسرار جز بفهم و عقل نبی تحمل نتوان رسید و از سر لا یعرف الله الا الله
کو دان علوم و اسرار حصنی منیع است باید دانست که عقل قوتی و صفتی
است نورانی ساری در نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول حکم و علم و
ادراک حقایق اشیا و تمیز میان حق و باطل و خیر و شر و حسن و دلالت
بخیر و حدت و عدالت چنانک در مقابله او هوا اثری و صفتی ظلمانی
است از آثار کثرت امکانی و صور نامتناهی ممکنات که نفس کل شامل
آنست من حیث توجهها الی عالم الطبیعه و العناصر و اظهار صورها بهم
درین نفس مدبر انسانی ساری حکم و عمل او ظهور بصور انحرافات و حب و دلالت
بتصرفات و صور انحرافات نامتناهی خلقا و وصفا و قولا و فعلا و حکمه نور
و اخلاق و اوصاف روحانی مثل مفکره و حافظه و نحو طهارت و نزاهت
و ایمان و اسلام و غیرها اعوان و انصار عقل اند و همچنین قوای جسمانی و صفات
و اخلاق ذمیمه چون شهوت و غضب و حرص و بخل و حسد و کبر و ظلم اعوان هوا
اند و هر گاه که حکم هوا نمود احکام عادات درین نفس جزوی مدبر غالب
آید لابد عقل با اعوانه و انصاره مغلوب گردانند در عمل خود استتباع
و استعمال کنند تا وجوه مکر و حیله در تحصیل مطالب شهوات و لذات
از جهت هوا بکار برد و هر گاه عقل با اعوانه غالب باشد هوا را استتباع

واشتغال کند در جد و اجتهاد در عبادات و انواع قربات و این عقل را
سه نوع از ادراکاتست یکی بالات و مدارک حسی ظاهرا و باطنا و دوم
بقوت فکری لا غیر بوساطت که این قوت فکری قیاسی ترکیب کند و مقدمات
برانگیزد و از آنجا نتیجهٔ ادراک و علمی تحصیل کند و این قسم را عقل نظری
گویند و نوع سوم آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سر برزند و بالذات
لا بالالات ادراک اشیا کند و این قسم انگاه میسر شود که بریاضت و مجاهده
تزکیه و تخلیهٔ نفس از اخلاق ذمیمه و باخلاق حمیده دست داده باشد
و از بخار آن آمال و امانی و صفات و صور الخرافات که بهوا تعلق دارد
خلاص نفس پذیرفته و تحصری که بمنبع علوم است چون لوح المحفوظ مثلا
متوجه نشده و بعضی را از حکما را و اوایل شمهٔ از این دست داده است
و بحکم آنکه علاقهٔ نفس بمزاج تمام منقطع نشده است و مادهٔ هوا بکلی
منحسم نگشته آن علوم از حکم حجابیتی که لازم طبیعت و مزاج است
تمام خالی نبوده است و اختلافات و خطاهاء بسیار بآن علوم و ادراکات
و اشکالات بر ایشان متطرق شده است و این جمله اقسام عقل و
ادراکات او در زیر طور ولایت و نبوتست از برای که ادراکی که در طور
ولایت و نبوتست بطریق کشف و مشاهده مدرک او آن سر
وجودی الهی است که در دل ولی یا نبی متجلی است و نفی و فناء این

که
وتحلیه
تحقق

ادراکات عقلی و عقل و نفس و غیرهما در ظهور تجلی آن سرّ وجودی شرطست
پس میگویند که تو که مسترشدی بعلم نقلی مغرور مشو و مدرکات
عقل را که در مرتبهٔ خود علوی و تحقیقی دارد از ادراک
ملکوتیات و روحانیات و مجردات بسبب آنکه از این علوم نقلی و منقول
تو خارج است بکلی نفی مکن و بسبب جهل آنان تعجب و استنکاف
منمای یا بالای آن علوم منقول تو علمی از علوم الهی و کشفی هست بمقام
وطور نبوت و ولایت تعلق دارد از علوم اسما و صفات که با آنکه این
علوم عقلی از ادراک مجردات و روحانیات سخن دقیق و باریک است
و بنسبت با علوم نقلی غامض و پوشیده و مع ذلک آن علم الهی که بطور
ولایت و نبوت متعلق است از مدارک عقلی سلیمه که بالای علوم
نقلی است و هیچ آفتی و مانعی از احکام هوا و طبیعت بوی متطرق نمی
تواند شد هم باریک و پوشیده است و از غایت خوف و خفا آن همه
علم الهی مذکور آن عقول سلیمه از ادراک آن قاصر اند تا باین نقلیات
تو چه رسد و در آن معرفت چه باشد

تَلَقَّيْتُهُ مِنِّي اَخَذْتُهُ وَنَفْسِي كَانَتْ مِنْ عَطَايَ مُمِدَّتِي

من آن علم الهی و سرّ غیبی را که امثله آن بیان کنیم و دیگر خواهیم تقریر کرد
هم از خودم که این حضرت احدیت جمع مذکور است تلقی کردم و از او بذیرفتم

وهم از غیب ذات خودم آن علم بمن و این حقیقت من تجاوز کرد تا از و باز
کردمتم بعد از آنک از آن خودی مجازی خودم و از آن صفات و علوم عقلی
و نقلی بکلی فانی شده بودم و باین حضرت جمع وحدت خودم تحقق
محقق یافته و باز التتمه لحکام امتیازی آن حقیقت من مضاف
آمده و آن نفس و ذات من الکون من حیث جمعیتها بین الاحدیة والواحدیة
از عطاها و رحمتها اختصاصی غیبی خودش مرا بآن علم و فهم و تدبر آنکه
مدد کننده بود و فی الحقیقه مدد کننده هم من بودم من حیث الباطن
و حکم فاعلیته و مدد گیرنده هم من بودم من حیث الظاهر و الجمع
و حکم قابلیته فافهم فقید سر شریف پس اکنون درین ابیات آینده
مثالی دیگر خواهد نمود خیال بازرا و صوری را که از وی ظاهر میشود
مرصد و روز ظهور کثرت صفات و افعالرا از یک ذات یگانه والله المرشد

ولا تک باللاهی عن اللهو جملة فهزل الملاهی جد نفس مجدة

یقال لهیت بالکسر عن الشی لهیا و لهیانا اذا سلوت عنه و ترکت ذکره
و یقال لهی عن الشی ای ترکه یعنی تو که متابع و مسترشد منی
مشغول و مفتون مباش از بازی خیال بازی و بکلی ترک نظر در آن و اعتبار
بآن مکن که هزل و عجایب که در آلات لهو و بازی است عین جد است
مر نفسی را که در اشیا نظر و اعتبار بجد و تحقیق کند از بهر آنکه عبث را

معطلنا در نظر محقق و اعتبار تحقیق وجود نیست بلکه هر چه در
وجود ظاهر و مشخص می‌شود آنرا در علم حقیقت معنی درست و
محقق است که هر کس ادراک آن صورت عین آن معنی را مشاهده
کند بنظر عقل یا بصیرت اگر چه آن صورت آلت لهو و لعب باشد
در نظر عموم خلق اما آن در نظر این معتبر صورت حقیقی درست
و جد باشد و از فواید بسیار خالی نبود و الدلیل علیه **قوله**
تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن
الذین کفروا ای ستروا الحق والحقیقة باحکام نفوسهم و
تقیدهم بالطبع و هر چه در ظاهر وجود است ما بین السما والارض
است پس باطل و عبث نباشد لاجرم هر کرا نفسی مجرد باشد جهد کند
تا از آن میان صور لهو و مجاز صورت حقیقت و حقیقت و فایده آنرا
عموما و خصوصا دریابد و از آن نصیب خود بر گیرد والله اعلم

وَإِيَّاكَ وَالْإِعْرَاضَ عَنْ كُلِّ صُورَةٍ مُمَوَّهَةٍ أَوْ حَالَةٍ مُسْتَحِيلَةٍ

ایاک ههنا للتحذیر باضمار احذر او باعد فان ایاک متی کانت للتحذیر
ولم یکن بعدها ان المصدریة فالواو و من بعدها لازم و متی اعقبه
ان المصدریة فیقال بالواو و من او بحذف من کما یقول ایاک والاسد
ومن الاسد او یقول ایاک ان تفعل کذا و من ان تفعل کذا وان تفعله

والتمویه

والتمويه التلبيس واصل موّهنا الاناء اذا طليته وهو من نحاس او حديد
بذهب او فضة فالصورة المموهة ان تراها وتحسبها شيئا وهي
في نفس الامر على خلاف ما تراها وتظنها كصورتكما صاحب
السنان والحالة المستخيلة هي التي لا اصل لها ولا ثبات من حيث
النظر الى حقيقتها كتلك الصور الخيالية وما يشبه وامثالها في نظرك
يعني دور باش از اعراض از هر صورتی که چنانک نماید او چنان نباشد
یا از هر جایی که زود تغیّر پذیرنده باشد همچون صورتها آن خیال باز
و احوالی که با آن صورتها طاری می شود از حزن و فرح و بکا و ضحک و غیر آن

فطيف خيال الظل يهدي اليك في كرى اللهو ما عنه الستائر شفت

یعنی خیال آن سایه که خیال باز بتو می نماید هدیه می آورد بسوی تو
در آن حالت بازی و مشغولی تو بآن که همچو خوابی است از جهت
اعراض تو در آن حالت از کارهای که اصلی و حقیقتی دارد و بر تو عرضه
میکنند در آن حالت آن چیزرا که او در آن پردها شفاف و تنک شد
تا تو آن چیزرا از پس آن پردها می توانی دید یعنی چنانک صورتهای که
در خواب بینی خیالی است که نفس تو از ورای پردهٔ خواب بتو
می نماید و آن در عالم حس حقیقتی ندارد همچنین این صورتها که همچو ظلال
این صاحب بازی خیال بتو می نماید متحرک و متکلم گوی از پس آن پرده که در میان

اویخته است و آن صورتها همه بیرون آن پرده هیچ حقیقتی ندارد تا
آن پرده و بازیها را او ترا از دیدن حقیقت آن صورتهای بی اصل مشغول
می گرداند پس ازین جهت آن حالت بازی و مشغولی را باو تشبیه
کرد بخواب که مشغول کننده است از عالم حس و گفت فی کری اللهو و
ظهور آن صور خیال باز را که ظلا لمد تشبیه کرد بطیف خیال که در
خواب پیدا شود اکنون می گوید که چنانکه آن صورتها خیالی در حالت
خواب ترا از معانی اخبار می کند از پس پرده خواب تا تو بطریق ٥
تعبیر از آن معانی آگاهی می یابی همچنین این صورتها خیال باز از پس
پرده ترا از معنی وحدت فعل و وجود فاعل و کثرت مظاهر و صور آن فعل
و وجود اخبار می کند تا تو اعتبار گیری و ازین صورتها آن معنی دانی گفت
تَرَى صُوَرَ الأَشْيَاءِ تُجْلَا عَلَيْكَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِ اللَّبْسِ فِي كُلِّ خِلْعَةِ
می بینی که از پس آن حجاب پوشش یعنی پرده و صورتها که خیال باز
نصب کرده است و آن پرده را حجاب گردانیده میان خود و میان
نظر تو که از پس آن پرده صورتها چیزها ظاهر کنند در هر نوع جامه
و صورتی بر تو و نظر تو جلوه کرده می شود تا فاعل یکی و فعل یکی و صور مختلف
تَجَمَّعَتِ الأَضْدَادُ فِيهَا لِحِكْمَةٍ فَأَشْكَالُهَا تَبْدُو عَلَى هَيْئَةِ كُلّ
صَوَامِتُ تُبْدِي وَهِيَ سَوَاكِنُ تَحَرَّكُ تَهْدِي النُّورَ غَيْرَ ضَوِيَّةِ النطق
مجمع بینی اضداد را در آن صورتها بواسطه علمی و حکمتی که خیال باز راست

در آن جمع اضداد جه نظرا الی ذوات تلک الصور غیر جامعه بان جند کهنه یا کاغذ پاره
چند بهم جمع آورده بستند و هیچ نطقی و حرکتی و نوری بایشان قایم نه لکن
آن خیال باز بان علم و حکمت خود در ایشان چیزی تعبیه کرده است که
با آنک ایشان بذات خود صامت اند از خود نطق اظهار می کنند و با آنک
بذات خود ساکن اند حرکت می کنند و باز آنک هیچ روشنای بذات ایشان
قایم نیست روشنای بچشم تو هدیه می آرند پس شکلها آن صورتها در
نقش گونه بیکری پیدا می آید و جمله این اضداد که خاموشی و نطق و حرکت
و سکون و ظلمت و نور است بذات خود جمع می کند بواسطه اثر حکمت و علمی
که از خیال باز در ایشان سرایت کرده است همچنین حقایق ممکنات و صور
جسمانیات فی انفسها مظلم و ساکن و خاموش اند و تحکمی که موجد تعالی شه
و تقدس در وجود یگانه و نفس وحدانی تعبیه دارد و بایشان اضافت
میکند همه گویا و متحرک و نورانی ظاهر می شوند و وجود و فعل جز یکی نی و قوله غیر ضوئیة
یجوز فیه النصب للحال والرفع بان یکون خبر مبتدا محذوف ای یبدی النور و هی غیر ضوئیة

وَتَضْحَکُ اِعْجَاباً کَاَجْذَلَ فَارِحٍ وَتَبْکِی انْتِحَاباً مِثْلَ ثَکْلَی حَزِینَة

الانتحاب کالنحیب و هو رفع الصوت بالبکاء منصوب علی المصدر من غیر لفظه
و انتحابا علی المفعول له و اجذل افعل من الجذل و هو الفرح یقال جذل فهو جذل لازم
و آن صورتها یعنی که می خندند گاهی از جهت خوش آمدن و تعجب نمودن همچو

شادمان‌ترین شادمانی و کامی می‌کردند گریستنی بناله و آواز بلند
همچو مادر فرزند مرده غمناک و با آنکه نه غم با ایشان قایمست و نه شادی و غم
شادمانی از ایشان ظاهر می‌شود بحکم آن جمع اضداد که حکمت آن خیال
باز در ایشان درج کرده است والله اعلم

وَتَنْدُبُ إِنْ أَنَّتْ عَلَى سَلْبِ نِعْمَةٍ وَتَطْرَبُ إِنْ غَنَّتْ عَلَى طِيبِ نَغْمَةِ

یقال ندب المیت فلان اذا بکا علیه وعدد محاسنه و آن صورتها را
بینی که گاهی اگر ناله می‌کنند بر فوات نعمتی می‌گریند و محاسن آن نعمت را
بر می‌شمارند و اگر وقتی بسرودی می‌گویند خوش و طربناک می‌شوند بخوشی
نغمه و صوتی خوش و نه از غنا و این خبردارند و نه از طیبت و فوت نعمت
لکن بقصد خیال باز و فعل و صدای او آن احوال مختلف از ایشان صادر می
بینی این ذکر تنوعات احوال و افعال این صورتها بود که گفته شد و بعد از این
تنوعات صور و اشکال ایشان را بر می‌شمرد و جمله صورتها را که آن خیال باز می
نماید یک یک ذکر می‌کند از جهت اعتبار را

تَرَى الطَّيْرَ فِي الْأَغْصَانِ يُطْرِبُ سَجْعُهَا بِتَغْرِيدِ أَلْحَانٍ لَدَيْكَ شَجِيَّةِ

الطیر اسم جنس و السجع صوت الحمام خاصة فعممه هاهنا مجازا والتغرید
تطریب الصوت والغناء والشجیة فعیلة بمعنی فاعلة شجا و اشجا ای احزن
والنعت منه شج وشجیة علی فعلة بالتخفیف هاهنا مذکور فی السعدیه

مشددا فی قوله نام الشجیون عن لیل الخلیتین همی بینی از پس آن پرده خیال باز جنس مرغان گوناگون را بر شاخسارها، که آواز می دهند و بطرب می آورند و حاضران را صوت ایشان بواسطهٔ گردانیدن آن مرغان آوازها خودشان را در حلق و خوش و لطیف کردن آن آوازها خوش را حزین را بنرد بود و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند و نه صور ایشان را اصلی هست الا مجموع آن صور و افعال ایشان فعل ذات یگانه، آن خیال بازست

وَتَعجبُ من اَصْواتها بلغاتها وَقدْ اَعرَبتْ عَنْ اَلْسُنٍ اَعجمیَّة

و بود در عجب می مانی و تعجب می نمای از آوازها، آن مرغان آواز هر مرغی بلغتی که بجنس وی مخصوصست در آن حال که از زبانها بی نطق و حرکت خودشان بیانی فصیح و آوازی صحیح می کنند و آواز و زبان و بیان نه جز از آن ذات یگانه خیال باز صادر نیست و تنوعات فعل او را مختلف مشاهده می کنی

وَفی البرِّ تَسری العیسُ تخترِقُ الفَلا وفی البحرِ تجری الفُلْکُ فی وَسَطِ لُجَّةٍ

و می بینی که در نظر تو کاروان در بیابانی و اشتران در آن بیابان روان ظاهر می شوند و آن اشتران آن بیابان را برفتار خود قطع می کنند و بحری پیدا می شود و کشتی در میان آن دریا می رود و آنجا نه بیابانست و نه بحر و نه اشتر و نه کشتی جز آنکه فعل یگانه آن خیال باز این صور مختلف اظهار می کند

وَتَنظُرُ للجَیشَینِ فی البَرِّ مَرَّةً وَفی البحرِ اُخْرىٰ فی جُموعٍ کَثیرَةٍ

و تو نظر می کنی بسوی دو لشکر یاری که در بر و صحرا ایستاده اند و یاری
دیگر در لشکری نظر می کنی که در دریا ظاهر می شوند در هر لشکری خلایق
بسیار از مبارزان و شجاعان

لباسهم نسج الحديد لباسهم وهم في حمى حدّ ظبي واسنة

نسج الحديد الزرد المنسوج منه مصدر بمعنى مفعول والحمى المحظور الذي
لا يقرب لاجل الحماية فكنا بها ههنا عن نفس الحماية والظبى جمع ظبة
وهي حدة طرف السهم او السيف كنا بالصفة عن الموصوف والاسنة
جمع سنان يعني كه پوششهاء اين جموع لشكريان جامها باشد از آهن بافته
يعني زره از جهت شدت و قوت ايشان در حرب و ايشانرا در حمايت
شمشيرها و تيرها و نيزهاشان يابي

فأجناد جيش البر ما بين فارس على فرس او راجل ذي رجلة

الرجلة والرجولة والرجولية مصدر الرجل وهو الراجل يقال رجل بين
الرجلة والرجولة والرجولية پس اعوان لشكر [illegible] صحرا يعني ميان
سواري براسبي دونده و ميان پياده صاحب حرب و مرد داناي

واكناد جيش البحر ما بين راكب مطا مركب او صاعد مثل صعدة

الاكناد جمع كند وهو الشجاع بلغة الافرنج والصعدة على وزن الصعوة
القناة المستوية ينبت كذلك لا يحتاج الى التثقيف يشبه صادق

السيف

351

السفينه وعمود دسراعها بها الاستوايه واعتداله وقولهم ما بين كذا
وكذا اذا باين بعضهم بعضا بالصفة والهيئة ومبارزان لشكر
دريا را بيني بعضي بر پشت مركب كشتى بر نشسته و بعضى را بيني بر بالاء
تير كشتى كه همچون تير راست بر آمده واز آنجا جنگ مى كنند
فمن ضارب بالبيض فتكا وطاعن بسمر القنا العسالة السمهرية
ومن مغرق في النار رشقا باسهم ومن محرق في الماء زرقا بشعلة
من اصله للتبعيض فاقيم هاهنا مقام البعض في هذين البيتين يعني
ترى بعضهم ضاربا وبعضهم طاعنا وبعضهم مغرقا وبعضهم محرقا
والبيض جمع ابيض وهو السيف والفتك ان ياتي الرجل صاحبه على حين
غفلة منه حتى يشد عليه فيقتله وسمر القنا هي الرماح القويه المبالغه
وانما سمي الرمح باسمر لانه اذا بلغ قصب القنا غايته يضرب لونه
الى سمرة وما لم [illegible] فانه يضرب الى البياض والصفرة
والعسالة القوية المضطربة والسمهرية الصلبة وسمي البحر هاهنا
نارا باسم ما يؤول اليه باعتبار بقوله تعالى واذا البحار سجرت [illegible]
يعني [illegible] نارا وقوله ايضا ان البحر فوقها نار وتحتها
نار والرشق مصدر قولك رشقت فلانا ارشقه رشقا اذا رميته
بسهم وهو منصوب بمعنى مفعول وتنصب على الحال يعني ترى بعض ذلك الجيش

مغرقا في البحر حال كونه مرميا بالسهم وبعضهم محرقا حال كونه مضروبا
بالزراقة ظرف يجعل النفط والنار فيه ويرمى به نحو العدو واما
بالسهم او باليد او بالمنجنيق والمصدر منها زرق وهاهنا بمعنى المفعول
يعني بعضي از آن لشكر را بيني بتير زده شده از جهت كشتن بر غفلت
محاربش وبعضي را بيني بنيزها وتوي دريا از لرزان صلب شده مرده ديگر
را وبعضي را بيني غرقه كرده شده در آتش معنوي كه در بحر مدرج است
بتير افكنده وكشته وبعضي را بشعله زراقه وشيشه بر نفط وآتش
سوخته ودر آب دريا افتاده وفاعل آن همه افعال قتل وضرب
وغرق وحرق جز نفس يكانه آن خيال باز نيست وفعل او نيز جز يكي نيست
لكن تو از پس حجاب آن ستاره آن را بصور وافعال مختلف مضاد
با آن صورتها وهيأتها مي بيني كه چون آن ستاره مرتفع شود از نظر حضرت
ذات وفعل خيال باز بيني اشكال را گرد وهمچنين آن اشكال بلبيس و
بصورت حسي ومرتبه حس مرتفع باشد همه صور موجودات وافعال
ايشان را مضاف بفاعل حقيقي يابي اعاننا الله على دفعها

ترى ذا مغيرا باذلا نفسه وذا يولي كسيرا اجتذل الهزيمة

مي بيني يكي را از آن صور لشكريان غارت كننده واقدام كننده بر جنگ وجان
در بازنده با آن اقدام بر حرب وآن صورت ديگري را بيني پشت داده وشكسته

صح ومي

ومنهم

ومنهزم شده در دو برخواری هزیمت مانده یا در دو بر بار خواری انقطاع از
جان وخان ومان کشته وافتاده فالصریمة ما انقطع من الرمل

وَتَشْهَدُ نَصْبَ المَنْجَنِيْقِ وَرَمْيَهَا لِهَدْمِ الصَّيَاصِيْ وَالحُصُوْنِ المَنِيْعَةِ

المنجنیق آلة معروفة ترمی بها الحجارة فارسی معرب والصیاصی
القلاع یعنی مشاهده کنی که آن خیال با صورت قلعهاء عالی وحصنها
محکم که دست تصرف کس بآن نرسد بنا کند وصورت لشکرها نماید
که بعضی از اندرون قلعه وحصار وبعضی از بیرون بحرب مشغول باشند
وصورت منجنیق ونصب کردن وانداختن سنگها بآن منجنیق از جهت
خراب کردن آن قلعها وحصارها وآن خراب کردن آنها را بیرون از حد
ونهب را مشاهده کنی والله اعلم

وَتَلْحَظُ أَشْبَاحًا تَرَاءَى بِأَنْفُسٍ مُجَرَّدَةٍ فِي أَرْضِهَا مُسْتَجِنَّةِ
تُبَايِنُ أُنْسَ الإِنْسِ صُورَةُ لُبْسِهَا لِوَحْشَتِهَا وَالجِنُّ غَيْرُ أَنِيْسَةِ

می بینی از پرده آن خیال با اشخاص وصورتهای که خود را می نماید یعنی
صور جسمانی نفسهاء مجرد را ایشان راست از این صور مادی که بالبصر
مدرک می باشد که آن نفسهاء ایشان در زمینی که محل کینونت ایشان است
از نظرها پنهان شدند وآن صورتها که آن نفوس جنانی بآن متلبس شده بر نظر ظاهر
می شوند از وحشتی وخشنی که بایشان همراه است مباین ومخالف انسی است

که در صورت تمام آدمیان موجودست زیرا که جنیانرا با آدمیان لعدم
المناسبة انسی نخواهد بود و صور ایشان ابنی آدمی نخواهد
شد نباید دانست که مذهب اغلب محققان آنست که همچنانکه آدم
علیه السلام پدر جمله اناسی است و اصل صور ایشان ابلیس نیز
لعنه الله پدر و اصل جمله جن است و چنانکه وصف آدم علیه السلام
آنست که حق تعالی فرموده است که و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا
کثیرا و نساء وصف ابلیس علیه اللعنه نیز که دشمن و معاند اوست
همین است و چنانکه حکم هدایت آدم علیه السلام شامل اولادش نیامد
حکم کفر و غوایت ابلیس علیه اللعنه نیز در عقب او عام نشد پس بعضی ٥
آدمیان کافر شدند و بعضی جنیان مسلمان و چون بحکم خلق الانسان من
صلصال کالفخار و خلق الجان من مارج من نار که خلقت آدم از آب و خاک بود و
بنیت ابلیس از آتش و هوا و آب و خاک در ظهور و تصور بصورت آدم او
اکمل است لاجرم خلقت و صورت جنیان پس صور ایشان بود کامل کمتر
از صورت بنی آدم باشند و بیشتر از صور حیوانات بایشان و لهذا چون پری کسی
ظاهر شوند بواسطه قوتی که در نفوس بعضی از ایشان هست غالبا در صور
موحش خسیس پیدا می شوند لنقصانهم من حیث اصل خلقتهم فی قبول کمال ٥
الظهور بالصور المحسوسة و چون در خطابات الهیه طوسیها جمیعا

آدم و آدمیان تمامتر و کاملتر اند
از خلقت و صورت

ایشانرا

ایشان را در وقت نزول بعالم دنیا مشارکت دادند و
اصل خلقت و نشأت ایشان آن بود که حکم بطون بر ایشان
غالب باشد لاجرم ایشان از ملکوت آسمان بملکوت زمین
و دنیا و باطن آن مُعَلَّق رسیدند پس منزل و مقام ایشان در دنیا
غیبی و بطونی آمد کمتر از غیب و بطون برزخ میان دنیا
و آخرت و لهذا احوال برزخ نیز بر ایشان پوشیده است چنانکه در
حدیث آمده است از قول جنازه که قدّمونی اگر صالح باشد و در غیر صالح که
یا ویلها این یذهبون بها یسمع صوتها یعنی الجنازة کل شیء الا الثقلین و بسبب
همین منزل و مقام ما ظاهر است و منزل و مقام ایشان نسبت با ما غیب لاجرم
ما بر ایشان ظاهریم و ایشان بر ما غیب اند تا ما ایشان را نمی بینیم بحسب
غیر صورت بحواس حقیقت صورت آنست که نشأت خلقت ایشان از آنست
از نظر ظاهر ما و ایشان اعنی جن با آنک از نظر ما پوشیده اند و ما بر ایشان
ظاهریم و مع ذلک ایشان نمی توانند که بصور ظاهر ما علی العموم متعرض
شوند جز بامر و اذن و اعلام الله تعالی و تقدس تا اگر ما در خانه در بندیم
و بسم الله بگوییم و سر مشک ببندیم ایشان را استطاعت گشادن
نیست چنانکه در حدیث آمده است پس حاصل الامر آنست که صور جن
مباین صورت انس است در جسم و آثار بحسب روح و راحت و نفوس

ایشان از مواد این صور که ما بآن متلبس ایم مجرد و مجالی زمین و مکان
ایشانست باطن محل مکان تا از نظر ما پوشیده و لکن بعضی ازیشان
چون خواهند خود را در صورتی که مناسب حس ما باشد بر ما اظهار
کنند و لکن در چنین صورت بیشتر از صور انسانی بلکه در صورتی وحشت
آمیز ظاهر شوند مانند اشتر اسپ پس این خیال باز را می بینی که وقتی آن
صور جنی را از پس آن پرده و ستاره در نظر تو جلوه می کند تا تو آنرا می
بینی و از آن مستوحش می شوی و آن صور فعل اوست و آن صور

لا نفسها هیچ نیستند کما هو الامر فی نفس الامر

وَتَطْرَحُ فِي النَّهْرِ الشِّبَاكَ فَيُخْرِجُ الْأَسْمَاكَ يَدُ الصَّيَّادِ مِنْهَا بِسُرْعَةٍ

و می بینی که این خیال باز جوی آب روان از پس آن پرده پدید می نماید
و صیادی با دامها پیدا می کند و آن صیاد را می بینی که آن دامها را در آن
جوی آب می اندازد و ماهیان در آنجا می افتند و دست آن صیاد بتعجیل تمام
آن ماهیان را از آن دامها بیرون می آرد و بر کنار جوی می اندازد و لیکن نه جوی آبست
و نه صیاد و نه ماهی فی الحقیقه بلکه آن همه شعبده و فعل و حیله ای آن خیال بازست

وَيَحْتَالُ بِالْأَشْرَاكِ نَاصِبُهَا عَلَى وُقُوعِ خَامِصِ الطَّيْرِ فِيهَا بِحَبَّةٍ

و می بینی که صیاد و مرغان پیدا می شوند از پس آن پرده و آن صیاد دامها
نصب می کند و حیله می کند تا آن دامها بواسطه دانه که در زیر آن دانه ی

بوسته

354

صفر اليم

نظم بوشند بر آنكه جنسى از مرغان در آب دامها افتند نظم

ويكسر سفن اليم ضاري دوابه وتظفر آساد الشرى بالفريسة

وبروايتى اينجا است صفر اليم وهي جمع اصفر وهو الفرس الذي يقال له

بالفارسية زرده ولا يسمى بذلك حتى يصفر عرقه وذنبه وضاري

دواب البحر كل ما فيه ضرر كالكلب والخنزير ونحوهما فعلى الرواية

الاولى ضاري الدواب في محل الفاعلية وفعلها كسر السفينة وعلى

الرواية الثانية في محل المفعولية وهو الانكسار والمغلوبية عن صفر البحر

يعنى اسبى كه بحرى وبرى از بس برده خيال باز بيدا مى شود و

سل ٥

در بحر كشتيها مى رود وجانوران گزند رساننده چون خوك آبى

بيدا مى آيد وآن كشتى را مى شكنند وغرق مى كنند يا از اين ٥

جانوران دريايى يعنى بصورت اسبان زرده وبعضى بنيان بشكار

وشكار ظاهر مى شوند وبا يكديگر جنگ مى كنند وآن اسبان بعاقبت بر آن

شكار وشكار غالب مى آيند وايشانرا شكسته ومنهزم مى گردانند

ودر بر شيران با آنان كارزار مى كنند وشيران مر آن گاوان را صيد

وفريسه خود مى سازند وبر آن فريسه ظفر مى يابند وايشانرا مى خورند

بقفرة

ويصطاد بعض الطير بعضا من الفضا ويقبض بعض الوحش بعضا

ومى بينى كه در فضاء هوا مرغان بيدا مى شوند وبعضى از آن مرغان بعضى را

صید می کنند و بعضی از وحوش صحرا چون یوز و پلنگ مر بعضی را
چون آهو و گوزن بیک جستن می گیرند و هلاک می کنند

وَنَلْمَحُ منها ما تَخَطَّيْتُ ذِكْرَهُ ولم اَعْتَمِدْ الّا على خَيْرِ مُلْحَة

یقال تخطیت فلانا والی فلان اذا جاوزته والملحة ما غرب وطاب من الاحادیث
ومنه قول الاصمعی حین سئل بم نلت هذه الرتبة یعنی مجالسة الخلیفة
ومنادمته فقال نلتها بالملح یعنی می بینی نیز که از پس آن بوده خیال ما از
ظاهر شود چیزها که من از ذکر و شمار آن درگذشتم چه من از بسیاری
اندکی بیش ایراد نکردم و در ذکر بعضی از آن صور که اوی نماید دون بعضی
اعتماد نکردم الا بر بیشتر بر چیزی غریب خوش آینده در عجب افکننده
و جز این لطایف را برنگزیدم

تلوح صح

وَفي الزَّمَنِ الفَرْدِ اعْتَبِرْ كُلَّ ما بَدا الكُلُّ الّا في مُدَّةٍ مُسْتَطيلَة

کنی عن الزمن الفرد عن الزمان القلیل فان افراد الاحاد اذا جمعت
تصیر زمانا یعنی در زمانی اندک اعتبار و نظر کن تا بینی آن همه صورتهای
خیال باز را که باین بیان من بر تو و خاطر تو پیدا شد تا که ادراک تو مر این
جمله را بر مدتی دراز بسیار موقوف باشد پس اگر خواهی که این مسئله از این
مثال بر تو آشکارا شود در یک ساعت آن خیال باز را حاضر کن و این همه را
ببین و اعتبار این مسئله بکن

فکلّ الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الأکنّة

الأکنّة الأغطیة واحدها کنان والکنّ الستر وجمعه أکنان پس معلوم
کن که این همه صورتها و افعال و اقوال و احوال مختلف اشباح را تو که
مشاهده کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور فعل یکی است بتنهائی
و آن شخص خیال بازست ولکن از پس آن حجابها شناه و کاغذ پارها خود را
پنهان کرده آن صور و امثال مختلف ازو ظاهر می شود

اذا ما ازال الستر لم تر غیره ولم یبق بالأشکال اشکال ریبة

چون آن حجب را از پیش بردارد و آن ستر و شناه را زایل گرداند
جز آن خیال باز را نبینی و آن همه صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند
و هیچ اشکالی که موجب شکی و ریبی تواند بود ترا باقی نماند با آنک آن
اشکال و صورتها را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست و قیام ذات
و صفات و حرکات و سکنات آن اشکال همه بذات و فعل یگانهٔ آن خیال باز
بوده است لا غیر و آن کاغذ پارها مظلم مظاهر و صور و آیینها فعل
یگانهٔ او بوده اند تا بتو او ظاهر شده اند همچنین حجاب میان تو و فاعل هم
حقیقی که وجود واحد حق است غیر مراتب و عوالم و تعینات تو باین صورت
جسمی نیست چون از احکام مرتفع شود با نتقال نفس تو بسیر و سلوک ازین
مراتب بعالم حقیقت جز فاعل و ظاهر جز حق و وجود یگانهٔ او را نبینی و این

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE R.F. MSS

صور و اشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها حقایق باقی
مظلم و عدم لذاتها بهیچ حکمی و وصفی و اثری و نعتی و علمی با ایشان مضاف نه
و قائم نی جز آنکه ایشانها و محلها آینه ظهور افعال و احوال و آثار این وجود یگانه
چند و مظاهر تنوعات ظهور و تعینات نور و این مثال را مطابقت با
تجلی اسم ظاهر بیش نیست چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستار صور
ثابت باشند نه متلاشی لکن کثرت مضاف بحق نماند و وحدت وجود که
آینه کثرت شوون و حقایق است چنین پنهان می شود زیرا که عند
تمام انطباع الصور روی آینه ناپیدا می شود چنانکه بیتی گفته شده است

همچون طلعت خورشید تو تابان کردند ** از سایه خود دلم گریزان کردند
بنهاد بر اکو آینه ز صورت پر شد ** تا چاره رخ آینه پنهان کردند

و اما در تجلی جمع و احدیت جمع وحدت وجود ظاهر و کثرت شوون
** باطن معا ثابت دیده شود **

وَتَحَقَّقْتُ عِنْدَ الكَشْفِ أَنَّ بِنُورِهِ اهْتَدَيْتُ الى افعالهِ في الدُّجُنَّة
الدجنة بضم الجيم والدال المهملة ظلمة الغيم المطبق المظلم الذي
ليس فيه مطر فكنى به عن الظلمة نفسها بتحقیق معلوم گشت و یافته شد در
وقت گشادن آن پرده و ستاره که نور آن جمله صورها در تاریکی عظیم
بوده است و هم بنور آن خیال با ثبات افعال و تنوعات ظهور آن افعال و

راه بردمی همچنین بحقیقت کار و وحدت افعال و اسرار جز بنور تجلّی ه
از تجلّیات وجودی بصورت وصفت کنت سمعه و بصره راه نتوان ه
برد و ظهور حقایق عالم نیز که لذاتها محصور ظلمت عدم امکانی خودند
جز بنور تجلّی وجودی در هیچ مرتبه ممکن نیست

كذلك كنت ما بيني وبيني مسبلا لاحجاب التباس النفس في نور ظلمة
لأظهر بالتدريج بالحس مونسا لها في ابتداعي دفعة بعد دفعة

همچنین بودم من نیز که آن حجاب را بدو حال من هم بنسبت با ظهور و صورت ه
تفصیلی ام عموما و هم بنسبت با ظهور با این صورت اجمالی عنصریم خصوصا
همچنین نیز که میان نفس و جمع متعیّن متعیّنه و میان نفس و جمع مطلق خودم حجاب
پوشیده شدن نفس خودم بلباس مراتب و احکام مراتب ملکی و فلکی و عنصری
و معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی فرو گذاشته بودم و این جمله صور و احکام
مراتب را نیز و ستار خودم ساخته بودم و لکن در نور وجودی که مضاف
است بظلمت امکان عالم و مراتب و احکام امزجه و مراتب عالم و این صور
و اشکال حسی و محسوسات را آن ستاره ستار کرده از جهت آن تا بتدریج
با آن صور حسی و محسوسات ظاهر شوم کرتی بعد کرتی باری در
صورت جلال کند دفعه در هیئات افلاک و نوبتی در شکل موالید و ارکان
انس دهنده مر نفس را با این صورتها بحر نوی برای ظهور در صورت کلی

ازلس ه

انسان در وقت بیرون آوردن و محیط ظاهر کرد این زمین با
آفرینش او یعنی انسان و تحقیق این سخن آنست که چون مقصود
اوّل از ایجاد و اختراع تحقیق و تکمیل کمال ابتدایی و معرفت علمی حضرت
آن اعنی عرفه بود و آلت آن معرفت و تحقیق کمال ابتدایی تا قلم
اعلی و نفس کلّی بود و آینه و مظهر و حامل حقیقی آن کمال ظهور
این صورت عنصری انسانی بود بحکم و حملها الانسان و ادراک معهود
اعلی و نفس فی عالمها مجرّدانند و بسایط و کلیّات مجرّد از عن
المواد مخصوص بود پس اگر ابتدا آن مظهر انسانی متعیّن شدی قوت ضبط قلم
اعلی و نفس کلّی از جهت عدم استیناس بمادّیات و مظاهر مادّی
با دراک و معرفت از حیثیت این مظهر صورت اجمالی انسانی که جامع جمیع
حقایق و خواصّ ایشانست هرگز راه نبرا ستی بردن لاجرم رحمت الهی و حکمت
نامتناهی چنان اقتضا کرد که مرتبهٔ مثال و حس و احکام و آثار انسان محجوب از بساط
پرده خیال باز نصب شود کرده و جمله صور ممثّلات و محسوسات با انوار آن
پرده موسنانه تعیین کنند و جزوی از عالم نفس با این صور و انوار تعلق کند
و بواسطهٔ نوری وجودی بظلمت امکان این محسوسات آمیخته
که درین مرتبهٔ مثال و حس ثابت و منضبط است مظهر صور انسانست
مرین صور ملائکه و مظاهر طبعی و عنصری ابتدا بجز عقل و نفس عرضه

کرده آید تا عقل و نفس را بوساطت این نظرها، جزوی شان با این صور و مظاهر
مادی طبیعی و عنصری انسی حاصل شود تا آگاه ابداع و اختراع همه
این صورت عنصری انسانی محقق گردد از آن جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر
این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او عاجز و قاصر نیاید
بسبب آن انس و استیناس پس اکنون این پرده و صورنماء این خیال باز
مثال صورت این مراتب و صور عالم حس که بالتدریج از جهت استیناس نفس را
نصب و اظهار کرده شده است تا چون این مقصود تمام حاصل آید چنین
این پرده و ستاره مرتفع در قیامت کبری و اضافت جمله حرکات و سکنات
و تاثیرات و تصرفات قولاً و فعلاً با این صور محسوسات بحکم نداء حق حقیقی که
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار همه باطل گردد و آن جمله بسوی فاعل حقیقی
مضاف ماند این بیت مذکور تقریر مطابقت این بازی خیال باز نسبت
با صور و اجزاء صورت تفصیلی من و اما آن مطابقت نسبت با صورت اجمالی بعد از این گفته شود

قَرُبْتُ بِجِدِّي لَهْوَ ذَاكَ مُقَرِّباً لِفَهْمِكَ غَايَاتِ الْمَرَامِي الْبَعِيدَةِ

یار کردم بجد اعتبار جمال خود مر بازی آن خیال باز را نزدیک کرداننده بفهم تو
غایات غایت بعید و بزرگ بنهایت دور ستاره احکام خلایق و آن غایات توحید ست و مراتب او

وَيَجْمَعُنَا فِي الْمَظْهَرَيْنِ تَشَابُهٌ وَلَيْسَتْ لِحَالِي حَالَةٌ بِشَبِيهَةِ

جمع می کند مرا و آن خیال باز را در هر دو مظهر و صورت نمایش سیاه و صورنما

از پس او مشابهة ما بی من حیث وحدة الفعل لا غیر زیرا که آن اشکال
و سایه خیال باز هر با غیر ذات و صفات او نبود و اما این خیال مراکه وحدت
بالذات و الصفه و الفعل جمله و تفصیلا به هیچ حالی مشابه نتواند بود بر
مقتضی حکم همه پس کمثله شیء فافهم و الله المرشد

فأشكاله كانت مظاهر فعله ❊ بستر تلاشت إذ تجلى وولت

پس آن صورتها خیال باز حرکتها و سکنتها آنها فعل وحدانی او بود بواسطه
آن پرده و ستاره که نصب کرده است که چون ذات آن خیال باز
حقیقت خود را پیدا کند و از پس آن پرده بیرون آید آن همه صورتها متلاشی
شوند و از آن ظهور خودشان باز آن جمله حرکات و سکنات بدوی کرداند
تا همه مضاف بخیال باز شود

وكانت له بالفعل نفسي شبيهة ❊ وحسي كالأشكال واللبس سترتي

و نفس یگانه من بوحدت فعل مانند آن خیال باز که دیدن و شنیدن
و گفتن و گرفتن و رفتن همه شعاعات ظهور فعل یگانه نفس است و حس
چشم و گوش و زبان و دست و پای جمله همچون اشکال آن صاحب خیالست و این
مرتبه حس که سبب پوشش نفس منست و صورت عنصری اجمالی که جسد
و نفس من خود را بوی پوشیده است پرده و ستاره منست که هر
که از این سوی این مرتبه حس و این صورت حسی من نظر برین

حواس

358

حواس می‌افتد می‌پندارد که این فعل دیدن و شنیدن و گفتن و غیر آن
مضاف باین حس و صورت جسمی و گوش و زبانست امّا چون این سنان
من نفع سود و نفس بوحدتها آشکارا کرد این همه صورتها متلاشی کردند
و افعال جمله مضاف بنفس نماند و این تقریر مطابقت آن بیت است

تا این صورت عنصری اجانی من

فلمّا رفعتُ السترَ عنّي كرفعه بدت لي النفسُ من غير حُجبة
بحيث صح
وقد طلعت شمسُ الشهود فأشرق الوجود وحلّت بي عقودُ أخيّتي
فتكتُ غلامَ النفس بين إقامتي الجدارَ لأحكامي وخرق سفينتي

پس چون من آن سنان من مرتبه حس و صورت حسی و تقید باحکام عالم حس را
بتوجه حقیقی بحضرت کلیت و اطلاق نفس از میان برخیزد و کلیت او
برداشتم و با نجات بحقیقت ظاهر نفس بکلیتها و اطلاقها که مثال شعاع
مطلق الانبساط آفتابست بی هیچ غیم حجابت و وسائطی ملکی و فلکی
و حیوانی و انسانی بر من پیدا شد و بتحقیق و درستی بی هیچ حجابی آفتاب
شهود در دل من طالع شد پس عین نور وجود ظاهر که تا این غایت در
غین قیود نسبت و اضافات پنهان بود باطلاق شعاعه الظاهر مشرق
و درخشان شد و بواسطه این اشراق نور تجلّی ظاهر وجود من
به بندها قیود نسبت و اضافت هر حصه را از این ظاهر وجود بجزوی

و قوّتی و عضوی از این صورت حسّی من یکبارگی برکشادم و بحقیقت
اسم ظاهر و حضرت جمع که اوراست تحقّق یابم جسد موسی ظاهر نفس ه
ناطقه من لا شعاع مطلق کلّی نفس کلّ است و تدبیر ظاهر عالم صغیر میکند
با یوشع عقل ممیّز که از فتیان و متعلّقان نفس ناطقه است چون علم
و معرفت بالوسایط والاسباب که قوت و قوّت ایشان بود در
زنبیل فهم و اعتقاد و قابلیّت و استعداد خود نهادیم متوجّه بحر باطن و
مجمع البحرین حضرت جمع الجمع شدیم و چون نزدیک صخرهٔ ثبات بعدورز
و تمکّن که عین الجمع و حقّ الیقین بنزد آن صخره است پناه آوردیم اثری
و قطرهٔ از آن صخره و چشمه بایشان رسید در حال از زنبیل استعداد و
اعتقاد ایشان که بعلل و اسباب بسته بود انحلال پذیرفت و از عالم
حکمت بعالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقّی کرد تا آن حوت معرفت
مقیّد در محیط علم و قدرت مطلق روان شد و یوشع عقل ممیّز بغلبه
اندک بشریّت ملکی و انحرافی بجانب ظاهر که اثری شیطانی است در وی بود
بوسیله ماند که آن حوت علم مقیّد که قوت ایشان بود از ایشان منفصل
شد إنّی نسیت الحوت و ما أنسانیه إلّا الشیطان عبارت از آن ه
بو شدگی آمد و چون از آنجا درگذشتند و در وادی باطن فنا رفتند و سیر
در آنجا ملایم حال ایشان بود نصبی و تعبی از آن عدم ملایمت بایشان

راه یافت موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل ممیز قوت علمی با آن ۵
حال سوال کرد یوشع عقل الحوت آن چون زاید و قوت آن طاری بود
یاد آورد که از آنگاه که پناه بآن صخره بردند آن چون علم معارفت ایشان
کرد پس جواب داد که انی نسیت الحوت که از آنگاه گفتند که این وادی عظیم
بی پایان می نماید و بی دلیلی و زادی بر قطع این بادیه اقدام نتوان نمود مصلحت
آنست که باز بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم و از آنجا زادی و دلیلی ۵
طلبیم چون آنجا رسیدند بنده یعنی خضر روح مجرد را که مناسبت و حرمت
و بساطت از علم وجدانی و معرفت وجدانی آگاهی داده بودند آنجا یافتند
بر درگاه ولایت و کنار حیرت و هدایت خود را از ایشان پوشانیده یوشع
عقل را نام و نشان در وی بحکم فرعیت و اصلیت مضمحل شد و از و ۵
اثری و نامی دیگر پیدا نشد پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرد سلام
گفت و تنزیه نفس از عیوب و نقایص قولاً و فعلاً و ظناً و وصفاً گفت
از حیثیت حال و تقید نفس باحکام ظاهریت جوابش داد که انّی ۵
بارضکم السلام بلفظ جمع بسبب تجرد و بقا خطاب کرد که عالم سلطنت ۵
و تصرفات قوای ظاهر نفس مجرد تا که عالم ترکیب و تضاد و کثرت ۵
و علل و اسبابست انجا و سلامت از نقص و عیب از کجا ذکر نفر کس
نابید مینی از حال او باشد پس حرف سفینه ایش در بن لفظ که انی بارضکم

السلام مجملا مندرج بود لکن فهم از آن قاصر آمد انگاه موسی ظاهر
نفس ناطقه بخضر روح مجرد گفت که تواند بود که مرا متابعت تو
و اخلاق و اوصاف تو کنم تا بعلم تخلق و تحقق با آن اخلاق و اوصاف کامل
که بباطن تعلق دارد و تو با آن متحقق مرا دلالت نمایی تا من نیز با آن
اخلاق و اوصاف کمال تخلق و تحقق یابم خضر روح مجرد در
جوابش گفت که مرا علمی است مناسب حال و مقام من متعلق
بباطن و سر هر چیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاص و باطن
وجود و علم الهی بمن رسیده است و می رسد بی هیچ واسطه و ترا علمیست
مناسب حال و مقام تو متعلق بظاهر و حکمت هر چیزی که بواسطه بتو
رسیده است و مرا از آن حظی نیست پس برو و برهمان علم خصوصی
خود تنها اقتصار کن که ترا طاقت صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و
احوالی که مقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود و چگونه ثبات
و صبر توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و هیچ گونه
آگاهی از آن تصور بتو نرسیده باشد پس موسی نفس ناطقه گفت که چون
زمانی در پناه صحبت ثبات و تمکین تو دم باشد که اثری بمن سرایت کرده
بخشد و تو زود ذات آن اثر را در من مشاهده کنی پس هر دو بر ساحل مجمع
البحرین روان شدند تا اول بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر

کردند در آن بحر سفینهٔ اخلاق و آداب ایمانی دیدند پر از متاع اعمال
صالحه و احوال سنیه و معاملات متوجه ساحل نجات و درجات پس خضر روح مجرد
لوحی از الواح آن سفینه را بیک طعنهٔ غیبی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست
و کشتی را سوراخ کرد موسی ظاهر نفس چون سبب وصول خود بساحل
نجات و درجات مرتبهٔ اخلاق و اعمال را دیده بود بترسید که بنقصان آن
کشتی در بحر امکان غرقه گردد فریاد که لقد جئت شیئا امرا از نهاد من بر آمد پس
خضر روح مجردش گفت نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن بعدم
الخبره صبر نتوانی نمود موسی نفس گفت بحکم حرکت عادت راه ثبات را
بر من پوشیده کرد و عهد را بر من فراموش گردانید این نوبت عذر من
بپذیر و بزرگی این یک خرده بر من مگیر آنگاه از بحر باطن قدم بر
ظاهر نهادند در اثنا سیر غلام صفت نفس اماره که در توجه نفس ناطقه
بعالم کلیت و اطلاق خود بحکم غلبات عشق و سورات شوق احکام
کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس اماره در باطن نفس ناطقه
مغلوب و مقهور و مغمور و مستور شده بود در نظر باطن خضر روح مجرد
آمد در حال بدست قهر و سطوت و قدرت سر آن ناحفاظ را بر کند و
دور افکند موسی نفس ناطقه بنابر این مغلوبی و مقهوری او چون ندانسته
بود که از آن وصف کفر و طغیان تمام متزکی شده نیست و بعد از

و ایمان متصف گشته باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت أقتلت نفسا
زکیة بغیر نفس و فراموش کرده بود که در زمان وصولش طلب ارنی انظر
الیک اثر آن پیشتر و طغیان همان صفت نفس اماره بود و خلاف لن
ترانی برویش آورده بود و آنگاه باز مجبر شده بود و باستغفار تبت الیک
از آن جریمه متابعت صفت نفس اماره تفصّی نموده و باز آنرا فراموش کرده
بار دیگر خضر روح مجرد بشکستن عهد و ترک وفا بوعده تعریج کرد موسی ه
ظاهر نفس ناطقه از غایت شرمساری گفت اگر بعد از آن اعتراضی کنم در ترک
صحبت من معذور باشی آنگاه در میان سیر کرد ایشان بر قریه صورت عنصری ه
افتاد که مدتی بود تا بسبب اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران
تربیت و تربیت از ایشان منقطع بود و ضعف و سستی بر ایشان استیلا یافته
و اهالی قریه که قوا و اعضا بودند از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار باز
مانده پس خضر روح و موسی نفس ناطقه طعمه علم و معرفت عقلی و نقلی که بایشان
مخصوص بود بحسب آن طعام از ایشان طلب کردند ایشان بجهت ضعف و بی
قوتی و بی قوتی و قلت مدد و ماده و انقطاع بر الهام تجلی از ذخایر ان
از ضیافت ابا کردند موسی نفس ناطقه از آن صورت بخل ایشان سخت
برنجید پس خضر روح مجرد چون نظر بر ضعف ایشان افتاد دید
که از غایت ضعف دیوار مزاج میل بخرابی کرده بود بدست قدرة آنرا

قایم و مستوی کردانید موسی نفس ناطقه از تغیر رنجش او کفت که قوتی
متاع خیر خودتان از مستحق چه لاین شفقت باشند و چرا اجر بعوضی باستان
خیری باید رسانید پس خضر روح مجرد موسی نفس ناطقه کفت که چون تو نه در
عمل بموجبات علم که بهر روی خدا با ذاتی دارد جز بحظ خودت صبر می توانی
کرد و نه در عمل واجب معرفت و فقر که روی بخرابی دارد ثبات می کنی و ترک
کنی خضر روح مجردم از نصیب و حظ بکلی آزادم و بفقر حقیقی متحقق
پس بیش ازین صحبت میان ما بر نتابد یا امن بکلی جان مجرد شو زانکه اکر
اقتضا تغییر مذهبی و نیکی کنی با آن چیز درست باشد از ما بیکبارکی
جدا بود تا احکام محفوظ و ستر بکلی منقطع کردد یا از صحبت اختیار
باشد اکنون تفسیر و بیان اسرار آنچه بر من انکار کردی از خرابی و
آبادانی هم بزبان تو با تو بکویم **اما** حکمت خرق سفینه آن بود که آن کشتی
ملک نفسانی قوی و اعضا بود که در بحر امکان افعال مختلف را منشای انواع اخذ
بود تا آن عملی معتدل می کرد الهم موجب نجات و رفع درجات انسان
شدی مرتفعه آن کون بارضکم السلام و نسبت بعضی از آن اعمال و
اخلاق بنقصان و عیب ریایی و سمعه که بر تو که نفس ناطقه پوشیده بود
آنرا سوراخ و معیوب کردم تا چون نظر ملک ظالم غاصب عجب محیط و مهالک
اعمالست بر آن عیب افتد آن سفینه اخلاق و اعمال را بیکبارکی غصب

وابطال نکند و آن مساکین را بکلّی محروم نکرده‌اند و امّا قتل غلام
صفت نفس امّاره که پدر او یا من گماشته بودی و پدر و مادرش ۵
بحکم ابناء طبیعت بتحکیم ایمان متحلّی بودند و او مجبول است بر
پوشش از حقیقت کار و طغیان و ناباییت پس خواستیم که مادر
و پدر را نعم البدلی که فرزند دل حقیقی است قائم مقام آن فرزند
طاغی با خلف حاصل شود و آن بر بن قتل و فناء آثار وجود ۵
بود و امّا حکمت اقامت دیوار مزاج آنست که آن دیوار مالک دو
یتیم نفس حیوانی و نفس نباتی بود که از پدر نفس انسانی دور
افتاده بودند و گنج کمالات و ارتقا بدرجات حظوظ و لذات اخروی
انسان که باحکام شریعت آراسته بود در زیر دیوار مزاج
نهان بود پس ارادت ازلی اوّل بتعلّق ظهور کمالات نفس
انسانی بود چنان اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی و نباتی بتمام
خودشان بالغ شوند و بتدریج آن گنج خود را از زیر آن دیوار
مزاج بیرون آرند این ایضاح آن سرّ و حکمتی است تا ظاهر کما
نفسی بسبب تعبّد بظاهر آن نرسیده بودی و بر آن صبر
نتوانستی کرد پس میگوید که از پیش آن بیان چون نفس ناطقه
من از حجب صور و مراتب بیرون آمد و آفتاب شهود و شعاع ظاهر

وجود طالع شد ظاهر نفس ناطقهٔ من که درین عالم صغیر
انسانیت صورت موسی علیه السلام است لا در عالم کبیر بود مثل چه
عالم وحدت روح مجرد من شد که صورت خضر است علیه السلام
تا او متصل و متحقق شود احوالی که ظاهرا درین عالم کبیر
میان موسی و خضر علیهما السلام واقع بوده بود صورت آن احوال
را باز تقریر کردم درین عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم ٩۵
و غلام نفس اماره خودم را امر روح مجرد خودم بکشتم بعد از آنک
سفینهٔ اخلاق و اعمال ظاهر خودم را از بیم شر غاصب عجب بنظر
باطن استقلال کردم و آن استقلال خرق کردم و بعد از آن
دیوار مزاج را که بسبب مجاهدات میل بخرابی نهاده بود از جهت
اظهار احکام شرع و استخراج کمالات روح حیوانی و نباتی
در نشأتین برزخ و آخرت راست کردم و هر چیز که موجب تمیز و
مباینت بود میان روح مجرد و نفس ناطقهٔ من از نشان جدا شد
و هر دو بهم متحد شدند و من بحقیقت کمال جامع میان ظاهر
و باطن متحقق شدم والله المرشد

وعدت بامدادی الی کل عالم علی حسب الافعال فی کل مدة

و بعد از تحقق بمقام کمال و جمعیت حقیقی و تکمیل عالم صغیر که صورت

اجمالی هست و تبدل کرد اند آن مر صورت و معنی و جسم
و روح خودم را بار گشتم بتکمیل عالم کبیر که صورت تفصیلی هست
و مردد از خودنم رجوع کردم بر عالمی از عوالم این صورت
تفصیلی در هر مدتی بر وفق افعالی که صورت بستند مناسب آن مدت
و زمان باشد یعنی بعضی ازین عالم که صورت تفصیلی هست چون
در رتبت فاعلی اند چون علویات و بعضی در حضیض منفعلی اند
چون سفلیات و آنچه بنا علیت مخصوص اند مظاهر اسما اند و
فعل بآن اسما مضاف است نه بایشان الا آنکه ایشان آلات افعال
اسما اند و هر اسمی را دور سلطنتی است که سلطنت ادوار علویات
اثر و صورت آن سلطنت اسمائی است و هر اسمی را اثری
و خاصیتی مخصوص هست که آثار و خواص اسماء دیگر در مدت ٥
سلطنت آن اسم در آن اثر و خاصیت او ممزوج می باشد پس
لاجرم من در هر مدتی زمانی بحسب اختلاف سلطنت اسما و مظاهر
انسان مر درین صورت تفصیلی خودم بلا اثر حیثیت اسمی متصور
می شوم و هر عالمی را بفعلی و اثری که بآن اسم مخصوص است
مرد می کنم و هر چند هر اسمی ازین نوع اسما مستقل است اما
اختلاف افعال و ادوار بحسب مظاهر و منفعلات است نه بحسب

فعل اسما پس در هر مدتی برحسب افعالی که مناسب آن مدت و مناسب
استعداد اهل آن زمان از من و اسماء من ظاهر می شود هر عالمی
و اهل هر عالمی علوی و سفلی با آن افعال مدد می دهم و بقدر قابلیت
هر یک از اهل عالم او را با آن افعال و آثار مجالی که مناسب او باشد
می رسانم والله المعین

وَلَوْلَا احْتِجَابِي بِالصِّفَاتِ لَأَحْرَقَتْ مَظَاهِرُ ذَاتِي مِنْ سَنَا سُبُحَتِي

و اگر نه نور ذات و وجود مطلق من بحکم مبدائیت در وقت توجه
بایجاد اولا و ظهور و اظهار هر موجودی مدد و امداد ثانیا
بصفات کلی و تعینات اصلی خود محتجب شدی هر چیزی که مظهر
و آئینه وجود ذات من خواستی شد اولا و ثانیا از دو سنای شعلها
و شعاعها عظمت و جلال اطلاق نور من سوخته و ناچیز شدی
درین بیت معنی این حدیث را تضمین کرده است که ان لله
تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما ادرکه بصره من خلقه و بلسان الجمع این معنی را نظم داده
السبحات جمع سبحة و هی ما یسبح به کالبلغة اسم ما یتبلغ به و منه
سمیت السبحة لما یسبح و بعربیه التسبحات فاستعار به تعالی عنا
عن عظمة ظهور النور الوجهی و شدة شعاعه الذی یسبح و یقدس

الوجد كلُّ من ظهر عليه ذلك السماع وتحقيق معنى اين حديث آنست ٥
والله ورسوله اعلم كه ظهور نور وجود مطلق كه از آن جهت كه مواجه
همكى حقايق عالم است وجه نام كرده اند بى حكم مبدأيت موقوف
بود وتحقق حكم مبدأيت جز بواسطهٔ مرتبهٔ الوهيت وبرزخيتى كه
درميان معلومات علم وميان وجود وميان وجوب وميان ٥
امكان محقّق نمى توانست بود زيرا كه علم بعالم من حيث انه عالم از
علم بذات اقدس با اين برزخيت ومرتبهٔ الوهيت متميّز شد واين
برزخيت مذكور حقيقتى بود كلى مشتمل بر نعوت ونسب وحقيقت كلى
هر يك از ايشان در وى بحسب اين مرتبه الوهيت بر همه مشتمل
اين نسب وحقايق هفتگانهٔ مذكور متعيّنات ائمهٔ اسماء سبعه اند
در تميّز مرتبهٔ الوهيت واين ائمهٔ سبعه اسما يكى اسم حى ٥
است ودوم اسم عالم وسوم اسم مريد وچهارم اسم قادر وپنجم
اسم قايل وششم اسم جواد وهفتم اسم مقسط كه هر يك ازين
اسما ركنى است معظم درباب توجه وجه بامر ايجاد وامداد هر
ذرّه از ذرات ابد موجودات لاجرم چون حضرت جمع وجودى
والله از غيب وباطن بجهت تحقيق كمال پيدايى واظهار كمالات ٥
اسمائى خود متوجه امر ايجادى شد اول درين مرتبهٔ الوهيت

از حیثیت این برزخیت و حقایق سبعهٔ مذکور و حکم اشتمال ه
نور حقیقی بر همه بحسب این مرتبه الوهیت تعیین این اسماء آ
مذکور فرمود تا بحسب حکم این مرتبه و برزخیت هر اسمی ازین اسماء
سبعه بحکم جمله این حقایق سبعه منصبغ شده متعین گشت
و تعریف باثار آن انصباغ بصورت فاعلیت و تاثیر متوجه امر
ایجادی آمد و چون نفاذ امر ایجادی را از محلی و قابلی گزیر
نبود پس لاجرم ازین جهت اثر توجه هر یک ازین اسماء سبعه
مذکور بایجاد مشروط آمد بسه شرط دیگر یکی حقیقت آن محل
قابل دوم صفت استعداد او سوم صفت امکان و وسطیت
او میان نور وجود و ظلمت حقیقی محال و آن وسطیت اثر سرایت آن
برزخیت است در هر ممکنی قابل و اثر اسم مقسط علی المتعین را
جز آن وسطیت محلی و قابلی نیست لاجرم ظهور نور وجود مطلق ه
و اثر اسم الله و وجه حق را بجهت ایجاد یا ابقا و امداد در عالم
اجمالاً او تفصیلاً جز از ورای حجاب تعین این صفت اسم مذکور تحقق
و ثبوت نیابد و هر اسمی ازین اسما از ورای حجاب این ده صفت
نورانی و ظلمانی متعین و متوجه امر ایجادی شد پس حجب نور
الهیت هفتاد صفت آمد چهل و نه ازین حجب نورانی اند از تعینات

اسما و صفت الهی و بیست و یک حجاب دیگر نسبت حقایق ظلمانی ه
کونی که اگر آن حجب منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود
و وجه مطلق بی این حجب ظاهر شود اشعه و پرتوهاء عظمت و جلال ه
و کمال بی نهایتی او که موجب تسبیح و تنزیه آن حضرت می‌شوند عن القید
والحصر و از این جهت از آن اشعه بسبحات استعارت کرده اند ه
بسوزانند و ناچیز کردانند مر هر صفتی و نسبتی و کثرتی کونی را که
تعینی از تعینات آن وجود مطلق که بصر حق کنایت از آنست آنرا
در یابد بی آن حجب مذکور و صفت امکان و کثرت او را متلاشی کنند
و بوحدت وجود مطلقش ملحق کردانند پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که دایما آن حجب را مسدل می دارد و از وراء آن حجب مر عالم
کثرت را بحکمت مدد می دهد و ابقای فرماید این تقریر که ضمیرها
که بصر راجع بحق باشد اما اگر آن ضمیر راجع با خلق کنند تقریرش
چنان باشد که هر سالکی را از قید خودی خود و حجب [illegible] بیرون ه
جهد و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق و وجه حق شود اگر
حق تعالی این حجب بیکانه را از پیش نظر وی بر دارد بنور
وحدت تجلی وجودی هر کثرت نسبت و اضافت پاک بسوزد ازین
در نظر وی می آید جمله را بسوزاند و ناچیز کند تا هر چه در نظر

بر آن تقدیر است

این سالک آنگه مبدا ابداع کل شیء هالک الا وجهه مرسوم یابد و وحدت
تجلی وجهی را قائم مقام آن ظاهر بیند پس با دراک بصر هذا
السالک الذی هو احد من خلقه بنسبت با نظر این سالک موحد
محترق و ناچیز باشد والله المرشد ه

والسنة الاکوان ان کنت واعیا شهود بتوحیدی بحال فصیحة

و زبانهاء جمله خلایق بحال زبان آوری که هر یک داشته از خواص
و آثار در او صادق ظاهر جمله گواهان عدل اند بیگانگی هستی من
اگر ترا فهمی و عقلی و حفظی هست آن گواهی ایشان را بگوش دل بشنوی
یعنی چون هر فردی از افراد مکونات ماهیتی و صورتی ه
معلوم متعین در علم وجدانی حق داشت که وجود حق بروی عارض
شده است و دم بدم صور احوال آن وجود بحکم امداد و ابقا متجدد
ظاهر می گردد که تجدد و تبدل احوال آن ممکن از قبض و بسط
و خوف و رجا و رنج و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرح
و ترح و نماء و ذبول جمله تابع آن تجدد است و این احوال وجود و
تنوعات ظهور اوست که در آینه حقیقت این ممکن ظاهر می شود و زبان
قرآن از آن تجدد حقیقی خبر می فرماید و خبر می دهد که بل هم فی لبس ه
من خلق جدید ه و با آنکه این تجدد احوال مدرک و مشهود هر

همه احوال

موجودی است آن موجود که شاهد آن حال و تغیّر و تبدّل اوست
بتحقیق می بیند و بیقین می داند که از آن تغیّر و تبدّل احوال هیچ
نقصانی و تفاوتی در عین وجود آن ذو الحال واقع نمی شود زیرا که
همه کس بیقین داند بی هیچ گمانی که زیدیت زید و حقیقت هستی ۵
او با آن حقیقت هستی زیدست از طریان و اختلاف این احوال
از صحت و مرض و قبض و بسط و غیرها هیچ نقصانی و تفاوتی نمی پذیرد
پس هر حالی از این احوال و خواص و آثار که مشهود همه شاهدی است
بزبانی فصیح بوحدت وجود زید مثلا گواهی می دهد مع تنوّع ظهوراته
بصور الاحوال المختلفة و همچنین هیچ تفاوتی میان زید و عمرو و بکر
و خالد در وجود انسانیت نتوانی یافت جز باوصاف و احوال و
اخلاق که عوارض وجودند و در نظر مشهود می شوند و همچنین هیچ
تفاوتی میان انسان و حیوان و زمین و آسمان و ما بینهما در وجود
و جسمیت نتوان یافت جز باحوال و اعراض و اوصاف چون لطافت
و کثافت و خشونت و لین و شدت و رخاوت و نشو و نما و حرکت
بالاراده و نطق و غیرها و همچنین هیچ تفاوتی میان فلک و ملک و روح
و جسم در نفس وجود نتوان دید جز باحوال و اوصاف بساطت
و ترکیب و غیرهما پس این جمله احوال و اوصاف که مشهود خلق

می شوند

366

می شوند از دیگرانکی وجود اخبار و اعلام می کنند مر هر موجودی را
بزبانی فصیح و لیکن سماع و فهم آن بقابلیت مشروطست
وجا حدیث مالبخاری ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة
یشیر بحب الحق بعد تقرب الیه بنفل او اداء فریضة
وموضع تنبیه الانسان ظاهر بکنت له سمعا کنور الظهیرة
یحتمل قوله وجاء حدیث ان یکون علی لسان الجمع الالهی فان هذا
حدیث الهی ویحتمل ان یکون علی لسان الجمع المحمدی صلوات الله علیه
وحدیث مر آمده است بصحت وثبوت البخاری من که روایت آن حدیث
در نقل ثابت و صحیح است نه ضعیف و آن حدیث اشارت می کند بانک
محبت حق مر بنده را و محبت بنده مر حق را محقق است بعد از آنک بنده
تقرب و نزدیکی طلبد بحق بگزاردن نوافل و فرایض عبادات
وموضع آنک آن اشارت تا کامی می دهد از اتحاد درین حدیث ۵
سخت ظاهرست و صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه
و مانور و ری بانج تعبیر شده است که کنت له سمعا و لفظ حدیث
آنست بخاری و مسلم مذکورست که ما تقرب الی عبدی بشیء
احب الی من اداء ما افترضت علیه و لا یزال یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی ۵

که در صحیح

مبصر به ولسانه الذی ینطق به و رجله التی یمشی بها الحدیث ۵
باید دانست که محبت قوتی میلی است باطنی بسوی وصول ۵
بکمالی از کمالات و جمعیت او رابطه و واسطه اتحاد جزئی
میان طالب و مطلوب و معنی او غلبه ما به الاتحاد و الاشتراک
و مقتضا و اثر او ازالت ما به الامتیاز و الاختلاف بین الطالب
و المطلوب و این رابطه از هر که اول سر بر زند و بروی غالب
و مستولی شود تا طالب ازالت ما به الامتیاز کند از نفس ۵
خودش تا آنچه می طلبد او را محب گویند و این محبت حقیقت
ﮬﮬ فاحببت ان اعرف بود که محبت حضرت ذات یگانه بود بمحبوب
کمال ببدای و ظهور کمالات اسمای خودش و آینه آن محبوب
کما هو تماما جز حقیقت انسانیت نتوانست بود و معنی کمال ۵
جمعیتها و تمام مضاهاتها و قابلیتها و قصور غیرها عن ذلک و الیه
الاشارة فیما روی من الحدیث الالهی خطابا لمحمد صلی الله علیه و سلم
ﮬﮬ لولاک لما خلقت الکون پس چون بحکم این محبت تجلی از حضرت غیب
ذات متعین شد مجملا در باطن آن حقیقت انسانیت که برزخیت
و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولا و میان علم بعالم
و میان وجود ثانیا و از آن باطن حقیقت انسانیت در صور ●

صوره ۴

تفاصیل

تفاصیلش از حقایق عالمست برای کمال ظهور که محبوب اوّل بود در
سیر و نزول آمد تا رسید باین صورت عنصری انسانی که
صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیّت است و آینه جمعیّت
و کمال ظهور آن تجلّی تماما حقیقت وحدانی آن میل و محبّت
وچون صح
آن تجلّی همراه بود محال و آینه ظهورش درین نزول هم امری
وحدانی می بایست و درین مراتب بل عالم ترکیب و کثرت
اثری و نشانه و صورتی از حقیقت وحدت جز عدالت و
اعتدال که موحّد کثرت است نبود لاجرم آینه ظهور آن
در هیچ مرتبه جز امری معتدل نمی بود تا در عالم معانی ه
و ارواح آینه او حقیقت وسطیّت و عدالت امکانی
هم ممکن نبود بین جهة الوجوب و جهة المحال و امّا در عالم
مثال و حسّ مظهری جز مزاجی معتدل نمی بود و از طبیعت
و عناصر و مولّدات و میزان این جمله مراتب اعتدالات غرض
اعتدال انسانی است لا دقائق وسط افتاده لیست ه
و صورت وحدت و عدالت آن برزخیّت اوّل و ثانی لیست
و چون آن تجلّی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد
و بصورت تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت احکام کثرت

تعینات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزاء و اطراف و آثار
انحرافست کرد او در آمیزند و هر حکمی از آن احکام بصورت
املی و امنیتی و طلب لذتی و شهوتی از وی سر بر زدن گرفتند و
خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالت
را باوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات مغلوب و مقهور
کرده اند که قربان سخره و هبوط از جنت صورت و اثری
از آن غلبه و قهر بود پس آن محبت وحدانی که رابطه
و واسطه است و در باطن آن تجلی پنهان بود آن اقتضا کرد
که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقت است نصب کرده
شود تا این انسان که بالوساطه در معرض محبوبی افتاده است راجع
جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکنات خود ظاهراً و باطناً
بوحدت و عدالت پیوند دهد و آن حقیقت محبت در باطن
زبانه عین فرایض این میزان که بحکم سرایت وحدت امریه
وما امرنا الا واحدة و آن زبانه عین فرایض است پنهان
شود که ان مطلق الامر یقتضی الفرضیة و اثری از این محبت
در باطن اجزاء عمود و کفهاء این میزان که سنن و نوافل
است ساری کرده تا هر حقیقتی انسانی را بحکم عنایت بی علت

في الازل در رتبهٔ محبوبی افتاده باشد و در قدم حکم وجوب ۵
وحدت برو غالب بوده و بحکم اقتضاء استعداد کاملش
در وقت سیر و مرور بر مراتب متنازلاً حجبی ضعیف ۵
وشفاف و لطیف برو طاری گشته اگر اورا بواسطهٔ محبوبیش
اداء فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود و بمجرد اداء فرایض
ظاهرًا و باطنًا او باطنًا فحسب آن حجب ارتفاع پذیرد و جنبهٔ
حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن
زبانه است در دلش ظاهر گردد و اورا بی او بخود جذب
کند و آینهٔ کمال ظهور خودش گرداند تا حکم سابق
محبت باو درو ظاهر شود و نتیجهٔ آن ظهور آن باشد که ان
الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده و ذلک تحقیق قوله
ما تقرّب الیّ عبدی بشیٔ احبّ الیّ من اداء ما افترضت
علیه زیرا که چنانک هیچ چیز از میزان بوحدت نزدیک
تر از زبانهٔ میزان نیست همچنین هیچ چیز بوحدت حقیقت
محبت نزدیک تر از اداء فرایض نیست بسرایت وحدت ۵
امر درو و امّا اگر در مبداء حکم و اقتضاء استعداد انسانی
آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب ثبوت و صفات

کثرت امکانی بسیار گرد او درآید و حکم وحدتش را
مغلوب کند آنکس بریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود و جز
بملازمت سنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات ه
که مخالفت نفس بر آن مشتمل است بشرط اخلاص و مجانبت
از شبهات و دقایق ریا و شرکهای پوشیده و ترک همه لذات ه
و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماما
بر آن موقوفست استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای
فرایض است قلبا و قالبا او را میسر شود چنانکه در حدیث آمده
است که ان اول ما یحاسب به العبد یوم القیامة من عمله
صلوته فان صلحت فقد افلح و انجح و ان فسدت خاب و خسر
و ان انتقص من فریضته شیء قال الرب تبارک و تعالی ه
انظروا هل لعبدی من تطوع فیکمل بها ما انتقص من الفریضه
ثم یکون سایر عمله علی ذلک ظاهر این حدیث دلالت
می کند بر آنکه نوافل مکملات فرایض می شود پس هر سالک که از اول در
تربیت شیخی افتاده است مداومت بر سنن و نوافل لازم آمد تا بملازمت
اخلاص و توحید در عمل خود را با آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد و بقوت
و مدد لمعه و طلب ارادتی که شمه ایست از آن اثر محبتی که در کنت کنزا

عمود میزان شریعت و طریقت نمانست بلکه صور و احکام انحرافات
نفس این سالک را از و زایل می‌گردانند تا آنگاه که آن عمود و کفّهای
میزان بکلی معتدل و مستوی شوند و حینئذ لا محاله آنکه در بابه مذکورست
پیدا گردد و آن تجلی وجودی بواحدیة الحقیقیة در وی تجلی کند و آن اثر
ثمرهٔ محبت که بآن تجلی و زمانه همراه بود بعد حکمی امتیازی را که میان
وجود مضاف بنفس و قوا و مدارکش باقی بوده باشد تمام مضمحل و متلاشی
گرداند و حکم مابه الاتحاد را اظهار کند و آنگاه بظهور حکم محبت که ازالت
احکام امتیازی نسب و اضافات است بوی ثمار محبت این معنی تحقیقت
ظاهر و منکشف شود که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت ه
سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است و او جز باین نور وجود
یگانه حق نمی شنیده است و جز بوی نمی دیده و جز بوی نمی گفته و جز
بوی نمی گرفته و جز بوی نمی رفته و آنرا تا این غایت بسبب
تقید باحکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازی اند ازین علم
و کشف محجوب بوده است چون حضرت محبت بکلی آن قیود را
زایل گرداند حجب و موانع مرتفع شد و تحقیق این علم کما هو منکشف ه
شو و متجلی گشت و هذا معنی قوله لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده الحدیث پس در این ها

حدیث صحیح دلالت صریح است بر صحت و ثبوت مدعا من لو بتوحیدت
تسببت فی التوحید حتی وجدته بواسطة الاسباب لحدی ادلنی
توسّل کردم باین اسباب که ادای فرایض و نوافل است خالصا مخلصا ٥
قلبا و قالبا در طلب توحید تکانه کردن خودم را با حضرت محبوب
حقیقی تا باین بشارت اسباب مرین توحید را بیافتم و وساطت اسباب
در حصول مقاصد و توقف هر چیزی درین عالم بسببی ظاهر چنانکه ٩
توقف حیات حیوانی ظاهرا بغذا آمده است و وساطت اکل در حصول
شبع و امثال این یکی از دهلیز منشین سببیت سلوک و ادای فرایض و
نوافل مر وصول را بمقام توحید باید دانست که اسباب مرها وسایط
و معدات اند مر حصول مقاصد و مسببات را نه علت و موثرات و انما
علت و موثر وجود حق است بجمعیته و اطلاقه که باطن آن سبب است ٥
و در وساری وجود حق تعالی با آن جمعیت و اطلاق وجودش فاعل و موثر است
عند ذلک السبب لا بذلک السبب که با آن سبب غیر از الت مانعی با تحصیل
شرطی که حصول تاثیر و ظهور مقصود بر آن موقوفست مضاف نمی تواند بود
چنانکه مثلا غذا سبب بقاء حیات حیوانی با آن طریقست که او مظهر
و آیینه مددی وجودی است که از حضرت جود حق با آن حیوان
می رسد که اگر آن مدد منقطع گردد در حال آن حیوان مضمحل شود

370

پس چون این حیوان و مزاج او جسمی مرکب بود لاجرم شرط وصوله
مدد بوی بر مقتضای عالم حکمت هم بنائی ترکیبی جسمانی آمد و آن غذا
واسطه و معد این حیوان شد مر قبول آن مدد را که حیات و بقاء
وی بآن متعلق است و محتاج چون صورت فقر و احتیاج حیوانست ه
آنکه مدد او بآن واسطه و شرط دفع احتیاج است و معد او من حیث
عالم الحکمه و کهذا تخلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان و اقوی
بلیهم من حیث النظر من عالم القدرة چنانکه غذا و اکل بمعتاد مفقود می
توان یافت و حیات و بقا محقق و موجود و بالعکس چه آن مدد چون از عالم قدرت
بی وساطت غذای و اکل ظاهر است و لیکن از اولیای رسد می باشد که مدتها بسیار 4
آن ولی باقی و حی و سیر می ماند بی آنکه غذای و اکلی بمباشرت کنند یا بآن محتاج
شود چنانکه زنی حدیثه عهد ما بوده است در بطایح باتنی و عقلی صحیح
و سی سال هیچ چیز از مأکول و مشروب نخورده است و ما بسیار دیدیم و ایشان را
دیدیم که آن زن را دیده است هر که نظر او یافته بالکل تخلف علت از
معلول عقلا جایز نیست اصلا پس این سلوک و ادای فرایض و نوافل که اسباب
وصول مرید نه بحقیقت توحید با شطرین بود که ایشان مر او را که
صور الخرافات بود از نفس زایل کرد تا نفس را معد آن قبول فیض و تجلی گردانند
و علت و موثر در حصول فیض و تحقق بتوحید وجود مطلق و غایت علت بود و لهذا

بعضی از مجذوبان بی سلوک و مباشرت این اسباب از اداء فرایض و نوافل
بحقیقت توحید واصل شدند و بسیاری نیز بودند هرچند مباشرت ایشان
که حجب ایشان سخت کثیف و استعدادشان عظیم ضعیف بود هرچند مباشرت
این اسباب کردند بهیچ نرسیدند و اصل این مسئله آنست که در مبدا امر ایجاد
در عالم معانی و غیب بسبب تعین و ظهور وجود ماهیت و عین ثابته بعضی ممکنی بود
بحکم استعداد و علیت و منشاء امر کن و عود و رجوع آن امر و خطاب بسبب
مثال الصدا بازا آن عین ثابته بعضی وجود بسبب صلاحیت که در باطن آن عین
ثابت بود از ثبوت عدم مستند و محال فی احد طرفیه پس چون این
صور موجودات که ایجاد در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می
نمایند فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی ممکنات اند که در عالم معانی
ثابتند و آن حقایق و اعیان ممکنات ایجاد در آن عالم معانی باستعداداتها الکلیه
الاصلیه الباطنه فیها اسباب و وسایط اصل تعینات وجودی کلی بودند و علت و مؤثر
جمعیت ذات یگانه بود بامره الایجادی که بحکم اصول در فروع و احکام ●
سرایت کرد و آنچه درین مراتب پیدا آمد از آن فروع و احکام بجهت سبب
وجود بعضی شد و فاعل و مؤثر و علت همان امر و وجود یگانه حق

وَوَجَدْتُ فِي الأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا أُوْرَابِطَةُ التَّوْحِيدِ الجَلِيِّ وَسِيلَنِي

و یکی دیدم ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که خفا یقینه نام کردم کثرت

نظم

اسباب را در وحدت ذات و امر و فعل یگانهٔ او پیوند کنند و
اتصال دهندهٔ سبب بمسبّب و وحدت امر و وجود ظاهر حق است ه
نافع تر نیست او بیری سالک مر او را در رسیدن از این حقایق که اسباب اند
بحضرت ذات که مسبّب الاسباب است یعنی سیر اول که ادای
نوافل و فرایض را وسیلت و سبب وصول بتوحید ساخته بودیم سیر دوم
از ظاهر تفرقهٔ عالم و مراتب وجود تا حضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه
و اکنون سیر سوم در باطن افتاد تا از تفرقهٔ باطن و کثرت حقایق و اعیان
ثابته و ماهیات متنوعه که باستعدادات الاصلیه اسباب تعینات وجودی
بودند در عالم غیب و معانی تا حضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجادی
که فاعل و موثر حقیقی بود و در باطن آن حقایق ساری سیر کردم و چون نظرم
بر جمعیت وحدت ذات و امر حق آمد سببیت این حقایق ه
و اعیان ثابته از نظرم غایب و مفقود شدند زیرا که سببیت را مضاف
باستعدادات این حقایق دیدم و آن استعدادات را شئون و احوال ه
و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ مغایرتی و غیریتی پس سبب
و علت و واسطه و وسیلت و موثر غیر همین ذات یگانه را مشاهده
نکردم و هیچ غیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی و واسطی در هیچ چیز
مضاف نمیدیدم و اینکه در آن سیر اول از ظاهر تفرقه و اسباب عالم بحضرت توحید

رسیده بودم و وحدت وجود ظاهر و باطن یافته میان اسباب و مسببات
اکنون همان رابطه و اثر او و نظر او که فبی یسمع و بی یبصر ست آن نظر و اثر که
عین وجود رابطه است بهتر و سلبتی یعنی مرا درین سیر دوم که در باطن
کردم که الکل نظر فبی یبصر نبودی مرا هم لکن این سیر دوم میسر نشدی قوله
اجدی به و سلبتی ای اغنی و انفع من قولهم فلان قلیل الجدا ای قلیل
النفع وما یجدی عنک هذا ای ما یغنیک

وجرّدتُ نفسی عنهما فتجرّدت ولم تکُ یوماً قطّ غیرَ وحیدتی

و مجرد و یکتا کردم نفس و ذات خودم را ازین دو صفت وجدان و فقدان
با نسبت و توحید و از اضافت چیزی ازین صفات و غیرها باین ذات و نفس
مقید متعین خودم پس باین تجرید و تجرد ذات و نفس من یکتا و یگانه
شد و مطلق متجرد و ملحق گشت و از قید جزوئی که در آن اضافت بود و هیچ
بود بکلی باز رست و خود هرگز روزی نبود که این نفس و ذات من یگانه
و یکتا نبودی یعنی حقیقت نفس من بکمال استعداد و قابلیت خود نیز در همه
بتقدیر و خلق حقیقی متحقق بود و از جمله قیود و اوصاف و انسب و
اضافات مجرد و منزه و از آن وجه که در عالم ارواح قبول کردی هیچ وصفی
و قیدی مقبول کرد لکن در مرور و نزولش در مراتب و ظهور بصور تفصیلیش
بجهت اظهار کمالات تفصیلی خود نیز بعضی قیود و اوصاف که از مقتضیات

واحکام مراتب بود در وی طاری شد پس چون این صورت عنصری
اجمالی من ظاهر شد و با اصل و مبدا سیر آغاز کرد از هر مرتبه که در این سیر
تجاوزی کرد قیود و اوصافی که در آن مرتبه بوی لاحق شده بود بهمان مرتبه ملحق
میگشت چون از جمله مراتب در گذشت آن همه قیود و اوصاف بکلی از وی جدا
شدند و وی بر حقیقة الاصلیة با اصل خود متحد گشت پس چون نظر الی
الاصل حقیقت من از هیچ قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود لاجرم باین نظر بعد از کن
روزی بود که نفس و حقیقت من یکباره شد از جمله قیود و اوصاف
و همچنین این اوصاف فقدان و وجدان و تشبیه و توحید از ضرورات احکام
مراتب بر من طاری شده بود پس چون از جمله مراتب در گذشتم از ایشان نیز
جدا و یکتا شدم همچنانکه در اصل بودم والله المرشد

وَغُصْتُ بِحَارَ الجَمْعِ بَلْ خُضْتُهَا عَلَى انْفِرَادِيَ فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةِ

و چون نفس من مجرد و یکتا شد تا آن قیود در بحار حضرت احدیت جمع که
هر اسمی دریاست از آن جهت که بر همه اسما مشتملست دریای بی نهایتست غوطه
خوردم و غواصی کردم بلکه در آن لجه معظم آن دریاها که هیچ کس را جز من امکان
غوص در آن لجه نیست من تنهای جدا آمدم پس بیرون آوردم از آن لجها هر دری یتیم علمی
و معرفتی و ذوقی یکتا از بحر الابحر غیب و بی نهایتی ذات در دریای محیط هر اسمی از آن جهت
که بکلی همرنگ ذات شده است و بر همه اسما مشتمل گشته ساری و همان بود و تحقیق را

از آن درّهاء یتیم علوم و اذواق جمعی کمالی برطبق عبارت و بیان تصریح عرض
کردم و بعضی را در حُقّهاء صندوقهاء اشارت و ایما تعبیه کردم و بسبب آنکه
غوص و خوض در آن دریاها مطلوب نهایت اثر جمعیّت و اطلاق آن دریاها است تا
درین صورت عنصری اجمالی من و قوا و اعضاء او سرایت کرده است تا همه
یک جامع و شامل همه خواص شده است و هر یک کار جمله می تواند کرد و در هر ذرّه
از ذرّات بلکه اجزاء صورت تفصیلی منند آثار صنع و فعل خودم را مشاهده می کنم

لِاَسْمَعَ اَفْعَالِي بِسَمْعٍ بَصِيرَةٍ وَاَشْهَدَ اَقْوَالِي بِعَيْنٍ سَمِيعَةٍ

غایت و علت خوض و غوص در دریاهاء بی پایان حضرت جمع و استخراج آن
درّهاء یگانه علوم جمعی کمالی آن بود تا حکم اطلاق آن حضرت و علوم او
درین قوا و اعضاء ظاهر من سرایت کرده است تا آنجا که بمعنی همگی افعال
صورت اجمالی و تفصیلی خودم را که آلت ادراک ایشان غالبا چشم است اکنون من بگوش
بیننده خودم می شنوم و می بینم و همگی اقوال صورت اجمالی و تفصیلی خودم را که هر
موجودی کلمه از آن اقوال است و ادراک بعضی از ایشان بسمع مخصوص اکنون من
از جمله با چشم شنونده خودم مشاهده می کنم و می شنوم

فَاِنْ نَاحَ بَاكِي الهَزَارُ وَغَرَّدَتْ جَوَابًا لَهُ الْاَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ
وَاَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُصْلِحُهُ عَلَى مُنَاسَبَةِ الْاَوْتَارِ مِنْ يَدِ قَيْنَةٍ
وَغَنَّتْ مِنَ الْاَشْعَارِ مَا رَقَّ فَارْتَقَتْ لِسِدْرَتِهَا الْاَسْرَارُ فِي كُلِّ سَدْرَةٍ

تنزّهتُ في آثارِ صنعي منزّهاً عن الشركِ بالأغيارِ جمعي وألفتي

التغريد تطريب الصوت وقوله لسدرتها اي الى غايتها مأخوذ من سدرة
المنتهى التي ينتهي اليها اعمال الخلائق فكنّا بها عن الغاية التي ينتهي اليها
الروح والسرّ عند تخلّصهما عن القيود وتوجّههما الى غايتهما واصلهما ومنشآ نهما
بيت وقوله في كل سُدرة اي في كلّ حالة غلبة حرارة التوجّه الى الغاية والمغلوبيّة
والحيرة في تلك الغاية وهي فَعْلة من سدر البعير بالكسر يسدر سَدْرا وسَدارة
فهو سَدِر اي تحيّر من شدّة الحرّ يعني چون من بآن ذوق وعلم جمعي كه
كمالي معلوم كردم كه همه چيز از مقتضيات ذات من بوده است ظاهراً وباطناً
پس مرا نظر در همه اشيا وسماع همه آوازها موجب طرب ولذّتست از خودم
مي‌شود هر گاه در مرغزاري عندليبي و هزاري ناله مي‌كنند ونغمه مي‌سرايند
وآن طراوت وحلاوت نغمه او مرغان ديگر را در كار وطرب مي‌آرد تا در
جواب آن عندليب هر مرغي بر هر شاخ درختي بنغمه طربانه ناله مي‌كند وآوازي مي‌دهد
بآن ذوق من هم مرا از خود بمناسبت آوازها ونغمهاي تارهاي ابريشم چنگ كه
از دست مطربهٔ استاد بر راست شده باشد راست مي‌كند وهر دو با هم مي‌
نوازند يعني نوازنده چون طرب في او رنگ تغيير كرده بشنود وآن مطربهٔ خوش آواز
بمناسبت نغمات آن ساز سرودي خوش از اشعار لطيف وقول دلكش بسرايد
مي‌گويد پس حكم تناسب ووجدانت وعدالتي كه در آن نغمات وغنا موجودست

ازواج واسرار را از عالم وحدت وبساطت که اصل ایشانست باز می دهد
تا هر سری در حالت غلبهٔ وجد وحیرت در آن وحدت وعدالت نغمها
وتذکر از اصل ومنشا وحدانی خودش بسوی غایت خودش از عالم وحدت
وبساطت ترقی می کند واین عالم ترکیب واجزا وکثرت اعراض می نماید درین
جمله تفرج وتماشا می کنم در آثار صنع وفعل یگانهٔ خودم که مطربان ه
وطربناکان ومغنیان وصاحب وجدان بعین آن آثار اند واین جمله افعال
واحوال را از تطریب وطرب وغنا وسماع ومغنی وسامع وواجد وغیرها
صور وتنوعات ظهور وحقیقت جمعیت ذات خودم می بینم ودر آن تنزهات
می کنم تنزیه کنند مرین حقیقت جمعیت ذات خودم را وحدتی را
که در نفس ومزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است بحکم عدالت ●
حقیقی که آنست عبارت ازین وحدت حاصل بعد الکثره است از آنکه
درین جمعیت والفت هیچ شرکت غیر وغیریت را من حیث الذات او
الوصف او الحال او الفعل اصلا گنجایی نتواند بود بلکه عرصهٔ رقم نیستی
ونیستی برروی توان کشید از کفر ودین وامر ونهی وخیر
وشر ونفع وضر وغیر آن مبدا ومنشا آن این حضرت جمعیت
منست ومنه تنوعات ظهور او شد آماده بین وجمله خیرات و
مامورات صور واحکام هدایت واسم هادی این حضرت منست متعلق

بقبضهٔ

١

بقبضهٔ یمین او و کفر و همه شرور و منهیات صور احکام اضلال
و اسم قهار یمین حضرتست متعلق بقبضهٔ شمال او و من از جمعیت این حضرة
جمعیت درین جمله صور و احکام حقیقت و ذات خودم نزهت و تماشا کنند و
این حضرت را از آلایش غیر و غیریت سرا در همه مجالی باشد تنزیه و تقدیس کننده

ففی مجلس الاذکار سمع مطالع و لی حانة الخمار عین طلیعتی

مطالع
خ
سمع مطالعی

پس بواسطهٔ مرد و شمایت هدایت من آنچه ازین صورت تفصیلی من مطالع
و مشاهد این حضرت جمعیت منست چون هر نبی با ولی هر مجلس ذکری
از جوامع و مساجد و صوامع و غیرها سمع اوست تا بواسطهٔ آن مجلس ذکر
در عین مشاهده و مطالعهٔ آیات کبرای من سماع تام و کلام من میکند چه هر
ذاکری زبان منست و کلمات ذکر در جمع اسمیست بمانند مشاهده و کلام اندرا
در آن حال حاصل می آید و آن برای من و اظهار صور و احکام صفت قهر و اضلال
من آنچه ازین صورت تفصیلی من طلیعه و لشکر قهر و اغواست چون ابلیس
و قوم بهر دکان خمر فروشی جاسوس من اوست که او را از کسانی که قدم
مخالفت و موافقت او می سپرند خبر می کند و در آنجا سر و قید فاسقان و
عاصیان نشر مردمی دهد وجهی دیگر آنست که بواسطهٔ نور هدایت من
اهل مجلس اذکار که بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند گوش شنونده
و قبول کنندهٔ هدایت و دعوت مطالعه کنندگان و مشاهده نمایندگان

حضرت

مشد انبیا و اولیا که کمال و تمام شهود انسان بآن سماع و قبول قوم متعلق
است چه نبی و ولی را بحسب هر متابعی سری است در تفاصیل حقیقت خود
و شهودی بر تفاصیل و جزویات هر اسمی کلی را که اثر آن اسم و حکم او بر آن
نبی یا ولی غالب بود و تا سماع و اجابت قوم نباشد شهود آن صور تفاصیل
و جزویاتش میسر نشود و باز را اهل جانب خمار که هم بعضی از اجزای
صورت تفصیلی مشد جاسوس لشکر ابلیس اند که از جهت ظهور صور
احکام قهر و اضلال من هو بعضی از همین صورت تفصیلی مراکه در قبضه
شمال افتاده اند بضلالت دلالت می کنند و در اغوا و اضلال مر طلیعه ابلیس را
مددی دهند و علی هذا ففی مجلس الاذکار وجاره للجار قد حذف المضاف کما فی
قوله واسئل القریة وجهی دیگر آنست مران روایت را که مطالع صفت
سمع است که می گوید که بواسطه آثار و انوار عکاسات من مجلس اذکار سمع
مطالع منست لاجرم بوی ذکر خودم را می شنوم و هم بوی صور بعد ابیند اهل
قبضه یمین و سعادت خودم را مطالعه و مشاهده می کنم چه از سمع من هم شنوای
و هم بینایی و جمله آثار و اوصاف صادر می شود بحکم آن جمعیت و اشتمال
که در ابیات متقدم گفته و تا بیان بهتر کیفیت اظهار حکم من که المضاف مزه
شما که است خانه خمار عین و حقیقت طلیعه لشکر منست که بوی اهل قبضه شمال
خودم را اسیر و مقید هوا و طبیعت می گردانم و حکم و اثر قهر خود را بوی

بینائی کنم پس مجلس اذکار آنک مشاهدت وسماع احکام وصور
هدایت واسم هادی منست وهمچنانکه خمار آنک ظهور احکام وآثار وصور
قهر واسم قهار وصفت یضل به من یشاء آنکه منست که ظهور تمام
کمالات اسمائی وکمال بینائی من بدین مجموع متعلق است

فما عقد الزنار حکما سوی یدی ۔ وان حل بالاقرار بی فهی حلت

حکما اما نصب علی المفعول له او علی الحال بیان هیأة المفعول وهو الزنار
ای حال کونه محکوما علیه بالعقد یعنی ونه بست زنار را برمیان هر
نصرانی الا حکم اسم قهار یا ظهور وصف یضل من یشاء جز دست
قهر وقبضه جمال من که اکر آن زنار بحکم ایمان واقرار بمحمد مختار صلی الله علیه
وسلم کشاده شد از میان آن نصرانی هم دست هدایت ولطف من بود آن
زنار را کشاده کرد باثر وحکم اسم یهدی من یشاء از برای اظهار کمال بینائی خودم

وان نار بالتنزیل محراب مسجد ۔ فما بار بالانجیل هیکل بیعة

قوله بار ای بطل ومنه قوله تعالی ومکر اولئک هو یبور ای یبطل واکرچه
روشن ونورانی شد بنور قرآن عزیز هر محرابی مسجدی که در عالم موجود
وبرکارست لیکن بیکاری باطل ونیکار نشد شرعا بانجیل صورت هر کلیسیائی
زیرا که هر چند باحکام قرآن وشرع محمدی که حکم اسم هادی وکلیت وجمعیت
تمام بر وی غالب است بعضی از احکام انجیل که بسبب غلبه حکم اسمی از اسما بر وی وصاحب وی

الناصر محمد

الياص صحح

و شرعیتش اثری از جزویت در وی تا بنست منسوخ شده است و بعضی ه
از این احکام انجیل نیز بتحریف محرفان تبدیل و تغییر پذیرفته اما مع ذلک
شرف و نورانیت انجیل از آن جهت که چیزی از وی غیر مبدل و غیر منسوخ
است و کلام حق است بکلی باطل نشده است و لهذا اجزا و اسفار او را
از حرق و غرق و اهانت صیانت واجبست شرعا و بیعه و کلیسیا از آن ه
جهت که محل تذاکر و تلاوت اوست بیکبارگی بی قدر و باطل نگشته است
و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقا جایز نیست و نیز اگرچه حکم آن اسم که
سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام غالب تر بود و شریعت او
میزان احکام آن اسم بود اکنون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان ه
حقیقت کامل مصطفی است صلی الله علیه و سلم مغلوب و مندرج و میزان
شرع جزوی آن اسم در این میزان کلی جمعی شرع محمدی نیز مندرج
اما اثر نورانیت و اسمیت آن اسم بکلی باطل نشده است و اثر دلالت او بر
حقیقت ذات نابات نگشته پس اگر اثری از آن نورانیت و دلالت او بر
ذات در این بعضی احکام انجیل که تبدیل بوی نرسیده است برسد و از
معبدی که محل تذاکر اوست اثری کنند و شمه از آن انوار تعینی
تعبدی با در آنجاست بیوند چه عجب باشد و آن حدیث شفاعت آنحضرت
مصطفی صلی الله علیه که شفاعتی لمن قال لا اله الا الله و حق ه

باو گوید که ملبس ذلك اكن ولكن وعزتي وكبريائي وعظمتي لاخرجن منها من ه

قال لا اله الا الله دلالت دارد بر آنکه دلالت آن اسم بر مسمی ووصول

از آن متوجهان بآن اسم كه اهل انجيل وغير اند والله المستعان

وَاَسْفَارُ تَوْرِيَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ يُنَاجِي بِهَا الْاَحْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةِ

هذا البيت مبتدا خبره محذوف تقديره واسفار تورية الكليم حكمه كذلك ه

يعني چنانكه در انجيل بيان كرديم كه تورية او ودلالت بر متكلم بيانا باطلت ومغير

شده است وشايد كه حكم آن بحسب منزلت اثري از تورية اسمي كه استشهاد

عيسى عليه السلام بآن اسم بما مترتب متابعان فحواي انكه انجيل برحسب

شوابت شدند انسان اعاقبة الامر بعالي ده هذا اسفار تورية موسى عليه السلام

رانيز كه بسوی قوم خود آورده بود وتعبدات يهود ونصاری بود شيئي

بان اسفار حضرت حق از حيثيت اسمي كه استناد رسول انسان وكتاب ه

وقرينه انسان بآن اسم تا مترتب مناجات مي گفتند ومي قرائت وتلاوت آن

نزد آن حضرت تقرب مي جويند حكمش همچنين است كه در انجيل گفته شد

وَاِنْ خَرَّ لِلْاَحْجَارِ فِي الْبُدِّ عَاكِفٌ فَلَا تَعْدُ لِلْاِنْكَارِ بِالْعَصَبِيَّةِ

فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ مَعْنًى مُنَزَّهٌ عَنِ الْعَارِ فِي الْاِشْرَاكِ بِالْوَثَنِيَّةِ

معنى نصب على التمييز ومنه قيل عبد الدينار والبد معرب بت وجمعه

بدد يعني اگر روي آرنده بيني باصنام او جسم صورت آن سنكها كه بت يا

از آن تراشیده اند در روی افتاده است و آنرا بصورت سجده می کند
پس متعصب از جهت انکاری عظیم از جای برو و بر روی ظلم و تعدی
بسیار مکند و او را بخلی عیب میداند و آفرینش او را بی فایده میشمرد و تعبیر
مرتبه می کند و اظهار امری عظیم را متصدی است و همان کمان بیداری
است چه بسیار کسان اند که تو ایشان را از غایت رونق شرک بت پرستی مبرا
و منزه می شمری و ایشان بطریق معنی درم و دینار دنیوی را قبله معبود
خود ساخته اند و چنانک آن شخص بطریق صورت بت می پرستند
عمر خود را در تعظیم و توقیر آن بت بسر می برد و نفع و ضر خود را
بالواسطه بت اضافت می کند و او را قبله حاجات خود می سازد
همچنان دنیا داری که همه عمر خود را جمع و توفیر و توقیر سیم و زر صرف
میکند و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امانی خود ساخته است
و دل و جان خود را فدا بسوز زبان او کرده و تو او را موحد می خوانی ۵
و از مثل بت پرستیش منزه می دانی و او در شرک از آن بت پرست
صورتی قوی تر نشسته آن مسکین باری بحکم ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی در وقت تعظیم و عبادت آن بت خداوند یگانه را بخاطر
و ضمیر می گذراند و غیر الله در فعل مدار اتصاف نفع و ضر آن بت شرکی
اثبات می کند و این بیداد را جمع نفی در وقت جمع و تعظیم زر و سیم

صدار

خدای تعالی را هرگز بیاد نیارد و در خاطر نگذراند و قضاء حاجت خود از در آن
طعام منحصر داند و در رضا و سخط او از حق تعالی بحصول و عدم حصول آن
مقرون باشد و لهذا مصطفی صلی الله علیه و سلم مر چنین دنیا داری را
بنده دینار و درم خوانده است و بروی بخواری و نگونساری دعا کرده
کما قال علیه الصلوة و السلام تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و القطیفة
و الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض پس بر آن بت پرست صورتی
خدای انکار و تبری کن که برین دنیا داری نیز و الا عصبیت و تبری
یکسونه و بحکیمی خدا اقرار درست کن و حقیقت بشمر که او بی حکمت
از سر عبث کاری نکند و چیزی نیافریند

وَقَدْ بَلَغَ الْاِنْذَارُ مِنّی مَنْ یَعِی وَقَامَتْ بِیَ الْاَعْذَارُ فِیْ کُلِّ فِرْقَة

و بتحقیق آگاهی دادن و تخویف کردن از عذاب و عقاب از قبل من
من جهت السنة الانبیاء و الرسل که مظاهر صفات منند بهر کسی
که بحسن استعداد و قابلیت در صدد وعی و قبول آمده بود از مومنان
رسید و آن وعی و قبول خود دلیل حسن اختصاص من سزاوار و نزدیک
کرد اند و بحکم سابق من گروهی ولا فی الجنة و بعمل اهل الجنة یعملون
و هولاء فی النار و بعمل اهل النار یعملون و عذرها آنکه کل من فی السموات و
الارض الا آتی الرحمن عبدا و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله

وما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى و اشارت بما من دابة الا هو آخذ
بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم اعذار هر قومی از اهل ادیان مختلف
که همه را روی بحقیقت بسوی هستی قایم و معبودست و جمله و زبده آن
اعذار آنست که می دانم که قصد همه در متابعت هر ملتی غیر من نیست
الا آنکه بعضی را از جهت تعیین و حصر الوهیت الله تعالی در صورتی که بتان
بر آن صورت ساخته اند یا در صورت نور آفتاب یا در صورت نور آتش یا در
صورت مسیح یا در صورت عزیر یا در صور افلاک یا در صور طبایع
غلطی و خطایی افتاده است لاجرم در اصابت الهیت هیچ شکی
ندارم و از آن روی که آن جمله صور متنوعات ظهور و تصورات نور الهیت
مند و همه را روی جز حقیقت من نیست اگر چه از جهت حصر و تقیید در تورط
افتاده اند لاجرم از وجهی اعذار همه من و توجه بمن قایم و حاصلست
فما زاغت الابصار من كل ملة ولا راغت الافكار في كل نحلة
زاغ البصر اى كلّ و اخطا في النظر و راغت الافكار اما من روغان الثعلب ه
و هو لعبه بذنبه و احتياله و تورية او من قولهم راغ فلان الى كذا
اذا مال اليه سرا وحاد و طريق رايغ اى مايل والنحلة بالكسر اصلها
الدعوى ثم استعير في دعوى راى و مذهب يعني معنی چون از وجهی توجه جمله
اهل ملل و نحل بحضرت الهیت است پس بنظر جمله بیکبارگی از جوه

و نقص

و توجد تا و کلیله و مایلیت نیست و اسباب آن را تکلفی بیکار شمردن ●
وجهی ندارد و فکرها مردم در دعوی حقیقت هر رای و مذهبی و
قبول آن و اقامت دلایل بر آن بکلی از حق دور نکو داشتند است
ما و مثل نکرده و بلکه هر یک را وجهی و محلی خیر بر زمین ثابت است و وافق ما
وما احتار من للشمس عن غرة صبا واشراقها من نور اسفار غرتی
احتار افتعل من قولهم حار الحور یحور حورا رجع و انتقص و منه قوله صلی الله
علیه و سلم نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد
الزیادة یعنی ناقص و معیوب نشد بکلی آنکسی که از سر غفلت از کمال
اطلاق الحقیقت من بسوی آفتاب و قبول او بالوهیت میل کرد و این
آفتاب پرست از آن جهت بکلی ناقص و معیوب نیست اجمال آنست که
روشنای و تاب آفتاب از نور بینا شدن طلعت منست که اسم نور و
وجود عین آن طلعت است از برای که آفتاب مظهر اسم نور و اسم حی ه
منست تا بحکم هو الله الملک الاعلی فی السموات و الارض نمیاند قرص ه
و عین آفتاب را که فرع و سایه اسم نور حی است بی وساطت حجابی
نتوان ببصر تمام ادراک نمی توان کرد و نظر بر وی نتوان افکند بمجرد بی واسطه
تعینی اسم نور هم ابصار بر در نمی توان یافت و لهذا مصطفی نور را
صلی الله علیه و سلم نورا انی اراه گفت هم بغرة وجهه و وجه کنایت می کنند از

ظاهر اسم نور که وجود ظاهر ساطع است بر جمیع حقایق عالم در همه
مراتب پس از آن جهت که وجود من حیث التوجه الایجادی متوجه جمله
حقایق عالم است باستعداداتها الاصلیة وجه تام دارد و از آن جهت ۵۰
لمعان و فیضان و پیدایی و نورانیت او لحظه بلحظه کنایت کنند ازو
بغرّه که در اصل لغت بیاضی است از پیشانی اسب لامع می باشد
پس چون حال آنست که نور آفتاب و لمعان او اثر و مظهر لمعان وجه
هست پس اگر این پرستندهٔ آفتاب از غفلت و حقیقت نور بآن سبب که
مدرک و مفهوم او نیست ظاهرا غافل شده است چون روی بمظهر و پرتو
او آورده است که مدرک و مفهوم اوست و حیات و نبات و ثبات
و ظهور کمالات جملهٔ محسوسات بآن روی متعلق می بیند و ازو مستمد
و مستفیض می یابد پس بکلی از آن حضرت من اعراض نکرده است
و از این روی زیادت نقصان بوی و حال وی عاید می گردد چون در
اصل روی بمن دارد

وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا انْطَفَتْ كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةِ
فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ سِوَايَ وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَقْدَ نِيَّةِ
رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي مَرَّةً فَتَوَهَّمُوهُ نَارًا فَضَلُّوا بِالْهُدَى بِالْأَشِعَّةِ

و اگر چنانکه مجوس آتش را عبادت و سجده کردند و می کنند و چنانکه در اخبار

آمده است و در تواریخ مذکور است آن آتش را که اول بر افروختند
و آنرا معبودی قبول کردند هزار سال یا بیشتر که گذشته شده
است آن آتش یک در آتشکدها از آنجا باز آنرا پرورش می دهند
و نمی گذارند که آن فرو مرده شود و مع هذا در آن آتش پرستیدن
من کل وجه به قصد و ارادت و توجه ایشان بسوی غیر من بوده از آن بیان وجه
جهت که آن آتش را مظهر نور هدایت و الوهیت من گمان برده بودند بآن
سبب پرستش بوده اگر چه ظاهرا صورت قصد و توجه ایشان در آن عبادت
بسوی غیر منست از آن روی که مرا و نور الوهیت و هدایت مرا در آن آتش
منحصر دانستند و با آتش مقید شمرده بودند و نور هدایت و الوهیت
من چون بهیچ چیزی مقید و در هیچ صورت منحصر نیست پس آن معبود
و مقصد و مقصود ایشان که مقید و منحصرش می دانند غیر من بوده
باشد اگر چه عقد نیت ایشان بقصد و عبادت من بوده است و آن هم ایشان
بغیر از جهت غلط حصر و تقیید لازم آمده است و عذر ایشان در آن پرستش
آتش آن بوده است که یکبارگی انعکاس بسوی ایشان بوده است نزد
نام و ایشان او را پیغامبر گمان می بردند روشنائی و شعاع نور وجود
و الوهیت مرا دیده است و آنرا آتش گمان برده پس او و قومش بسبب هدایت نور ح
پیغامبری مقید و پرتوی از اشعه بی نهایت نور من و گمان انحصار بی نهایت من

در آن اشعه از نور مطلق گمراه شده است گویا این زردشت ه
مردی بوده است در عهد شاه گشتاسب از ملوک عجم نزدیک بزمان
موسی علی نبینا و علیه السلام و در اول این مرد بعلم نجوم و احکام
او دانا بوده است و از خالق و مبدا اندک آگاهی داشته و ما یلیق
و راستی و صدق و عدل فطوری در نفس او بوده است و همانا بهره
احکام نجوم اندک شعوری یافته است از ظهور موسی علیه السلام بطریق
اجمال و معلوم کرده است که شخصی درین عالم پیدا خواهد آمد که او را
بسبب نور آتش و طلب آن تجلی از خالق و مبدا نبوی نماید و آن سبب
دعوت او شود و مر خلق را پس داعیه درو پیدا آمده است بر آن امید
که مگر آن نور گزیده او باشد و بحکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات
عظیم اقدام نموده و بخلوت و عزلت از خلق مشغول گشته و بعد از مدتی
ملازمت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که بسبب خلوت و ریاضت
بر بعضی خلوتیان اکنون ظاهر می شود چنانکه خلوتخانه یکبار از آن
انوار روشن می گردد برین زردشت آشکارا گشته است و بسبب ه
عدم مرشد آن انوار فتح باب دخول شیطان شده است و آن بصورت
آتش بوده و از میان آن آتش با وی خطابها می کرده و سخنان معقول
حکمت آمیز مناسب اعتقاد او و در راستی و کم آزاری با او می گفته و او

ز

آن خطابها را وحی گمان برده و خود را پیغامبر پنداشته و خلق را
براستی و کم آزاری و امانت دعوت کرده و چون سلطان از میان
آن انوار با وی خطاب کرده است که این نور عین آتش است خلق را بعبادت
آتش دعوت کن و بنابر آن علم و شعور ناتمام خود آنرا قبول کرده است
و چیزهای نیز از آن انوار بخلق نموده و همه آن انوار را با آتش تشبیه کرده‌اند
پس بپرستش آتش خلق را دعوت کرده است آن آتش که برافروخته است
و خلق را بپرستش آن دعوت کرده الی الآن منطفی نشده است و اول
خود در آن آتش در آمده است چون خلق دیده‌اند که آن آتش او را نسوخت
دعوت او را بکلی قبول کرده‌اند و دین او گرفته و شاه گشتاسب هم دین او را پذیرفته
و آن مخاطبات که از میان آن انوار شنیده است آنرا جمع کرده است و کتاب
زند نام نهاده پس می‌گویند که زردشت و بعضی از قوم او چون در طلب
من بودند و در آن غلو شدند ظل چیزی از اشعهٔ نور من پیش ایشان
پیدا گشت ایشان آنرا با آتش تشبیه کردند و با اشعهٔ نار و پرتو آن انوار
از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند پس از آن جهت مطلوب
و مقصود ایشان در اول من بودم و پرستش آتش از جهت آن مشغول
شدند که مرا آن آتش پنداشتند نوعی از عذر دارند و بسبب حصر و تقیید
در آن آتش در کفر و گمراهی افتاده‌اند و جمله حجاب ایشان شد پس ایشان نیز

قلت صح

من جميع الوجوه بی کار و بیکاره مطلق نیستند ازین وجه والله الهادی

ولولا حجاب الكون وانما قيامي باحكام المظاهر مسكتي

و اگرنه حجاب حکم حجابیت عالم و اقتضاء انسان بودی بگفتمی که همه
یکیست و هیچ غیری نیست و همه اوی در یک معبود است و عذر همه
قایم است و لیکن وجوب قیام من باحکام و مقتضیات مظاهر اسماء حق
در هر مرتبه خاموش کنندهٔ من شد از آن گفتار یعنی حکم و خاصیت
وجود حق وحدت و جمعیت است و حکم و خاصیت عالم و کون کثرت و بی
نهایتی مراتب و حقایق و احکام انسان و مظهر حقایق کونی و احکام حقایق
و مراتب باحکامها وجود یگانهٔ حق است و مظهر و آینهٔ وجود یگانهٔ حق فی ظهوره فی
المراتب حقایق کونی و احکام حقایق و مراتب است و مراتب و حقایق ۵
و کون بجمیع احکامها حجاب حقیقت وجود و وحدت و جمعیت او شد مطلقا
که تا مادام که حکم حقیقتی و مرتبه بر کسی غالب باشد آنکس از حقیقت
وحدت و جمعیت وجود و شهود عالم او محجوب باشد و تقید
حقیقتی کونی که مظهر و آینهٔ وجود است من حیث اظهاره الوجود آثارها
واحکامها فی المراتب و تقییدها بذلک احکام المراتب دو جهت دارد
یکی بسوی جمعیت و عدالت که ظل وحدت وجود است و یکی بسوی
کثرت و انحرافات بی نهایت و هر جهتی ازین دو جهت حکمی و اثری دارد

382

اما حکم و اثر جمعیت جمعیت وحدانیت اسلامست و ایمان بالله و رسله
و الیوم الآخر و انقیاد اوامر و زواجر حل و حرمت و تقید باحکام شریعت
و طریقت که آن انقیاد و تقید بحکم حجابیت ازالت منتهی کمالاتست و مثبت
اسباب لذات و راحات آن حقایق انسانیست در برزخ و آخرت
و نتایج سبب ارتفاع حکم حجابیت و ظهور حکم وحدت و جمعیت
تجلی وجودی می گردد بظهور وحدت اعتدالی دل و موجب
وقوع می شود و تمیز در قبضۀ یمین سعادت و اما حکم و اثر
جمعیت انحراف و کثرت بر حقیقت انسانی بغلبۀ احکام مراتب برو
جهلست و کفر و انکار دین و کتب و رسل الهی و جحود حشر و نشر
و جزاء اعمال از ثواب و عقاب در بهشت و دوزخ و ظهور بصورت
مشارکت با حق مطلق در صفت فعال لما یرید او تعالی و تقدس و آن جهل
و انکار و جحد موجب تمیز و وقوع می شود در قبضۀ شمال پس هر حقیقتی
انسانی مادام که در قید مراتب محصورست از وحدت و عالم وحدت محجوب
و دورست و بحکم یکی از آن دو حکم جمعیت اعتدالی یا انحرافی مانده و از آن
سبب باحکام حل و حرمت و امر و نهی مواخذ و مطالب می باشد
زیرا که حکم مراتب و شعور و حضور و ظهور با ایشان و احکام ایشان از
لذات و آلام و غیرها مقید و محصورست بیکی از این دو حکم مذکور اما اگر

از قید مراتب کسی بیرون جهد و قدم در فضای عالم وحدت نهد
تا شاهد و حاضر و ناظر آن عالم باشد غافل از مراتب و ذاهل از
احکام مراتب همه چیزها و حکمها پیش او یکی باشد و از قیود تکالیف
امر و نهی و حل و حرمت که توابع احکام مراتب است آدم فارغ و آزاد
گردد چه حکم آن عالم شهود وحدت و یکرنگی اشیاست چنانکه حال مجذوبان
و عقلاء مجانین است و علامت و میزان آنکه او مستغرق شهود و حضور
با عالم وحدت نیست و از بند تکالیف امر و نهی و حل و حرمت شرعی آزاد و
فارغ است آن باشد که لطف و عنف و قبول و رد و اعطا و منع و زینت
و نوازش و اعزاز و اذلال و لذت و الم نزد او یکسان باشد و از هیچ چیز
این جمله آگاهی ندارد تا هر کسی که از آن فضای عالم شهود وحدت حقیقت بتنگنای
مراتب و شعور با احکام مراتب رجوع کند و خیر را از شر و نفع را از ضرر
درین مراتب باز داند و حکم توحید و یکرنگی احکام و اشیا او که حضور
با عالم وحدت و غیبت از مراتب مشروط و متعلق است آن ساعت بر
مراتب و ظهور با مراتب مجرا دارد آنکس شقی و مباحی و زندیق و مباح
الدم باشد پس میگوید که اگرچه حجاب کون و احکام ایشان ثابت و مستدرک
بودی نسبت با عموم خلق که آن مقید اند بحکم و اثر آن قید که حل و حرمت و امر
و نهی و سعادت و شقاوت است بر من و بر ایشان واجب و لازم و نسبت با من نیز

ازان

از آن جهت که جامع میان احکام وجوب و احکام کثرت
و شهود هر دو معاً معاً فی حالة واحدة مقتضی که همه چیزها و حکمها
و نهایات یک رنگ اند و مرجع همه یکی است و لیکن بحکم جمعیت و شهود
حق کمالی من حیث قیام باحکام مراتب و حقایق و اجرای احکام هر مرتبه بر
و جانبی و جهتی علی مقتضاه بر من واجبست و از جمله آن احکام یکی
اختلاف حکم قبضتین است و تمییز هر یک از دیگری لاجرم آن قیام
باحکام مراتب و مظاهر خاموش کنند مانع از یک رنگ گفتن اسما
و جمالی می شود نیز بر اثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل
انسان و بر اثبات لابدی ظهور اهل تعدد و قبضی سعادت و شقاوت
برای تحقق کمال اسم هادی و اسم قهار و مضل والله اعلم

فَلَا عَبَثٌ وَالْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدًى ۔ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَفْعَالُهُمْ بِالسَّدِيدَةِ
عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ ۔ وَحِكْمَةُ وَصْفِ الذَّاتِ لِلْحُكْمِ أَجْرَتِ
يُصَرِّفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا وَلَا ۔ فَقَبْضَةُ نَعِيمٍ وَقَبْضَةُ شِقْوَةِ

پس گزاف و بیکار و باری در نظر حقیقت اصلا ثبوتی و تحققی ندارد
و هر چه در وجود موجود است مبنی بر حکمتی عظیمست و آفرینش هر یک لعینه
مراد و مقصود است و از خلایق اعیانها و اغراضها مهمل و بیکار
آفریده نشده اند اگر چه همه افعال انسان بر قانون شرع و طریق

مستقیم نمی نماید چه برنشان و حکم اسماء الهی می روند چون هادی ۵
و مضل و معز و مذل و غفور و منتقم و مقیت و منعم و امثال آنها امور
و احوال و افعال و اقوال خلق بحسب احکام مراتب مظاهر آن
اسما اند و حکمت آنکه حق تعالی بزبان قرآن و مصطفی صلی الله علیه و سلم
ذات خود را بقبضتین و هدایت و اضلال وصف فرموده است ۵
مر حکم خود را بر خلق بر آن نسق می راند و آن حدیث که حق تعالی
بزبان مصطفی صلی الله علیه و سلم خود را بقبضتین وصف فرموده است
آنست که در نوادر الاصول حکیم ترمذی [illegible] الله روحه مذکور است
فیما روی عن ابی الدرداء رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال ان الله تبارک و تعالی خلق آدم فضرب بیمینه علی کتفه الیمنی فاخرج
ذریة بیضاء کالفضة و من الیسری سوداء کالحممة ثم قال هؤلاء
فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء و لا ابالی پس خلق را می گرداند در ۵
دو قبضه خود و بمتابعت اهل قبضه یمین را بر اعمال و اقوال پسندیده
معتدل می دارد بحکم مظاهر اسم هادی و معز و اهل قبضه شمال را در جهت
انحراف سرگردان می کند بحکم مظاهر اسم قهار و مضل و مذل و بر آن جهت
اظهار اعتدال و انحراف در افعال و اوصاف اهل قبضتین را از یکدیگر تمیز
می کرده اند و می گوید هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی ۵

بیساره صح

فی النار

زیرا که آن اهل قبضه یمین را بحکم کمال استعداداتهم الاصلیة بعاقبت در
جنت عدالت انداخت و بآن سبب تنعیم و تعظیم و تبجیل مخصوص
کردانید و آن اهل قبضه شمال را لنقص قابلیاتهم الاولیة بصورت انحراف
ظاهر کرد و بدلیل تمیز داد لا لعلّة قبول او ردّ سابق من قبله ●
تعالی و تقدس و احکام امر و نهی شرع بعث از جهت اظهار و تمییز آن
استعدادات و قابلیات اصلی است نه برای تردد و خفاء امر
کما کان فی نفس الامر تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً آنچه در
دنیا من حیث الصورة مظهر و صورت و آثار آن قبضتین ارواح و اجسام
و آسمانها و زمینها است کما قال تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة
والسموات مطویات بیمینه و من حیث المعنی ایمان و کفر
مظهر و صورت قبضتین اند و مومنان علی اختلاف طبقاتهم
که بحکم تقیدهم بالشرایع و سوابق عدالة احکامها فیهم اهل قبضه
یمین اند و کافران علی تنوعات مراتبهم که بحکم کثرت و انحراف بر ایشان
غالبست اهل قبضه شمال اند و این آیت جامع این همه مظاهر است
قوله تعالی یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملک و له الحمد
و هو علی کل شیء قدیر هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن
والله بما تعملون بصیر ● **قال** الشیخ الکامل المحقق محی الدین

ابن العربى رضى الله عنه هذا انسبح القبضتين وهذه اشارة
فى غاية اللطف منبئ عن كمال المعرفة والتحقيق واما مظهر قبضتين
در آخرت بهشت است ودوزخ چه محل غايت وآخر تميز قبضتين ٥
ايشانند وبعد از آن حكم وحدت حقيقى واحديت فايض يكانه همرا
مستور ومقهور كرداند عند كمال ظهور سر الاحدية وغلبة سطوات

لمن الملك اليوم لله الواحد القهار

فافهم فما وراء عبادان قرية والله المرشد

ودر بيت باقى گفته است ولولا تمام آن

حديث اگر گفته شد درج كرده است

وازكمال فصاحت وصنعت اعجاز است

اَلَا هٰكَذَا فَلْتَعْرِفِ النَّفْسُ اَوْ فَلَا وَيُتْلَا بِهَا الْعِرْفَانُ كُلَّ صَبِيحَة

بدان اى متابع ومسترشد من كه متحقق بايد كه شناخته شود نفس بجمعيتها
بين الوحدة والكثرة بحيث لا يقدح ظهورها بصفة الوحدة فى ظهورها
بصفة الكثرة وبالعكس حتى يصح كمال المعرفة بالرب سبحانه وتعالى
وبكماله واحد جمعيته بآنكه خود متصدى معرفة نفس نمايد شد
وبايد كه چنين نفسى كامل الاستعداد هر بامداد آرى ينابيع حكمت ومعرفت
از دل وزبان سر بر زند تا بزبان هر صبحى چنين معارف يعنى خوانده شود

فانكر

بطری صح

نه آنک مقلّد بایذ بوذ باخلاص اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة والمعرفة
من القلب الی اللسان یعنی تا نفس جامع نشوذ میان وحدت و کثرت
علما بظهور دل حقیقی معرفت جمعیت و احدیت جمع ذات بین الواحدیة و الا
میسّر نشوذ و این معارف که درین قصیده من اولها الی آخرها خصوصا این
چند بیت که الکون گفته شد جمله اثر و نتیجهٔ آن تحقق است بجمعیت و شناخت
نفس بآن جمعیت حقیقی الکونیه می گوید چنین جمعیتی متحقق باید شد و از
سر این تحقق نفس را شناخت ظاهرا و معنیا موجب آن حضرت جمعیت
شوی چنین معارف کلی کمالی جمعی از نفس تو سر بر زنند و بر زبان تو روذ نی آنک

جهد در خود را آن مقلّد کنی

وعِرفانُها من نفسِها وهی التی علی الحسِّ ما أمْلَلْتُ منی أملَّت

و معارف نفس باید که حکایت احوال و اطوار ذات خود باشد نه آنک از
دیگری حکایت کند چنانک این معارف منست که درین قصیده یاد کرده ام
که ظهر جمعیت ذات و نفس من بکمال قابلیت و استعداد از خود امید می
داشت ابرو در و ظاهر شوذ بالفعل و الحال بآن جمله متحقق شد و آنگاه حکایت
از حال خود بر حسّ املا کرد و بنظم آورد و ظاهر کردانید و درین بیت اشارت
کرده است بآنک درین قصیده ذوق هیچ کس را از اولیا درج نکرده است
مگر همچنانک کسی بکمال تخلق و تحقق باسماء الهی بمقام جمع وجودی می رسد

حدثیه صح

۱
و در آن بحر غرق می گردد پس بزبان جمع الهی انا الحق و سبحانی کذا

و لیس فی الجبة سوی الله نغمه می زند تمجید این قایل و ضبط رحمه الله
بکمال متابعت و حسن اقتدا و اهتدا آن مصطفی صلی الله علیه و سلم و تخلق ٥
و تحقق باخلاق و اوصاف مطهر او صلی الله علیه و سلم در نحو جمعیت مقام او صلی الله
علیه و سلم غرق شده باشد و مستهلک گشته و بیت او این معارف که اخبار
و حکایت از آن مقام اعلی محمدی است و بر وفق کنت سمعه و بصره
و لسانه و یده حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم زبان او شده باشد تا حکم
مطابقت ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده از زبان آن حضرت
گشته صلی الله علیه و سلم از و ظاهر گشته و سبب این غرق ٥
و استهلاک در آن مقام آنچه گفته شد از نفی و ذات خود نشان داده باشد و الله اعلم

ولو اننی وحدت الحدت وانسلخت من آی جمعی مشرکا بی صنعتی

و اگر جانب من وحدت اثبات کنم بحسب و کثرت بالکل نفی کنم منکر و
ملحد حقیقت ذات خود شده باشم که جامعست میان وحدت و کثرت
علی الحقیقه و بیرون آمده باشم از نشانهای ذات خود که کثرت حقایق
و شؤون است و درین حال مشرک گفته باشم صنعت مصنوعات خود را
که عالمست با حقیقت ذات خود که جامعست یعنی اگر گویم که ذات ٥
یگانه است و کثرت بکلی از وی نفی کنم پس عالم و صفات او را که کثرت اشیا

بارت

ثابت و مشهود است و هر یک وجودی دارد از ذات خود جدا کرده باشم پس بغیر ذات وجودی اضافت کرده باشم و این حقیقت شرکست پس معرفت و توحید حقیقی خالص صحیح آنست که ذات یگانه را جامع ذاتی و بینی میان واحدیت و احدیت اولا و میان وحدت وجود و کثرت علم با توهم ثانیا و همه صور و تنوعات ظهور و تعینات نور این یک حقیقت ذاتی و وجود و ثبوت جز او را اثبات نکنی

وَلَسْتُ مَلُوْمًا اِنْ اَبُثَّ مَوَاهِبِيْ وَاَمْنَحُ اَتْبَاعِيْ جَزِيْلَ عَطِيَّتِيْ
وَلِيْ مِنْ مُفِيْضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ عَلَيَّ بِاَوْ اَدْنٰی اِشَارَةُ نِسْبَةِ

و من سزاوار ملامت نیستم بر آنکه می گسترانم و فاش و ظاهر می کردانم بطریق تقریر و بیان مر بخششهایی را که از حضرت ذات و بحر جمعیتی که بغرقه شدن و استهلاک من در وی بکمال متابعت و صحبت سیر آن حضرت عین ذات منست هم بنفس من رسیده است و سزاوار ملامت نباشم نیز اگر چنانکه عطا دهم مر متابعان حضرت خودم را از عطاها بسیار و درّها شاهوار معارف یقینی و عوارف دینی که از آن بحر بی نهایت اغتراف کرده ام چون حال من است مرا از خوض کشتن در بحر مقام احدیت جمع و بخشنده ذوق جمعیت و فاش کشتن خبر مقام جمع اعنی مصطفی صلی الله علیه و سلم که بیشتر از وی هیچ کس از کاملان در بحر احدیت جمع خوض نکرده بود و ذوق

جمعیت هیچ کس بمتابعان خود نتوانسته بخشید انچه اگر مرسلان
کامل دیگر را از ذوق جمعیت نصیبی می بود آن ذوق بر ایشان مقصور
می بود و از ایشان بمتابعانشان جز ذوقی مقید باسمی و صفتی که
مخصوص سر ایشان می کرد و خبر مقام جمع از مصطفی صلی الله علیه و سلم
در امتش و هی فائض شد در وقت سلام او بر من در مقام او ادنی اشارتی
نسبتی است با او یعنی در آن شب معراج که مصطفی صلی الله علیه و سلم
بمقام قاب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود و علم و وحدت و کثرت
رسید و از آنجا بمقام او ادنی احدیت جمع میان احدیت و واحدیت
تحقق یافت در اثنای ثنا که التحیات لله که بر زبانش رفت و جواب
مستطاب که بشنید که السلام علیک ایها النبی یعنی یهنک ایتها
المرتفع بنا البنا خر و تخلی بالکلیة عن احکام الطرفین بحیث لم
یظهر فیک اثر من البناء الذی احدهما اصلا فان ذلک البعد و ان قل
عیب و نقص بالنسبة الی مقامک هذا و رحمة الله یعنی لک الفیض و
التجلی الاحدی الدائم من غیب الذات الذی هو مدلول الاسم الله
و برکاته یعنی زیادات یقتضیها ثباتک هنا و استعدادک الاسم
الاعظم بالغوص فی بحار اللانهایة و چون کمال تیقظ و حضور مر انجمن
متابعان خودش در نیز اقتدای خود غرقه گشته و ترجمان این مقام

اعلی او ادنی او شده مشاهده فرموده مراد و قبول آن سلام با خود
بلفظ جمع شریک کرده اند و فرموده السلام علینا چون در آن حال نظر
بر قاب قوسین افکند جمعی را از متقدمان و متأخران در آن مقام طالب
و درخور آن کو حظی از جمعیت دید بر حکم رحمت و شفقت عام خود شان
ایشان را نیز نصیبی تعیین کرد و گفت و علی عباد الله الصالحین المستعدین لها
والقابلین لهذا الکمال پس چون مرا بکمال متابعت و ترجمانی آن سلام
نسبت مشارکت بخشید و فرع خود دید لاجرم بنا بر قاعدهٔ حکم الاصول
یسری فی الفروع چنانکه او که اصل است مرا از مقام خود باشارات
عزیز و عبارات لطیف بیانها فرمود و مرا اشارت امتش را بآن بیانها هدایت بر
هدایات فرمود اگر من نیز بنظم ترجمانی آن مقام کنم و بیانی شریف و تبیانی لطیف
اتباع آن حضرت را که بحکم متابعت من منتمی اند مخفی و عطیتی کرامت کنم
چرا شایسته عتب و ملامت باشم چون با وی که همراز و مقام نور او نشان می دهم

وَمِنْ نُورِهِ مِشْکَاةُ ذَاتِی أُشْرِقَتْ عَلَیَّ فَنَارَتْ بِی عِشَائِی کَضَحْوَةِ

چون حال من آنست نیز که از نور محمدی صلی الله علیه و سلم که در شریعت و طریقت
او ساری است چون در بحر متابعت و شریعت و طریقت او بکلی غرقه گشتم
حقیقت ذات من بکلی منور شد و از آن نور او مشکاة ذات و حقیقت من
صورةً و معنیً جسماً و روحاً قالباً و قلباً تابان و درخشان گشت پس ظلمت اول

شش طبع و هوا و مزاج و قوای مزاجی و طبیعی من سرایت آن نور محمدیه
صلی الله علیه وسلم درود رضیاء و بهجت و نورانیت همین که نور روح و جان آشکار
روح و قلب و عقل و قوای روحانی می کننده است تا مزاج و قوای مزاجی مر
کار روح و قوای روحانی و سر وجدانی می کنند پس در بیت این صورت
عنصری مشکات ذات استعارت کرده است که آن نور محمدی صلوات
الله علیه که عین آیت الله نور السموات والارض است در مشکات صورت
که جامد زجاجه مزاج معتدل انسانی است و مصباح روح حیوانی در و
کامشکات آن زجاجه بحکم عدالت نور قابلیت همچو کوکبی تابان سبب
هدایت آدمیان است و آن زجاجه تابنده می شود از شجره مبارکه
زیتونه حقیقت انسانیت که بکلی نسبت او نه شرقیت وحدت وجود است
و نه بیکبارگی غربیت علم و امکان بلکه نسبت او بهر دو جانب علی السویه
است و زیت فطرت سلیم و استعداد قدیم این شجره از غایت لطافت
و نورانیت می خواست که پیش از آنکه نار تکلیف و دعوت بوی رسد تابنده و
راه یابنده گردد نور علی نور یعنی تجلی اختصاصی جمعی علی تجلی عام
وحدانی یهدی الله لنوره الاحدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقه
المحمدیه من یشاء بحسب کمال القابلیه والاستعداد و حسن متابعه
الاصل المراد کما هدانی الیه والله ولی الهدایه والارشاد

فأشهدتني كوني هناك فكنته وشاهدته إياي والنور بهجتي

پس من بآن نور محمدی صلی الله علیه وسلم و هدایت او مر حقیقت خودم را
در آن بحر جمعیت او بکمال متابعت غرقه شده بوجود متعین خودم بودم پس
بازالت احکام امتیازی و سلب ارادت و اوصاف مجازی خودم در متابعت
شریعت و طریقت او صلی الله علیه وسلم من عین آن تجلی جمعی شدم و آن حضرت
تابعی خودم مشاهده کردم و آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم حسن و
بهجت خودم دیدم و آنگاه گفتار او شدم تا بزبان او این بیت دیگر می گویم

فبي قدّس الوادي وفيه خلعت خلع نعلي على النادي وجدت بخلعتي

پس وادی اسما و صفات و عالم جبروت اکنون در این عروج و نزول مر
بآن مقام و ادنی بآن عالم حتی از احکام تقیدات و جزویاتی که بیش ازینهم
در شان ثابت بودی من و حقیقتم از جمعیت و اطلاق و نوریت و کمالیت
من مقدس و مطهر و معطر و منور شد و حکم اشتمال و جمعیت و اطلاق از من
بهر اسمی و صفتی که درین وادی جبروتست ساری و ظاهر گشت و چون حال
بدین جمله است اکنون در بعضی از معارج سیر و نشأت کاینه محمدی صلی الله
علیه وسلم چون سیر می کردم در درجات کمالیت انسانیت که بر وادی اسما
و صفات گذر کردم بخلع نعل خودم که صور و احکام روحانی و مزاجی
است سرایت حکم اطلاق و جمعیت در آن صور و احکام خلعتی و تشریفی

مر اهل این وادی را انجمن اسما و صفات باکرامت کردم و ذلک معنی قوله و فیه خلعت
خلع نعلی علی النادی و قوله و جذبت نعلی یعنی بمجرد مرور من متلبس ه
باحکام و اوصاف روحانی و مزاجی که نعلین کنایت از آنهاست برین اهل انجمن
جبروت را اسما و صفات اند در نفر یک حکم جمعیت و اطلاق سرایت میکرد
اما با نعوت من بآن احکام روحانی و مزاجی متلبس شده بر یک نوع حکمی خاص
می کردم بآن توجه اختصاصی در حق هر یک از یارانت فضلی و احسانی مخصوص ه
جمعیت و اطلاق کرامت می کردم پس نظر کن و ببین که اخلع نعلیک از کجا
و فیه خلعت خلع نعلی علی النادی که از زبان مقام و حقیقت محمدی است صلی الله
علیه و سلم تا بکجا و کدام نهایت برده که در نهایت خلع نعلین احکام قوا روحانی
و احکام قوا مزاجی اعراض است از ظاهر و جمله باطن که هر دو معاً معاً
صورةً و معنی در حق موسی علی نبینا و علیه السلام و الصلوة ثابت بوده
است که در وادی ایمن که طور سیناست در آن زمان که بگویند ظاهر خطاب
اخلع نعلیک شنیده است و هر دو نعال از پای ظاهرش بیرون انداخته
در همان لحظه در وادی جبروت حاضر شده بوده است و از آن خطاب
این معنی نیز مفهوم او شده که از جمیع احکام روحانی و مزاجی مجرد می باید
شد تا شایستگی آن مقام حاصل شود پس مجرد گشته است و کلام بی ه
واسطه صورةً و معنی بگوش ظاهر و باطن استماع نموده والله الموفق

والبر

ز

وَآنَسْتُ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى وَنَاهِيكَ مِنْ نَفْسٍ عَلَيْهَا مُضِيئَةِ

وبدیدم انوار خودم را که اعیان اسما و صفات الهی است چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام مزار الله را بدید و بآن مستأنس شد و روی در طلب و تحقق بآن نهاد چنانکه آن نار الله دلیل و هادی او گشت بنور تجلی اندر راه که در سمعش من ندا نمای انوار اسما و صفات شدم بسوی اطلاق جمعیت و اشتمال هر یک بر جمله و بسنده است ترا از بزرگی این نفسی و ذاتی که باتصاف بحکم جمعیت مقام محمدی صلی الله علیه و سلم برین انوار اسما و صفات می تابد و هر یک را بنور اطلاق و جمعیت منور میگرداند

وَآنَسْتُ أَطْوَارِي فَنَاجَيْتُنِي بِهَا وَقَضَّيْتُ أَوْطَارِي وَذَاتِي كَلِيمَتِي

و بنا محکم نهادم احوال و مقامات و مراتب و مواطن خودم را بحکم این جمعیت پس بحسب هر مقامی و موطنی و حالی بقابلیتی مخصوص آن مقام و موطن با ذات خودم مناجات کردم و حاجاتی که مرا بود بهر مقامی و موطنی متعلق همه را از ذات خودم بر آوردم و بهر کمالی که بهر مقامی و موطنی تعلق داشت تحقق یافتم و هم ذات من بود که گاهی بصورت طلب و سؤال باستعدادی کلی یا جزوی با من سخن گوینده بود و گاهی بصورت اجابت و قضاء هر حاجت با من محدث و متکلم می بود تا از حیثیت هر ذره ازین صورت اجابی خودم بجمیع کمالات متحقق می گشتم

فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب وبی تهتدی کل الدراری المنیرة
پس ماه تمام حقیقت انسانیت من بعد از تحقق بکمالات از کسوف و افول
مصون و محفوظ است و آفتاب تجلی ذاتی احدی جمعی من از زوال
و غیبوبت ایمن است و هر کوکبی دری از علمای راسخ و اولیا و مشایخ که
مرشدان خلایق و هادیان طریقند بمنازل ایمان و احسان و مناهل توحید
و عرفان و مراتب رشاد و ارشاد و مواهب هدی و سداد بوساطت انوار
من راه می توانند برد و بهدایت من راه می توانند سپرد و آن حقیقت برزخیت
انسانیت از آن جهت کنایت ببدر کرده است که همچنانک بدر را از خود
هیچ نور و صفتی ظهوری نیست بلکه قابل و آینهٔ نور شمسی است همچنین
مر این حقیقت برزخیت را که غیر نسبتی نیست لا موجود و لا معدوم
کالخط الفاصل بین الظل و الشعاع الشمسی و او را از نفس خود هیچ
نوری و صفت ظهوری نیست الا آنکه محل و آینهٔ تجلی وجودی ذاتی است
و عدم افول کنایت است از دوام تاثیر نور وجودی و تجلی ذاتی از حیثیت
وی عینا او اثرا زیرا که حکم هر حقیقتی ازین حقایق که برزخیت
الوهی ثانی جامع آنهاست و هر یک معیّن اسمی ائمهٔ اسماء کلی اند بر حقیقت
هر کاملی غیر مصطفی صلی الله علیه و سلم غالب می باشد لیکن حقیقت
آن کامل یعنی آن برزخیت ثانی الوهی است و بنسبت بدری است

یعنی

آئینهٔ آفتاب تجلی ذاتی جمعی می‌شود آن تجلی از قید اسمی که آن صفت
و حقیقت که اثری از وی بر حقیقت آن کامل غالب است بکلی خالی می‌باشد
که اختصاص هر رسولی بقومی معین یکی از آثار آن قیدست و چون که
ادوار سلطنت این اسماء کلی متعاقب می‌باشد و هر مدتی سلطنت مر
اسمی را می‌باشد و در آن مدت سلطنت و تاثیر اسماء دیگر در سلطنت و
تاثیر آن اسم مندرج می‌باشد پس چون آن مدت منتهی می‌شود سلطنت اسمی که
دیگر ظاهر می‌گردد لاجرم با تمام سلطنت اسمی که حکمش بر کاملی ظاهر
شده بوده باشد تاثیر آن تجلی ذاتی که حکم آن اسم منتهی السلطنه بر او
غالب بوده است بکلی زایل می‌شود یا کمتر می‌گردد و حینئذ بدر حقیقت
آن کامل افول کرده می‌باشد که نسخ بعضی احکام شرایع ببعضی احکام
شریعت دیگر اثر و نتیجهٔ آن افول است و چون حکم هیچ حقیقتی بر آن مرتبت اوّل
که بدر کامل حقیقت منست اصلا غالب نبوده و اثر هیچ اسمی بر شمس تجلی اوّل که
ذاتی جمعی بر ظاهر نی لاجرم ازین جهت بدر من قابل افول نیست و شمس من
هرگز غایب و زایل نگردد و شریعت من قابل نسخ و چون نور همه کواکب ونه
در اداء پرتو و شعاع نور آفتابست لاجرم همه علما و اولیا و مشایخ نور هدایت
از من دارند و این محض زبان حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم لاغیر
وَلَهُمْ أفْلاکی جَرَتْ عَنْ نَصْرَتی فی عُلاکی وَ أمْلاکی لِمُلْکی خَرَّتْ

و انجم و افلاکند که مظاهر حقایق اسماء اند بهر سیری و اتصالی که ایشان را
مقدر است می‌روند از سر تصرفاتی و تاثیراتی که مر او اسماء مراست بواسطت
این سیر و جری و اتصالات ایشان در عالم کون و فساد که ملک ایشانست و هر آن
تبدیل و تغیر حالی و دولتی که بسبب این جری و سیر و اتصالات ایشان درین عالم
می‌بینی آن جمله تصرفات و تاثیرات مر اسماء است من حیث مظاهرها در ملک
خودهم بر مقتضای حکمت و مصلحتی کلی که مر اوست از بسط و قبض و ابرام و نقض
و اعزاز و اذلال و غیر آن چنانک باغبانی در باغی که ملک او باشد بمقتضای
حکمتی و مصلحتی که داند تصرفی می‌کند درختی را می‌برد و درختی دیگر
می‌نشاند و دیواری خراب می‌کند و دیگری آباد می‌گرداند هیچ کس را بروی
حکمی و اعتراضی نرسد چه تصرف در ملک خودش می‌کند و باز جمله
فرشتگان آسمان و زمین مسخر این صورت عنصری انسانی اند که
ملک و مملکت با عظمت اند کما قال تعالی و سخر لکم ما فی السموات و ما فی
الارض جمیعا منه چه جمله فرشتگان صور احکام و آثار و قوای اسماء اند و جمله
اسما همچون قوا و اجزای حضرت الوهیت اند و حضرت الوهیت ظل و صورت
غیب ذاتست و این صورت عنصری انسانی مر کل عالم مثال اجمالی هست
صورت و ظل تام المضاهات حضرت الوهیت است کما قال علیه الصلوة و السلام
ان الله خلق آدم علی صورته پس جمله فرشتگان همچون اجزا و قوای حقیقت

وصورت ملک می‌باشند و خضوع جزو مر کل را ضروری است لاجرم
ازین جهت جمله فرشتگان خاضع و خاشع این صورت ملکی جامع عنصری
انسانی می‌آمدند و سجدهٔ فرشتگان مر آدم را علیه السلام ازین سبب واجب
گشته بود و آن امانتی که بر همه عوالم سفلی و علوی و ما بینهما من اجناس العالم وانواعه
واشخاصه بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات ای ما علا من العالم والارض
ای ما سفل منه والجبال ای ما بینهما من جمیع الانواع والاشخاص عرضه کرده
وهمه از قبول آن عاجز و قاصر آمدند و بر خود از ترس بلرزیدند این صورت
جمعیت و کمال مضاهات حضرت الهیت بود که چون حق تعالی فی تنزله و
نزوله بکلیته وجمعیته لجمیع اسمائه وحقایقه وصفاته من حیث مرتبته
وصورته التی هی الالوهیة خواست که در عالم پیدا شود مظهری
و آینهٔ قابل ظهور او می‌بایست چنانکه هیچ تغییری بظهورش بآن مظهر
در وی واقع نشود و حکم هیچ اسمی و صفتی و حقیقتی بسبب آن ظهور بر دیگری
تمام غالب نباشد پس آن صورت جمعیت را بر جمله حقایق علوی و سفلی
عرضه کردند چون بر هر حقیقتی حکم اسمی و صفتی غالب بود و بسبب سریان
حیات اصلی در هر یک از آن حقایق بآن غلبه حکم اسمی و صفتی بر وی هر یک شعور
یافت و محتبس شد بآنکه با آن غلبه از عهدهٔ امانت نتواند بیرون آمد لاجرم همه
بترسیدند و از حمل و قبول آن ابا کردند و حقیقت نوع انسان چون من حیث

برزخیتهما وجمعیتهما ومضاهاتها بتلک البرزخیة لحضرة الالوهیة بصلاحیت
خود مر قبول امانت را شعور یافت لاجرم بقبول آن امانت مبادرت نمود
و آینهٔ مضاهی آن صورت جمعیت شد اما لکن چون ندانست و این ه
دقیقه از علم که در بایست او بود ازو فوت شد که اشخاص او بسیار
خواهند بود و هر صورتی از صور شخصی و جزوی او را صلاحیت این قبول
نتواند بود و از تقید بحکم حقیقی و اسمی خلاص میسر نشود و از این جهت بقبول
این امانت بر اکثر صور شخصی جزوی خود که در قیود احکام و دقایق الهی و کونی
مستهلک خواهند شد و بتشابهت بظاهر آن صورت تخطی در معرض
قبول این امانت آمده باشند و از رد و اداء امانت کما قبلوا قاصر شده
و آن قصور موجب حجاب یا عتاب یا عقاب بر ایشان گشته ظلم خواهد
کرد لاجرم بدین سبب بوصف ظلومی و جهولی موصوف آمد و علت اتصاف ه
بدین دو وصف همین اصل آن بود تا حکم قبضتین تمام ظاهر گردد و بعضی در
قبضهٔ شمال بعد از عتاب و حجاب مانند و بعضی که از حکم قبضهٔ شمال ه
بناه باحکام قبضهٔ یمین و مظاهر ایمانی می آورند هر چند از رحمت اختصاصی
وکان بالمؤمنین رحیما اثری بایشان رسد اما مع ذلک از ستر اسم غفور
خالی نمانند و از حکم قید قبضهٔ جمعیت و اطلاق قابض جامع دشوار توانند
رست فعجبا لک فمعودی وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا لیعذب الله

المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات ویتوب الله علی المؤمنین
والمؤمنات وکان الله غفورا رحیما

وفی عالم التذکار للنفس علمها المقدم تستهدیه منی فتیتی

عالم تذکار مقامی است داخل طور ولایت ونبوت واورا ظاهری گشته
است وباطنی که چون بظاهر آن مرتبه تمام تحقق یابند هر علمی از علوم
فطری که بحسب استعداد با وجود ظاهر وظاهر نفس همراه بوده باشد
نفس را باز یاد آید وتذکر ذو النون رضی الله عنه میثاق الست را واخبار
از آن تذکر که کانه الان فی اذنی همین حکم این تحقق بود واگر چنانک بباطن
این عالم تذکار متحقق شوند هر علمی فطری که باباطن نفس وباطن وجود از
حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد وبسبب طریان حجب ظلمانی فراموش
ومحجوب گشته در آن عالم آنهمه حجب ارتفاع پذیرد وتذکر آن جمله علوم
فطری باز حاصل آید که علم باطن مواهب وعلوم حقیقی چون کان الله ولم یکن
معه شیء وکنت کنزا مخفیا وامثال آن از نتایج این تذکر است شیخ
گوید که نفس من چون باین ظاهر وباطن عالم تذکار ومعانی تحقق تمام یافت
وعلوم ذاتی ومعارف اصلی جمعی کمالی که بکمال استعداد از حضرت غیب
هویت با ظاهر مرتبه جمع بظاهر وباطن او همراه بود وهمراهی آن علم مقدم
بود بر تعین جمله مراتب اکنون تمام بر من ظاهر ومنکشف گشت وحقایق

اتباع و جوانمردان مستعد قوم خود را دیدم که بطلب استعداد ای ۵۰
که هر یک را بو خدا آن علوم متوقف فطری من هر یک از من بهدیه می طلبید
و بعد از رجوع من از سفر الی الله و فی الله هر یک از من پناه آوردی می
خواست لاجرم من برای هدیه ایشان بعضی از کلیات آن علوم را درین
قصیده یاد کردم و بنظم آوردم

فحیّ علی جمع القدیم الذی به وجدت کهول الحی اطفال صبیة

جمع قدیم کنایت است از حضرت احدیت جمع و مقام او ادنی که مقدم و
سابق است بر جمله حضرات و مقامات بلکه اصل همه حضرات و مقامات است
و جمله فرع و تابع اویند علماً و وجوداً و قبیله کنایت از مقام ولایت و جمع
و جمع الجمع و مقام قاب قوسین است و کهول قبیله کنایت از بالغان و کاملان
است درین مقام که جمله این بالغان و کاملان و مردان مرد که درین مقام
قاب قوسین و جمع الجمع اند در معرض این مقام محمدی صلی الله علیه و سلم
و صاحبش صلوات الله و سلامه علیه و که آل حاطت او بمجون طفلان شیرخوار
اند که ام واصل ایشان اوست صلی الله علیه و سلم و تربیت همه او کرده است
و می کند و ایشان بان قدر از شیر علوم ذاتی جمعی کمالی که از پستان این مقام
بایشان رسید ایشان را سیری حاصل گشت و بان خرسند شدند پس میگوید
بزبان حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مخاطباً ای متابعان مستعد من

بیایید

393

بیابیت و بشنابیت باین حضرت احدیت جمع من که بر همه حضرات و
مقامات سابق است و از اذواق و علوم این مقام که من از عالم
تذکار تلقی کرده ام و بشما ببلغه آورده فهم کنیت و برخوردار شویت
و با ذواق و علوم علما و اولیا و کاملان دیگر که بجنب این مقام و اذواق
این مقام همه طفلان شیرخواره بوده اند خرسند مشویت که آن جمله علوم
و اذواق بایشان باقی مانده مست و جمله صور و الفاظ که بدعوت
تعلق دارد درین بیت مندرج است والله المرشد

فمن فضل ما اسأرت شرب معاصري ومن كان قبلي فالفضائل فضلتي

ضد من که ترجمان مقام محمدی ام از زبان او صلی الله علیه وسلم میگویم چون
مقام احدیت جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقامات است
لاجرم همه شراب علمی ذاتی که از بحر حضرت غیب الغیب متعین گشت اول
~~اول جام آن شراب علمی ذاتی که از بحر حضرت غیب الغیب متعین گشت~~
جام آن شراب این مقام احدیت جمع من بود و من که صاحب این جام
بودم آن شراب را بدهان استعداد کامل خود دم نوش کردم جرعه
که مستور و باقی مانده و باز پس خورده من بماند در جام مقام جمع الجمع فیما
تحته ریختم شرب اهل زمان من باقیست و پس شرب هرکه نیز بر زمان
پیش از من که محمدم صلی الله علیه وسلم بوده است از انبیا و رسل و جمیع کمّل

از فضله و باقی مانده حقیقت من بود که جمله از آن جرعه سیراب شدند
و من از تشنگی کمال استعداد فریاد رب زدنی علما بر می آوردم پس
چنین جمله فضائل و علوم و آداب و شمائل تفاصیل آن فضله منشعب ه
خلاصه آن فضله و بقیت من بصورت علوم و فضائل همه انبیا و علما
کامل ظاهر شد و بقیت آن بر جمله خلایق منقسم شد و انبیا و اولیا دیگر
بار خلاصه آن بقیت قبول کردند و بصورت فضائل علوم طریقت و حقیقت
پیدا آوردند و باز از فضله ایشان علما ظاهر و اصحاب دیانت بر گرفتند
و بصور فضائل آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید درست اظهار
کردند و باز فضله ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد بعضی بصور فضائل ه
نیات و عزایم و مقاصد صحیح پیدا گشت و در اعمال و اخلاق و آداب
ایشان سرایت کرد و بعضی بهیات فضائل علوم عقلی و سیاسی پیدا آمد
و بعضی بصور فضائل بدایع صنایع و لطایف و طرایف اعمال سر بر زد
انگاه فضله آن بحیوانات رسید و بصور فضائل خواص شریف از قبول
سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک را هست ظاهر گشت و باز
فضله از آن بنبات رسید و فضائل خاصیتها خوب از دفع آلام ه
و اسقام و تطییب و تفریح و امثال آن پیدا شد و بقیت و فضله ایشان
بمعدن رسید و فضائل خواص لطیف مانند فضله از ایشان ظاهر گشت

وفضل آن بعناصر رسید و بفضایل خواص انسان سر برزد و هلمّ
جرّا تا باز بمبدا رجوع ساخت پس همه فضایل در جمیع عوالم فضل
من و شرف و تجلی و علم اصلی حقیقت من بوده باشد از من پیدا آمده
و بمن عاید گشته والاشارة الی هذا المعنی قوله تعالی ﴿وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین﴾ بلکه بحکم اخبار صحیح ﴿اول ما خلق الله
تعالی نوری﴾ و نص صریح ﴿ولکن رسول الله وخاتم النبیین﴾ مبدا و
فتح باب و آغاز کارستان وجود و ایجاد از من بوده و ختم کار و انجام
و مزلک طومار و کتاب شهود و انتها دور رجوع الی المعاد بر من گشت

والحمد لله رب العالمین اولاً و آخراً
وصلی الله تعالی علی امام الانام وخاتم النبیین
محمد باطناً و ظاهراً والسلام علی عترته
الطاهرین و اصحابه المنتجبین اجمعین

تمت کتاب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدرّ بعون الله
وحسن توفیقه علی یدی العبد المذنب الراجی عفو الله وغفرانه
عبد الله بن عیسی الادرنجانی غفر الله له ولوالدیه واحسن فی الدارین
الیه فی خامس عشرین شهر المبارک رمضان مفتتح شهور سنه
اربع وعشرین وسبعمایه الهجریه والحمد لله وحده وصلی الله علی محمد واله وصحبه

BIBLIOTHEQUE ROYALE

يا ابن آدم كلٌّ يريدك له وانا اريدك لك فلا تفرّ مني

للشيخ

واعرف الهك قبل الممات فان متّ على التقليد فانت مسجون
وكل قلب ساهٍ عن سرّ حكمته في كل كون فذاك القلب مغبون

قال علي بن ابي طالب اعلم انك ستعارض بافكارك واقوالك واعمالك وستظهر من كل حركة فكرية وقولية وعملية صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة شهوية او غضبية صارت مادة لشيطان يوذيك في حال حياتك ويحجبك عن ملاقات النور بعد وفاتك وان كانت عقلية امرية صارت ملكا تلتذ بمنادمته بجاله في دنياك وتهتدي بنوره في اخراك الى جوار الله وكرامته

قال كرم الله وجهه والله لابن ابي طالب آنس بالموت من الطفل بثدي امه بل اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشية في الطوي اي البئر البعيدة وقال ان الكفر والايمان معاً مان وراء العرش حجابان بين الله وبين العبد

NATION … MSS

دع الظن وابن على اساس اليقين ومهما
اشتبه عليك فعقلك فانه حجة الله عليك

قال كرم الله وجهه لابنه الحسن يا بنيّ احفظ عني اربعا واربعا لا يضرك ما عملت معهن انّ اغنى الغنى العقل واكبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واكرم الحسب حسن الخلق يا بنيّ اياك ومصاحبة الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرّك واياك ومصادقة البخيل فانه يبعد عنك احوج ما تكون اليه واياك ومصادقة الفاجر فانه يبيعك بالتافه واياك ومصادقة الكذاب فانه كالسراب يقرّب عليك البعيد ويبعّد عليك القريب